

ايل قاراياپاق

تاریخ، آداب، رسوم، فولکلور و مونوگرافی

به کوشش:

مهدی (مسعود) رضوی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ایل قاراپاق

تاریخ، آداب، رسوم، فولکور و مونوگرافی

به کوشش: مهدی (مسعود) رضوی

ناشر: مؤلف

چاپ: اول - زمستان ۱۳۷۰

چاپخانه: اہلبیت (ع)

تیراژ: ۳۰۰۰ جلد

حق چاپ محفوظ و در اختیار مؤلف است

مقدمه:

در آغاز تابستان سال ۱۳۴۲ رخدادهای نه چندان مهم، برای سرگذشت و چگونگی زیست و تاریخ ایل قاراپاق کنجاوم کرد.

شاید عامل قوی در این انگیزش، تحولی بود که در زندگی خودم پیش آمده بود. زیرا در آن وقت هم با تاریخ ایران و جهان بیشتر آشنا شده بودم و هم با فرهنگ‌ها و مردمان و عشایر متعدد از نزدیک تماس پیدا کرده بودم. از همان زمان یادداشت نویسی و فیش برداری و جمع مدارک برای تهیه مقدمات تاریخ ایل قاراپاق را شروع کردم که تنها در صدد تصویر یک سیمای روشن از تاریخ ایل مزبور بودم. با گذشت سالها که تحصیلات و تحقیقات خودم به رشته‌هایی از علوم انسانی کشیده شد جریان این تحقیق نیز توسعه پیدا کرد و روند تحقیق را در بستر وسیعتری ادامه دادم.

این کار در طول ۲۸ سال یکی از کارهای جنبی من بود. در اوایل سال ۱۳۶۹ یادداشت‌ها و مدارک و نتیجه بررسی‌ها به حد کافی رسیده بود لیکن از نظر وقت سخت در مضیقه بودم. مهدی (مسعود رضوی) برای سر و سامان دادن به یادداشت‌ها اصرار داشت همه آنچه را که گردآوری شده بود در اختیارش گذاشتم، اینک مشاهده می‌کنم که به اصطلاح چیز خوبی از آب درآمده است سنگ بنا و آجرهای بنای این کتاب از من است که مهدی ملاط آن را فراهم کرده و تنظیم نموده و آن را بر اساس یک روح واحد سازمان داده و به این صورت درآورده است که برای انجام این کار در عرض دو سال مسافرت‌ها و تحقیقاتی را نیز خودش انجام داده به طوری که مسائل بیشتری مربوط به فرهنگ و خصوصاً منوگرافی و فولکلورها بر آن افزوده است. در طول این مدت در قالب راهنمایی‌ها یاریش کرده‌ام اما روح شاعرانه وی در مواردی جریان بحث را از سلیقه من خارج کرده است که شاید خوانندگان محترم حق را به وی بدهند. در محصول کار او یک عیب اساسی مشاهده می‌کنم که در عین حال از محسنات اساسی آن نیز هست. جریان سخن را طوری آورده است که گاهی دایره وسیع جهانی دارد و مانند هر کتاب عمومی همگان را در جایگاه مخاطب قرار می‌دهد و ناگهان به افق محدودتری سقوط می‌کند گویی، تنها با مردم دو استان آذربایجان سخن می‌گوید. این سقوط گاهی به شکلی در می‌آید که گویی فقط با مردمان یک روستا درد دل خصوصی می‌نماید. آن گاه مجدداً به طور تقریباً ناگهانی بر وسعت خطاب افزوده می‌گردد.

سبک بیان کتاب طوری است که هم به درد محققین علوم اجتماعی، (و یا صرفاً سیاسی) می‌خورد و نیز برای تاریخ دوستان (اعم از تاریخ توصیفی و تاریخ تحلیلی) مفید است. خصوصاً برای دست اندرکاران مردم شناسی، مردم نگاری یک منبع خوبی می‌باشد با این که ممکن است بخش‌ها یا مطالبی از کتاب در نظر افراد غیر متخصص در علوم اجتماعی (از جمله برای بعضی از افراد ایل قاراپاق) بی‌اهمیت و مطالب پیش پا افتاده‌ای تلقی گردد. محققین توجه دارند که عرضه و ارائه چنین کتابی در مورد عشیره و ایلی مانند قاراپاق نظر به سکوت متون تاریخی در مورد آن و کمبود مرجع‌های لازم تا چه حد دشوار است.

برای این که این کتاب پدید آید افراد متعددی از نظر تهیه اسناد و مدارک و دستکم از خاطرات خودشان مضایقه نکرده‌اند که نامشان در جا به جای متن کتاب آمده است.

در خاتمه تذکر این نکته لازم است که آنچه در متن این کتاب در مورد «لهجه قاراپاق» از محرم ارگین و آقای فرزانه آمده شاید مراد ایشان قوم دیگری بدین نام باشد لیکن داستان‌های آذربایجان با لهجه قاراپااقی مورد بحث این کتاب، کمال مطابقت را دارد.

مرتضی رضوی

تهران

۱۳۷۰/۱۱/۵

نکته: اکنون (زمستان ۱۳۸۴) این کتاب برای سایت اینترنت آماده می‌شود، هیچگونه تغییر در آن ایجاد نمی‌شود، تنها چند نکته (کمتر از ۶ مورد) در میان علامت [] به عنوان توضیح یا استدراک افزوده می‌شود.

مهدی (مسعود) رضوی

بخش اول

سابقه تاریخی

قاراپاق

قاراپاق تیره‌ای از ایل بزرگ بزچه لو - بزچلو - که از بخش‌های عمده ترکمن است، می‌باشد. بخش‌های معروفی که از ترکمن جدا شده و با نام مستقل موسوم شده‌اند، عبارتند از: سلجوق، بزچه لو، برچلو، قره قویونلو و قاجار، بنابراین: ترک ← ترکمن ← بزچلو ← قاراپاق.

ترک واژه‌ای چینی است به معنای شجاع، دلیر، سخت. گویا چینی‌ها این نام را بر همسایگان شمال و شمال غربی خود نام نهاده‌اند، مردمان ترک در آغاز عبارت بوده‌اند از، قبیچاق، غز (آغز) خزر، مرگیت، آلان بورک، ترکمن و مغول. نژاد ترک: اگر اصل سه نژادی بودن مردم کل جهان را بپذیریم که (اکثر نژاد شناسان با تسامح ابراز داشته‌اند) و مجموع بشر کنونی را به نژادهای، مغولی منچوری، سامی، آریائی منحصر کرده‌اند، ترکان از نژاد مغولی منچوری هستند. نژاد مغولی منچوری شامل: ملل آسیای شرقی و آسیای مرکزی و همچنین آسیای جنوب شرقی می‌شود. که در تقسیمات امروزی شامل کشورهای، ژاپن، چین، کره، ویتنام، لائوس، تایلند، آسام، برمه، بنگلادش، شرق هند، فیلیپین، اندونزی، مالزی، سنگاپور و سایر مناطق اقیانوسیه می‌گردد.

و به بیان دیگر: آسیا و اقیانوسیه عموماً از نژاد مغولی، منچوری هستند مگر مغرب هند، پاکستان، افغانستان (شامل: تاجیکستان) و ایران، بین‌النهرین، اناتولی، شامات و جزیره العرب.

در این تسامح همه ملل اروپا و هند و ایران نژاد آریائی نامیده می‌شوند و ملل خاورمیانه و آفریقا نژاد سامی (سامی شامل حامی) نامیده می‌شوند.

سرزمین ترک:

در عصر ساسانی حدود سرزمین ترک عبارت بود از جنوب: دیوار چین، رود زرد (ساری چای - هوانگو) کوه‌های نانشان، آستن داغ، پامیر، هندوکش، رود جیحون، بحر خزر، ارتفاعات قفقاز و دریای سیاه.

از شمال: اقیانوس منجمد شمالی تا کوه‌های اورال - (و از اورال به بعد) رودخانه‌های: اوقا، بالایا، کاما و ولگا.

از غرب: کوه‌های اورال، رود ولگا و خلیج آزوف.

از شرق: دریای بیرنگ، دریای اختک، خلیج تاتاری و دریای ژاپن.

این سرزمین، امروزه به مناطق و کشورهای زیر تقسیم شده است:

سیبری شرقی، سیبری غربی، مغولستان و مغولستان داخلی، قزاقستان، قیرقیزستان، ازبکستان، مناطق محدوده ارتفاعات قفقاز و ولگا، و سرزمینی که بعدها تاجیکستان نامیده شد.

در عصر ساسانی مناطق سیبری (تقریباً) خالی از سکنه بود و در مجموع، سرزمین ترک به دو بخش خانات شرقی و خانات غربی - یا: ترکستان شرقی و ترکستان غربی - تقسیم می‌شد.

ترکان و ایران:

نفوذ ترکان به فلات ایران در دو مقطع تاریخی به وقوع پیوسته است:

۱- نفوذ ترکان به منطقه‌ای که امروز ترکمنستان و افغانستان نامیده می‌شود و از شرق به جیحون و از غرب به رود اترک و تجن محدود است. و همینطور عبور آنان از ارتفاعات قفقاز به ناحیه جنوبی آن، که امروز آذربایجان شوروی و نخجوان خوانده می‌شود.

جزئیات و رقم تاریخی دقیق برای این بخش به روشنی در دست نیست.

۲- بر خلاف مقطع اول که نفوذ ترک‌ها بر فلات ایران از دو جانب بحر خزر بود، در مقطع دوم حرکت ترک‌ها به طرف داخل ایران تنها از جانب شرق بحر خزر، بوده است. ترکان در این حرکت که در طول قرن‌ها انجام گرفته است تا شمال آذربایجان پیشرفته و با ترکان آن سوی ارس همسایه شده‌اند و از سوئی تا سواحل خلیج فارس پیش رفته‌اند.

از قرن سوم هجری قمری نفوذ تدریجی چادر نشینان ترک به این سوی اترک و تجن آغاز می‌گردد نخستین عشیره ترک که از اترک و تجن گذشتند قبیله‌ای از ترکان غز (آغز) بودند که با نظر مساعد سلطان محمود غزنوی به طرف سیستان و کرمان رفتند. سپس از آنجا به طرف آذربایجان آمده و در نواحی سراب و اهر ساکن شدند.

ترکمنها در عهد سلجوقیان در آذربایجان و آناطولی پراکنده شده و از طریق آذربایجان سواحل شرقی و شمالی دریای سیاه را در هم نوردیده و تا بلغارستان پیش رفتند.

بزچلو: بوز، در ترکی به معنای رنگ میان «بژ» و خاکستری می‌باشد و «چه» همانطور که در فارسی علامت «تصغیر» است در ترکی نیز همان کاربرد را دارد. با توجه به قدیمی‌ترین منابع لهجه‌های ترکی، مشخص نیست که این علامت در اصل از فارسی به ترکی رفته یا بالعکس و یا از ابتدا در هر دو زبان بوده است؟؟؟
و پسوند «لو» در ترکی سه کاربرد دارد:

۱- نسبت: مانند بیشتر اسامی اقوام که با این پسوند آمده‌اند مانند: شمس الدینلو و... که نقش یای نسبی (ی) در فارسی و عربی را دارد از قبیل هاشمی، طائی، تمیمی، بختیاری و... در این نسبت همانطور که حرف «ی» در فارسی و عربی در نسبت نژادی و هم در نسبت مکانی به کار می‌رود لفظ «لو» نیز هر دو، کاربرد را دارد.
مانند: نخجوانلو، سرابلو و...

۲- به معنای دارا بودن و داشتن چیزی، مانند: پوللو، ثروتلو، ازوملو، آمالو، مرادلو و... گاهی پسوند «لی» به جای «لو» در هر دو کاربرد می‌آید. چون: نخجوانلی، سرابلی و... شمس الدینلی و... لیکن کاربرد «لی» بیشتر در نسبت مکان رواج دارد. خصوصاً در انتساب نسبت فردی به یک عشیره، نه تنها از پسوند «لو» بی‌نیاز نمی‌کند، بل بدلیل اینکه به اصطلاح ادبی پسوند «لو» در نام عشایر جزء ساختار «اسم علم» شده، دنبال «لو» می‌آید از قبیل: شمس الدین لولی، که قهراً با حذف زاید «ل» - لام دوم - همراه می‌شود. و در بعضی لهجه‌ها در این صورت «واو» از پسوند «لو» حذف می‌شود و تنها لام - آن در کنار پسوند دومی می‌ماند. چون: شمس الدینلی، در این صورت تشخیص شمس الدینلی به معنای شمس الدینلو و شمس الدینلی به معنای شمس الدینلوئی - که نسبت فرد به عشیره است - اشتباه می‌شود.

۱. فلات ایران: از شرق رودخانه سند. از شمال: کوه‌های هندوکش، رود جیحون، بحر خزر - ارتفاعات قفقاز - از جنوب: دریای عمان و خلیج فارس - از غرب: ارتفاعات آرات، رود دجله و خلیج فارس - ترکمنستان امروزی، افغانستان و پاکستان بخشی از فلات ایران است.

بنابراین بوزچلو یعنی قبیله، یا عشیره و یا ایلی که دارای «بوزچه» است - شتران بوزچه، گوسفندان بوزچه یا هر چیز دیگر.

اما کلمه بوزچه: معنای دیگری هم دارد، گوشت پخته‌ای که رنگ دیگری از ادویه و غیره به آن زده باشند، «بوزچه» نامیده می‌شود که در جای خود یک غذای بنام و معروف ترکی است. این واژه گاهی به معنای «بوزباش» هم بکار می‌رود، در حقیقت «بوزچه» مصغر «بوزباش» است و نیز «بوزچه» به جوشهائی که در قدیم در پوست سر افراد و میان موهایشان ظاهر می‌گشت، نیز گفته می‌شود، شاید وجه تسمیه ایل بوزچه لو با این نام، به دلایل و تعاریف بوزچه لو و تعاریف فوق بوده باشد.

حضور ایل بوزچلو را در مناطق مختلف مشاهده می‌کنیم. در آغاز ظهور صفویه که مردمان ناحیه شرقی آناتولی سخت طرفدار آنان بودند بخشی از بزچلو در آن نواحی ساکن بوده‌اند. و به هنگام تشکیل اتحادیه شاهسون یکی از اعضای اتحادیه مذکور بوزچلو است و پس از تشکیل اتحادیه مذکور بوسیله شاه عباس است که جریان جدیدی در سیاست کشورداری شاهان ایران پیش می‌آید.

در نظر شاه اسماعیل ایلات بزرگ، بیش از آنچه لازم بود کوچک جلوه می‌کردند و او از ایجاد اتحاد میان قبایل متعدد «قزلباش» را بوجود آورد. شاه عباس پس از تار و مار کردن قزلباش، اتحادیه شاهسون را به ظهور رسانید. گوئی این اوج فوارهٔ کمیت گرائی در مورد ایل‌ها بود که بلافاصله اصل «تجزیه گرائی» و سیاست خرد کردن ایلات جایگزین آن می‌شود، این سیاست توسط جانشینان شاه عباس دنبال شده بطوری که نادر نیز تجزیه کرد، که به موازات سیاست تجزیه، سیاست اسکان و «تخته قاپو» کردن ایلات به کار گرفته می‌شود، کریمخان زند در اسکان ایلات حرص زیادی نشان می‌داد.

شاهان قاجار با اینکه شخصاً روحیه ایلی و چادر نشینی را دوست می‌داشتند، باز به تجزیه و اسکان ایلات اهتمام می‌ورزیدند. در ابتدای سیاست تجزیه، بخشی از ایل بوزچلو در شمال غربی اراک و مشرق همدان جایگزین می‌شوند. امروز منطقه مزبور بنام بوزچلو نامیده می‌شود که در میان شهرکهای جدید کمیجان، نوبران، فامنین و قهاوند قرار دارد. آنچه امروز بنام بوزچلو می‌شناسیم تنها همین منطقه است که بتدریج اسم مکان شده و عنوان ایلی خود را کاملاً از دست داده است.

بر اساس همان سیاست تجزیه، بخشی از این بوزچلو که خود بخشی از ایل اصلی بوزچلو بوده، از منطقه مزبور، به ناحیه ایروان کوچ داده می‌شوند که علاوه بر مطلوب بودن اصل سیاست تجزیه، مقاصد نظامی و مرزداری و نیز «هدف از بین بردن وحدت کل مناطقی چون ارمنستان بوسیله حضور اقوام دیگر در میان آنها «مجموعاً» بر شتاب این کوچ دادن می‌افزودند.

شاخه (تیره) مذکور از بوزچلو از زمان شاه طهماسب صفوی در عصر فرماندهی نادر تا زمان ولایتعهدی عباس میرزا در نواحی ایروان (ارمنستان) به زندگی عشیره‌ای خود ادامه داده و در ضمن نقش مهم نظامی و مرزداری خود را نیز انجام می‌دهند.

در اواخر دوره اول جنگهای ایران و روس (که از ۱۲۱۸ تا ۱۲۲۸ هجری قمری ادامه داشت و به عهد نامه گلستان انجامید) تز دیگری در سیاست عباس میرزا پیدا شد، که عبارت بود از «کوچ دادن مردم ایلات شمال ارس به جنوب

ارس»، بر خلاف امروز (که تنها وسعت خاک و منابع خاکی برای دولت‌ها مهم است و کمیت جمعیت و تعداد افراد تحت حکومت برای‌شان ارزش ندارد و بلکه به ضد ارزش تبدیل شده است) آن روز ارزش حکومت بر انسانها، از نظر کمی با حاکمیت بر خاک و سرزمین نسبت مساوی داشت.

در اواخر دوره اول جنگ، عباس میرزا به تفوق نیروی روسها پی برد و به موازات دفاع از خاک، ایلات و اقوام زیادی را به سوی داخل ایران کوچانید.

عشایری از تالش، موغان، حوالی باکو، شیروان، قره‌باغ، داغستان، نخجوان و ایروان را به این سوی ارس انتقال داد. البته این تاکتیک علل دیگری نیز داشت، سیاست روسها مبتنی بر این بود که تا می‌توانند در جنگ از مردم خود قفقازیه استفاده کنند، بعضی از سران عشایر تحت تاثیر وعده‌های روس (معافیت دائمی از مالیات، وعده اعطای خود مختاری، رشوه و...) راه نفاق در پیش گرفته و شرایط را برای عباس میرزا دشوار می‌کردند، علاوه بر کارشکنیهای مؤثر و احياناً مهلک، در نبردهای متعدد جانب روسها را گرفتند.

به هر صورت مسئله‌ای بنام «کوچانیدن رعیت» برای از دست ندادن آنها، یک پدیده خاص در این جنگها بود که بخشی از تاکتیک و استراتژیهای جنگ را تشکیل می‌داد.

عباس میرزا علاوه بر اصل حفظ کمیت جمعیت، هر قبیله و عشیره مظنون را نیز به داخل ایران کوچ می‌داد. در متن و مواد صلحنامه گلستان (و نیز ترکمن چای) مسئله اینکه کدام عشیره رعیت دولت ایران و کدام یک رعیت دولت روس است، با اهمیت و ارزش زیادی تلقی شده است.

شاخه (تیره) بوزچلو که در نواحی ایروان حضور داشتند بر اساس زمینه فوق مجدداً تجزیه می‌شوند، فرمان کوچ بخشی از آنها به طرف ایران صادر می‌شود.

اما آنچه در مورد قاراپاپاق مهم است عدم همزمانی کوچ آنان از ایروان، با برنامه کوچ استراتژیک فوق است. زیرا این عشیره در اوایل سال ۱۲۳۷ هجری قمری از ایروان حرکت کرده و در اواخر تابستان سال مذکور به محل فعلی‌شان وارد شده‌اند می‌دانیم که از سال ۱۲۲۸ از امضای قرارداد گلستان تا اواخر سال ۱۲۴۱ که دوره دوم جنگ میان ایران و روس آغاز می‌شود، جنگی ما بین دو کشور یاد شده نبود و نیز می‌دانیم که بر اساس عهدنامه گلستان و پس از آن مناطق نخجوان و ایروان جزء کشور ایران باقی مانده بود و قاراپاپاق (یا شاخه بوزچلو ساکن ایروان) در زمره رعایای ایران قرار داشت. پس کوچ قاراپاپاق‌ها از ایروان به محل فعلی‌شان علل خاص خود را دارد که در مباحث بعد بدان خواهیم پرداخت.

در سالهای ۳۶ و ۳۷ دولت قاجار (و عباس میرزا) درگیر جنگهای شدید با عثمانیان بود و دولت روس فعالیت اساسی خویش را به محور دستیابی به آبهای گرم در نواحی شرقی بحر خزر (خوارزم، مرو) متمرکز کرده بود و در اثر تحریکات آنان دولت ایران در خراسان (افغانستان، ترکمنستان) گرفتاری‌های ممتدی داشت.

بدیهی است بخاطر بحث در تاریخ قاراپاپاق، بنا نیست همه تاریخ ایران و یا ماجراهای آن سالها از هرات تا ایروان بشرح رود. بنابراین تنها به مسائل مربوط به شمال غربی می‌پردازیم.

سپهر می‌نویسد:

«و هم در این سال (۱۲۳۵) میان دولت روم (ترکیه) و ایران که سالها طریق مودت گشاده بود، ادات خصومت آشکار گشت. نخستین از بهر آنکه سلیم پاشا حاکم بایزید و موش، قاسم آقای حیدرانلو را با ایل و عشیره از محال چالدران تحریک داده، به ارض روم (ترکیه) برد و قبایل سبکی را نیز از ایران بر کران داشت، چندان که حکمرانان خوی و ایروان، در استرداد ایشان سخن کردند، به مماثلت و مسامحت دفع داد.»

سپس در وقایع سال ۱۲۳۶ به شرح جنگهای ایران و عثمانی که به خاطر عشیره حیدرانلوی چالدران و سبکی ایروان، بود می‌پردازد و در آغاز می‌گوید:

«لا جرم بر حسب فرمان نایب السلطنه، حس خان قاجار قزوینی با سپاهی گران از ایروان خیمه بیرون زد تا جماعت حیدرانلو را باز جای آورد و...»

از اقدام حسن خان نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود، جز کشتار.

«نایب السلطنه، حسن خان را به منقلای سپاه مامور ساخته خود نیز راه برگرفت و تا منزل چالدران براند.»

در طول این نبردها مناطقی که میان مرز فعلی ایران و شهرهای ارزنة الروم، موش و دیاربکر بود به طور مرتب دست به دست می‌شد. در یکی از این نبردها مردم بوزچلو در هر دو طرف مقابل جبهه حضور داشته‌اند:

«هنگامی که حسین خان سردار و اسماعیل خان بیات در راس سپاه ایران در کنار «فراسو» به نهب و غارت عثمانیان مشغول بودند، ناگهان جمعی از قبایل کرد یزیدی و حسناولو و چهار دولی و بزچلو کمین گشاده و بر سپاه ایران حمله می‌کنند که عباس میرزا شخصاً به کمک جنگ کنندگان ایرانی می‌شتابد و نبرد به نفع ایرانیان پایان می‌یابد، و در مسجد جامع «بتلیس» خطبه فتح به نام شاه ایران خوانده می‌شود.»

بی تردید مردان جنگی بزچلو، شاخه ایروان نیز در سپاه حسن خان قزوینی که در رکاب عباس میرزا بود حضور داشته‌اند. زیرا در همان تاریخ (۱۲۳۶) در خاتمه جنگ‌های مذکور تقدیر و تشویقنامه‌ای از طرف عباس میرزا خطاب به نقی خان بزچلو صادر می‌شود.

متن این سند بشرح زیر است:

عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت همراه، ارادت و عقیدت آگاه زبده الاقران نقی خان بزچلو.

به توجه روز افزون امیدوار بوده بدانند که در این وقت مراتب خدمتگزاری... را عالیجاه... مقرب الخاقان، حسن خان به عرض رسانید بر التفات و اشفاق خاطر خطیر... در خصوص تشرف شریف التفات آمیز بر سموحت سرافرازی... تحریر فی... ۱۲۳۶.

جاهای نقطه چین در نسخه (کپی) ای که در دست ماست خوانا نمی‌باشد.

در سالهای ۳۵، ۳۶، ۳۷ دولت ایران در دو جبهه با عثمانی‌ها درگیر بود، زیرا علاوه بر جبهه فوق، بر سر تملک شهر زور، سلیمانیه، سردشت و... (شامل بخش کوهستانی و مرتفع عراق) میان دولتین منازعه شدید جاری بود، که گاهی دامنه درگیریها تا شهر بغداد نیز می‌رسید.

در دربار قاجار همیشه فرمان حاکم کرمان شاهان را با عنوان «حاکم عراقین» - عراق عجم و عرب - نوشته و صادر می‌کردند. هنگام صلح (گاهی) حاکم بغداد نیز به صلاحدید دولت ایران از طرف دولت عثمانی تعیین می‌گردید. و به

هنگام کینه، عثمانیان مدعی تملک بر قصر شیرین، سردشت، پیران، لاهیجان و اشنو، تا دریاچه ارومیه، و چهریق، می‌شدند.

در متون عهد قاجاری به علل کوچانیدن، شاخه ایروانی بزچلو به سوی داخل کشور اشاره‌ای نشده است، لیکن از مسائل مزبور و حوادث و شرایط مشروح در بالا، می‌توان حدسی قریب به یقین داشت که عوامل زیر، علت این اقدام بوده است:

۱- نظر به اوضاع جغرافی سیاسی ناحیه ایروان پس از عهد نامه گلستان، امید چندانی برای بقای آن منطقه در سلطه دولت ایران، نبود، زیرا تنها دهلیز گونه باریک دره ارس (از بازرگان تا ایروان) در دست ایران مانده بود که عرض آن از طرف شرق و شمال شرقی به قلل و ارتفاعات منتهی می‌شد و همینطور از طرف غرب و جنوب غربی، به محض رسیدن به فراز ارتفاعات به مرز عثمانی محدود می‌گردید، شاید عرض این شاخک در محاذی بازرگان بیش از پنجاه کیلومتر نبوده که با هر حرکت نظامی قابل تفکیک بود. درست شبیه باریکه‌ای که امروز کشور افغانستان را به چین وصل می‌کند. همانطور که قبلاً دیدیم عباس میرزا به همان مقدار که در اندیشه حفظ خاک بود به همان اندازه هم در صدد بود تا رعیت را از دست ندهد. اکنون که بخش خاکی ایروان بشکل شاخک گونه‌ای مانده است و در معرض خطر تجزیه شدن و بلعیده گشتن بوسیله روس یا عثمانی است، پس انباشتگی جمعیت در آن شاخک عاقلانه نبود.

آنچه در شاخک مذکور اهمیت داشت انباشتگی نیروی نظامی و مردان جنگی بود، نه مردمان با زندگی عادی روزمره، همراه زن، بچه و دام و اوبه. تخلیه ناحیه ایروان از حضور زیستی روزمرگی مردم و تبدیل آن به دژهای استحکامی ضروری بود، بنابراین روند کوچانیدن عشایر که از سال ۱۸ (آغاز دوره اول جنگ) شروع شده بود، هنوز در ناحیه ایروان از طرح رزمی، دفاعی ایران خارج نشده بود.

۲- پرهیز از رو در رو قرار گرفتن دو شاخه بوزچلو که تیره‌ای تبعیت ایران را داشته و تیره دیگر تابع دولت عثمانی بوده و هر دو در منطقه آرات می‌زیسته‌اند و نظر به اینکه تیره ایروانی کوچکتر (و فرعی تر) بوده احتمال پیوستن‌شان به تیره دیگر، که در ناحیه غربی دریاچه وان سکونت داشته‌اند، زیادتر بود تا عکس آن، زیرا در تحولات ایلی و عشیره‌ای معمولاً فرع به اصل می‌پیوست.

۳- کاملاً مشخص بود که جنگهای ایران و عثمانی در سالهای مذکور، به یکی از سه عامل جغرافی طبیعی به عنوان مرز منجر خواهد شد، الف: دریاچه وان. ب: ارتفاعاتی که زاگروس را به آرات وصل می‌کند (مرز کنونی). ج: دریاچه ارومیه.

ارتفاعات یاد شده از سلیمانیه تا چهریق که مورد ادعای عثمانیان بود همگی مسکن مردمان سنی مذهب بود، عباس میرزا پیش بینی می‌کرد که نگهداری خود این ارتفاعات مشکل است تا چه رسد به آن سوی ارتفاعات که میان دریاچه وان و همان ارتفاعات واقع بود.

نحوه برخورد وی با سرزمین‌های آن سوی ارتفاعات (حتی در زمانی که آنها را کاملاً فتح می‌کرد و خطبه به نام شاه ایران خوانده می‌شد) نشان می‌دهد که او هرگز اطمینانی به نگهداری آن نواحی نداشته و به طور کج دار و مریز، رفتار می‌کرده است.

این عوامل (و شاید عوامل دیگر نیز بوده که ما از آنها آگاه نیستیم) نایب السلطنه را وادار می‌کرد تا اهتمام خویش را بیشتر بر تعیین ارتفاعات به عنوان مرز، در برنامه دراز مدت معطوف نماید در این صورت شرایط جغرافیایی طبیعی به نفع این تز، بود لیکن از نظر شرایط جغرافیایی انسانی در بخش جنوب غربی دریاچه ارومیه محاذی اشنویه و ساوجبلاغ به ضرر تز مذکور بود.

عثمانیان می‌توانستند، هم به بهانه اینکه در این بخش تا نزدیکیهای دریاچه، عشایر کرد سنی مذهب زندگی می‌کنند و نیز با تحریک عشایر یاد شده، مرز را به این سوی ارتفاعات و تا لب دریاچه برسانند. دقت و احتیاط کاری عباس میرزا و ذکاوت او در مورد امور استراتژیک، مورد تایید همه تحلیلگران و محققین تاریخ است، لذا در میان قاجار شخصی استثنائی نیز وجود داشته است. ما در آینده به این مسئله یعنی اهمیت استراتژیکی ناحیه مسکونی امروزه قاراپایاق باز خواهیم گشت، آنچه در اینجا باید توضیح داده شود این است که در سالهایی که اشاره شد، اطراف دریاچه از هر طرف مسکن عشایر ترک زبان و شیعه مذهب بود.

آن قسمت از ساحل دریاچه که امروزه در تقسیمات کشوری جزئی از شهرستان مهاباد است تا حدود دروازه مهاباد «سویوخ بولاغ» مسکن ترکان شیعه بود.

از طرف ارومیه باز تا حد میان شهرستان ارومیه و شهرستان نقده (حد امروزی) یعنی از کناره دریاچه تا ارتفاعات قاسملو مسکن عشایر افشار ارومیه بوده و همینطور فاصله میان جلگه سلماس و جلگه ارومیه تا ارتفاعات چهریق نیز عشایر لک و افشار و قره باغ (قره باغ داخلی) ساکن بودند. بنابراین خاطر عباس میرزا از این نواحی نسبت به مرز آینده آسوده بود.

تنها جایی که از نظر سیاسی و استراتژیک موجب نگرانی عباس میرزا بود آن قسمت از ساحل دریاچه است که امروز شهرستان نقده قرار دارد. این بخش تقریباً خالی از سکنه و به صورت نیزارهای وسیع (و مرغزارهایی که در فواصل نیزارها قرار داشتند) که تنها دیه‌های کوچک در بخشهای شمالی (هر کدام چند خانوار از نوکران افشارها که در خدمت تربیت اسب و دام بودند) را در خود جای داده بود. همانطور که گفته شد در آینده به شرح جزئیات تاریخی بخش مذکور بر می‌گردیم و در اینجا تنها این نکته توضیح داده می‌شود:

بخش یاد شده از آغاز خلقت کره زمین و یا از پایان «چین خوردگی سوم زمین» تا حضور سیاه چادرهای قره پاپاق در آن، مسکن رسمی هیچ قوم و قبیله‌ای نبوده است، زیرا سابقاً در زیر دریاچه قرار داشته و به تدریج در اثر عقب نشینی دریاچه که هزاران سال است ادامه دارد، متر به متر از زیر آب بیرون آمده و به صورت نیزار و باتلاق‌های خطرناک و نیز چمنزارهای متحرک نمودار گشته و قطعه‌های بزرگ چمن، که احیاناً به مساحت نیم هکتار نیز می‌رسیدند گاهی روی باتلاق شناور می‌شده‌اند.

اینک در عصر عباس میرزا به منطقه نسبتاً وسیعی تبدیل شده و می‌تواند قابل سکونت یک عشیره باشد، عشیره‌ای که مانند هر عشیره آن روزی ایران، با سخت جانی و سخت کوشی خود می‌توانست با هر محیطی سازگاری نماید. نایب السلطنه برای اینکه از این نقاط آسیب پذیر (یا نقطه‌ای که هم می‌تواند طمع عثمانیان را تحریک کند و هم ادعا گاهی برای‌شان باشد)، آسوده خاطر شود سر نخ دو مشکل را به هم پیوند داد، مشکل پیدا کردن جا برای کوچانیدن عشایر آن سوی ارس و مشکل عوامل جغرافیایی طبیعی و انسانی مرز آینده ایران و عثمانی.

در اوایل سال ۱۲۳۷ بزچلوهای ایروان بر اساس فرمان نایب السلطنه مامور شدند که از منطقه ایروان کوچ کرده و خود را به آواجیق (اواجق خوی که آن روز مرکز اردو و ستاد فرماندهی عباس میرزا بود) برسانند.

عشیره بزچلو به حرکت در آمد، در مسیر آنان معبرهای صعب العبور وجود نداشت، چرا که در امتداد ارس و در درون دره ارس از زمینهای نسبتاً همواری می‌گذشتند، گاهی از کناره‌های رودخانه و گاهی نیز به دلایل جغرافی با کمی فاصله از آن، راه می‌پیمودند، آنان می‌توانستند بدون اینکه از ارس بگذرند، تا نزدیکی‌های نخجوان و محاذی آواجق و خوی پیش آمده و در آنجا از رود بگذرند. لیکن بنا به دلایلی که امروز برای ما روشن نیست بزچلوه‌ها در همان منطقه مسکونی خود، از ارس عبور کرده و وارد خاک ترکیه فعلی شدند، البته همانطور که توضیح داده شد در آن سالها بخش شرقی ترکیه امروزی تا ارزته الروم و شهر موش و دیاربکر در دست عباس میرزا قرار داشت. سرتاسر آن دیار از آراغات تا ماکو مسکن قوم بزرگ و معروف «سلدوز» بود، اکثر علویان شرق ترکیه امروزی از این قوم بزرگ مغولی هستند.

بزچلو بصورت حرکت ایلی (نه حرکت نظامی) حدود دو هزار و دویست خانوار، جمعیتی اعم از زن و کودک و پیر و جوان همراه با خیل اسب و دام و طیور و سیاه چادرهای بار شده بر شتران، در ساحل غربی ارس رو به جنوب شرقی در حرکتند، ساکنین مناطق بین راهی (سلدوزیان) به این منظره نگاه می‌کنند، مردان سوار و پیاه بزچلو را با کلاه‌های سیاه ترکمن مشاهده می‌نمایند. کلاه‌هایی که بیش از هر خصوصیت دیگر نظر آنان را جلب می‌کند و بالاخره آنان را به «قاراپاق» موسوم می‌نمایند.

اردوی بزرگ گاهی اطراق می‌نماید، پیشاپیش خبر به منطقه‌های بعدی می‌رسد که اردوی «قاراپاق» - (سیاه کلاه‌ها) - از راه می‌رسد و آنان با شنیدن این خبر خود را آماده عبور اردوی مذکور می‌کنند به طوری که بزرگان هر دیه و آبادی و مجتمع آلاجیقی و اوبه‌ای جمع شده و مسیر اردوی عابر را تعیین می‌نمایند تا بدینوسیله مقدمات عبور را فراهم آورند و همچنین آسیب کمتری به مراتع و دامها و زراعت هایشان وارد شود.

قره‌پاق در آواجیق

شیوع نام «قاراپاق» و چنین نام گذاری توسط ساکنین ترکیه، سخت مطلوب نایب السلطنه می‌شود و لذا می‌بینیم به هنگام اصدار اولین فرمان در آواجیق به اردوی بزرگ مذکور، آن مردم را «قاراپاق» نامیده است و دیگر یادی از بزچلو نکرده است این موضوع مؤید مورد دوم از مواردی است که به عنوان عوامل کوچ این مردم، بیان گردید.

عباس میرزا برای اینکه کلمه بزچلو را کاملاً از ذهن این مردم بزداید که دیگر (باصطلاح) فیلسان یاد هندوستان بزچلو را نکند. تا مبادا عشق حوالی دریاچه وان کرده و مشکلی به وجود آورند. (و یا به عشق قوم و خویشان قدیمی در جنوب شرقی به سمت مرکز ایران بروند و سنگر مورد نظر عباس میرزا در جنوب دریاچه ارومیه خالی بماند). سخت به عنوان و نام «قاراپاق» می‌چسبید.

قره پاق (که تلفظ صحیح آن بر اساس قواعد ترکی قاراپاق است) در آواجیق خوی منتظر فرمان نهائی نایب السلطنه می‌شوند، که طول این انتظار روشن نیست. عباس میرزا میان آمار جمعیتی این اردو و سرزمینی که در نظر دارد

به آنان واگذار کند، یک محاسبه سر انگشتی نموده و برآورد می‌نماید و در نتیجه مشاهده می‌کند، سرزمین مذکور گنجایش این مردم را ندارد.^۱

ابتدا عده‌ای از آنان که عشق صحرای ترکمن را به سر داشتند به اجازه حرکت به سمت آن دیار نایل می‌شوند، لیکن بدین شرط که در منطقه گلوگاه مازندران ساکن شوند و پیشتر نروند. گویا این عده بیشتر از صد خانوار نبوده‌اند که هنوز هم پیر مردهایشان عنوان قره پاپاق را بیاد دارند.^۲

قاراپاقها معتقدند که بخشی از ایل‌شان در منطقه آواجیق مانده است اما تحقیقات نشان می‌دهد که بخش مزبور همان است که به طرف مازندران رفته‌اند.

و بالاخره حدود ۲۱۰۰ خانوار با جمعیتی افزون بر ۲۵۰۰۰ نفر به سوی سرزمین «سولودوز» یا «سللی دوز» روان می‌شوند.

در متن فرمان کتبی عباس میرزا که نسخه‌ای از آن در دست است (لیکن بدلیل فرسودگی، کلمات زیادی از آن خوانا نیست) آمده است:

عالیجاه رفیع..... و رشادت پناه، اخلاص و صداقت..... زبده الخوانین العظام نقی خان بزچلو..... که عریضه اخلاص ترجمه عالیجاه..... واصل پیشگاه باهر النور شده مسطورات آن به عرض..... رسید..... ان شاء الله امروزها که خوی تخلیه خواهد شد..... که عالیجاه با تمامی ایلات از راه بند ماهی و قطور عزیمت طرف سلماس نمایند بعداً در هر مورد مراجع کامله خواهد شد و قرار.... در باب..... و سایر امور خواهیم داد، در باب قروض خودش..... کرده بود که مبلغ ششصد تومان از آقایان، آقا محمد حسین و سایرین دریافت داشته است. محض رحمت دربارہ..... آقایان مشار الیه مقرر داشتیم، علاوه بر سیصد تومان مرحمتی سابق سیصد تومان دیگر..... کند و با..... و محسوب دارد.....

.... تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه....

توضیحات:

۱- در این سند که قسمت‌های مهم آن قابل خواندن است رائج‌های از پنهان کاری مشاهده می‌شود دستور می‌دهد که چون قرار است منطقه خوی (آواجیق) از اردو و حضور عشایر تخلیه شود پس باید نقی خان نیز ایلش را از راه بند ماهی و قطور به «طرف سلماس» حرکت دهد.

قابل توجه است، نمی‌گوید «به سلماس»، می‌گوید «به طرف سلماس» و دو چیز را مجهول می‌گذارد:

الف: آیا سلماس محل سکونت و ماندن این ایل است؟

ب: اگر سلماس به عنوان محل سکونت تعیین نمی‌شود، پس مقصد نهائی کجاست؟

می‌دانیم که رسم و سنت دربار تبریز (و نیز تهران) بر این بوده است که هر حکم و فرمان صادره از اینگونه ابهامات

خالی باشد و رسم و آئین همه دنیا در این قبیل موارد نیز، چنین بوده و هست این ابهامات عجیب برای چیست؟

شاید بتوان گفت که ولیعهد سعی می‌کرده به نوعی ایل قره پاپاق را به سلدوز نزدیک کند و شرایط را طوری پیش

آورد که آنان در مقابل عمل انجام شده، ناچار به پذیرفتن جای خطرناک و بی‌امنیت نیزار و باتلاقیهای سولدوز گردند و

۱. توضیح داده خواهد شد که در آن زمان بیشتر این سرزمین زیر آبهای باتلاق و نیزارها قرار داشت.

۲. در سال ۱۳۴۵ هجری شمسی، چند تن از پیرمردهای گلوگاه با آقای دانشپایه که برای تبلیغ به آن شهر اعزام شده بود آشنا می‌شوند.

به همین دلیل از ذکر نام مقصد اصلی خودداری نموده است و ایل را به طور بلا تکلیف به حرکت به طرف سلماس مامور می‌نماید.

۲- جمله «قرار است این روزها خوی تخلیه شود» نشان می‌دهد که باصطلاح دست طرف را در پوست گردو می‌گذارد، این نیز تاییدی است بر موضوع فوق.

۳- تصریح می‌کند که بعضی از مسائل در آینده، متعاقب این فرمان روشن و معین خواهد شد. شاید کلمه‌ای که در این قسمت قابل خواندن نیست لفظ «مسکن» یا «منطقه سکونت» باشد.

۴- نایب السلطنه بدهی‌های نقی خان را می‌دهد و او را به مواهب آینده امیدوار می‌کند.

۵- تاریخ این سند از نظر «ماه» روشن است ولی «سال» آن معین نیست به جای تاریخ اصلی با خطی غیر از خط متن، که تفاوت میان آن دو کاملاً روشن است رقم ۱۲۴۴ نوشته شده گویا شخصی بعدها بر اساس ظن و محتویات ذهنی خود رقم مذکور را در ذیل سند درج کرده است.

وانگهی خواهیم دید که سند دیگری که عبارت «در این وقت که محال سلدوز را برای نشیمن عموم ایالات و عشایر قره پاپاق معین فرمودیم» در آن آمده، تاریخ تحریر آن ۱۲۴۰ ثبت شده است پس نمی‌توان تاریخ فرمان حرکت که در آواجیق صادر شده، سال ۱۲۴۴ باشد. گویا همین رقم جعلی باعث شده که بعضی‌ها گمان کنند ایل قره پاپاق پس از دوره دوم جنگ با روس و پس از عهد نامه ترکمن چای، آمده‌اند. و نیز می‌توان گفت همین رقم جعلی موجب شده که مرحوم نقی (قلی) خان بزچلو در این اواخر، در یاد داشتهایش تاریخ آمدن قره پاپاق به سلدوز، را سال ۴۵ بنویسد.^۱

۶- این فرمان در ماه ربیع الاول صادر شده و ایل در ماه جمادی الاولی وارد سلدوز شده است و هر دو در سال ۱۲۳۷ بوده که در زمان طی طریق و نیز ماندن در حوالی سلماس بیش از دو ماه و نیم نبوده است.

دشت و جلگه سولودوز

موقعیت جغرافیائی دشت و جلگه سولودوز: برای این منظور ابتدا باید ارتفاعاتی که زاگرس را به آرارات وصل می‌کند، در نظر گرفته شود. در یکی از مرتفعترین نقاط آن قله‌ای به ارتفاع ۳۴۸۰ متر در دشت قادر قرار دارد که شهر اشنویه در قسمت جنوب شرقی آن است. از قله مزبور یک رشته کوه فرعی جدا شده و مستقیماً به سمت شرق کشیده می‌شود که در حدود ۲۰ کیلومتری دریاچه، قله «خان طاوس» را شکل می‌دهد و بین بندر حیدر آباد (پاسگاه فعلی شیرین بلاغ) و محال دول به «ایلانو داغ» موسوم شده و به دریاچه ارومیه وصل می‌شود همانطور که امروز حد میان شهرستان ارومیه و شهرستان نقده است. این رشته کوه فرعی ضلع شمالی منطقه سولودوز می‌باشد. مکمل ضلع شمالی خود دریاچه است، از ایلانلو داغ تا مصب رودخانه گادار، و مصب مذکور نقطه پایان این ضلع می‌باشد.

ضلع غربی و جنوب غربی: از قله قادر رشته دیگری جدا می‌شود، ابتدا حدودی به سمت جنوب غربی، می‌رود سپس به طرف جنوب کشیده می‌شود که پس از قله کوچک «ماران» از جنوب شهر نقده می‌گذرد و بعد از تشکیل قله «فرنگی»، در محاذی ۲۵ کیلومتری مه‌آباد به سوی شمال منحرف می‌شود و در پل بهراملو با رودخانه گادار به مماشات

۱. بعداً توضیح داده می‌شود.

هم تا ساحل دریاچه می‌رود، بدین ترتیب این رشته کوه هم ضلع جنوبی و هم ضلع شرقی منطقه سولودوز را تشکیل می‌دهد.

ضلع غربی: در فاصله تقریباً ۱۸ کیلومتری غرب نقده و ۶ کیلومتری شرق اشنویه از رشته کوه شمالی، تپه هائی جدا شده و مستقیماً به سمت جنوب به طرف رشته کوه جنوبی کشیده شده است و منطقه اشنو و نقده را تقریباً از هم جدا کرده است. این تپه‌ها تا وسط جلگه که بستر رودخانه گذار است، پیش رفته و در آنجا منقطع شده‌اند، به این ترتیب چهار جانب سولودوز بشرح زیر است:

شمال - از شرق به غرب: دریاچه ارومیه و رشته کوه ایلانلو و خان طاوس تا ۶ کیلومتری اشنویه.

غرب - از شمال به جنوب: تپه‌های انشعابی از رشته کوه خان طاوس و ملتقای رودچه نالوس و رودخانه گذار مصب رودچه نالوس به رودخانه گذار - روستای در بند) که رودچه نالوس از کوه‌های جنوبی سرچشمه می‌گیرد.

جنوب - از غرب به شرق: رشته کوه قلعه ماران و فرنگی تا محاذی ۲۰ کیلو متری مهاباد (نقطه محاذی مهاباد با دریاچه به خط مستقیم).

شرق - از جنوب به شمال: از محل چرخش رشته کوه جنوبی (روستای محمد شاه بالا) تا مصب رودخانه گذار.

مساحت: طول سولودوز در حدود ۵۴ کیلومتر و عرض آن به طور میانگین به ۲۰ کیلومتر می‌رسد یعنی بالغ بر یک هزار و هشتاد (۱۰۸۰) کیلومتر مربع می‌گردد.

دشت ماهور: از این مساحت مقدار ۱۴۴ کیلومتر مربع دشت است که در شرایط خود به صورت تپه ماهورها می‌باشد و در مقایسه با جلگه پست کنار خود، به صورت منطقه کوهستانی دیده می‌شود. این تپه ماهورها به صورت مثلثی در زاویه شمال غربی قرار دارند، قاعده این مثلث از بندر حیدر آباد تا خود شهر نقده است، طول قاعده بطور هوائی، از بندر تا نقده ۱۸ کیلومتر و نیز ارتفاع مثلث از «تازه کند دیم» تا شمال غربی «دیلنجی آرخی» - به طور هوائی، ۱۶ کیلومتر می‌شود، به این ترتیب مساحت دشت ماهور بالغ بر ۱۴۴ کیلومتر مربع می‌شود.

ساری تورپاخ - ساری توپراق، و قاراتورپاخ - قره توپراق - : بقیه سولودوز که ۹۳۶ کیلومتر مربع است، سرزمینی پست و جلگه‌ای هموار می‌باشد که به دو بخش ساری توپراق (خاک زرد) و قاراتورپاق (خاک سیاه) تقسیم می‌شود.

ساری توپراق نیز به شکل مثلثی که قاعده آن تقریباً مساوی نصف ضلع شمالی و کمی کمتر از نصف مجموع طول سلدوز می‌باشد که در بالا شرح داده شد، این قاعده تقریباً ۷ کیلومتر و راس مثلث در حدود ۵ کیلومتری جنوب شرقی نقده در رشته کوه ضلع جنوبی (روستای خلیفان) واقع است، ارتفاع این مثلث ۲۲ کیلومتر می‌شود که مجموع آن در حدود ۶۶ کیلومتر مربع می‌گردد.

روستاهای دربند، کاموس، پیه جیک، آلاگو زعلیا، میر آباد، گوران آباد - میانی - پائینی، چپانه، قلعه جوق، بخش عمدہ قریه علی ملک، نقده، بالیخچی، کوزه گران (گۆزه گرن) و بخشی از دیزج و خلیفان در این بخش قرار دارند. الباقی سولودوز که ۸۴۹ کیلومتر مربع می‌شود قاراتورپاق است.

«خواننده محترم باید به اصطلاح های: دشت ماهور، ساری تورپاخ، قاراتورپاخ توجه نماید زیرا در آینده روی این بخش‌های سه گانه سولودوز، بحث هائی خواهیم داشت.»

دشت ماهور شمال غربی سولودوز است و ساری تورپاخ جنوب غربی آن، این دو مثلث قسمت غربی این سرزمین را به صورت زیر گرفته‌اند.

[واژه «پیه» یک واژه ترکی به معنی «آغل» است؛ پیه جیک، یعنی آغول کوچک. و نیز «علی ملک» با فتحه میم، درست است گرچه مأموران غیر بومی اداره ثبت آن را با ضمه میم خواندند.]

دریاچه‌های سولودوز

۱- دریاچه حسنلو گلی: به مساحت تقریبی ۲ در ۳ کیلومتر. در جنوب شرقی سولودوز واقع است، میان حسنلو گلی و دریاچه ارومیه، کوه کوچکی به صورت دیوار گونه کشیده شده است. فاصله حسنلو گلی با دریاچه ارومیه تخمیناً به ۲ کیلومتر می‌رسد.

حسنلو گلی برکه‌ای شور است. لاکن به شوری دریاچه ارومیه نمی‌رسد، به طوری که آب آن برای زیست مرغان وحشی مناسب بوده و از قدیم پذیرای انواع پرندگان مهاجر و بومی بوده و هست. قابل ذکر است که حسنلو گلی نیز مانند دریاچه ارومیه فاقد ماهی و حیوانات دریائی است.

۲- سهران گلی^۱ (گول به معنای برکه): در جنوب شرقی دریاچه حسنلو گلی و با مساحت نصف آن، می‌باشد، آب آن شیرین تراز حسنلو گلی است، با این همه فاقد ماهی است. این دو دریاچه در آغوش چمنزارها و مزارع سبز و در کنار کوه، پهلو گرفته‌اند و مجموعه، آب، کوه و چمن به زیبایی متنوع هر دو افزوده است که پناهگاه امنی برای مرغان وحشی و پرندگان مهاجر می‌باشند.

حسنلو گلی - برکه حسنلو - بنام قریه حسنلو و روستای گل - گول - بنام دریاچه سهران گولی نامیده شده‌اند، یعنی در اخذ عنوان حالت معکوس دارند.

تپه‌های جلگه سولودوز: در هر دو بخش ساری تورپاخ و قره تورپاخ تپه‌های متعددی وجود دارد که همه آنها یا مصنوعی و یا نیمه مصنوعی هستند که مجموعاً ۱۵ تپه می‌باشند، که از غرب به شرق به شرح آنها می‌پردازیم:

۱- تپه میرآوا (میر آباد) ۲- تپه کوچک روستای قلعه جوق، ۳- تپه گوران آباد میانی، ۴- تپه «قاسم تپه سی» در ملک مزرعه جهان میان نقده و روستای علی ملک که اخیراً زیر ساختمان می‌رود. ۵- تپه بزرگ نقده که اکنون به فضای سبز تبدیل شده است، ۶- تپه حسنلو، ۷- تپه تابیبه در روستائی به همان نام، ۸- تپه شونقار در حد فاصله روستای شونقار و حاج فیروز ۹- تپه کربلا قاسم - «کابا قاسم» بقول مردم روستای آغابگلو - در فاصله روستای مذکور و روستای بارانی، ۱۰- تپه آغابگلو ۱۱- تپه بیگم قلعه در روستائی به همان نام ۲۱- تپه محمد یار در شمال غربی شهر مذکور که اکنون آخرین لحظات عمرش را می‌گذرانند، چرا که در اثر خاک برداری و خاک کشی، نزدیک به از بین رفتن است. ۳۱- تپه ساخسی تپه در روستائی به همان نام ۱۴- تپه نظام آباد و ۱۵- تپه مملو نیز در روستائی به همان نام قرار دارند.

تپه‌های شماره ۴ - ۷ - ۸ - ۹ - ۱۰ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۳ - ۱۴ - ۱۵ عموماً مصنوعی هستند و باقی تپه‌ها نیمه مصنوعی می‌باشند. خاک همه آنها مخلوطی از خاکستر و خاک رس است و در کنار هر کدام از آنها گودال‌های وسیعی وجود دارد

۱. سیران یا سهران: گردش تفریحی.

که قبلاً بنام «گبی» معروف بودند و دقیقاً نشان می‌دهند که خاک تپه‌ها توسط توبره اسب به وسیله افراد نظامی از همان گودالها آورده شده‌اند و در حقیقت تپه‌های مذکور سنگر توپ و در عین حال سنگرهای دیده بانی میان نیزارها بوده‌اند. در عبارت مشروحتر: ساختمان تپه‌ها نشان می‌دهد که عوامل ایجاد آنها عبارت بوده از:

با عقب نشینی تدریجی دریاچه (در آینده توضیح داده می‌شود) تپه‌های خیلی کوچک پدیدار می‌شده که اطراف آنها را نی‌های بلند فرا می‌گرفته است، این تپه‌ها به تدریج محل سکونت موسمی دامداران می‌گشته که جهت جمع علوفه به آن نواحی می‌آمده‌اند و همچنین پناهگاه و مکان مسکونی خوبی برای فراریان هر قوم و قبیله ای، از آن جمله ارمنی‌ها بوده است.

پس از ظهور دو قدرت رقیب بنام عثمانی و صفوی هراز گاهی تپه‌های یاد شده به سنگر توپخانه و یا به سنگر دیده بانی و حتی جاسوسی تغییر شکل می‌داده، در این مواقع بوده است که مردان نظامی جهت افزایش ارتفاع آنها، خاکهای اطراف را در توبره اسبها کشیده و روی هم می‌انباشته‌اند. سکونت زیستی و سکونت نظامی در طی قرون، به طور متناوب موجب افزایش ارتفاع آنها به وسیله خاکستر و خاک رس شده است که لایه‌های جداگانه‌ای بر روی هم بوده‌اند، در اثر باران و برف خواص مواد خاستکتری به لایه‌های خاک رس (که تقریباً به طور یک در میان روی هم قرار داشته‌اند) نفوذ و رسوخ کرده و خاک رس را به صورت فرسوده‌تر خاکستر گونه در آورده است. باقی تپه‌ها نیز از این موضوع مستثنی نبوده‌اند، تنها تفاوتی که با تپه‌های مصنوعی دارند، این است که آنها از ابتدا، تپه نسبتاً بزرگی بوده‌اند.

«تاریخچه سولودوز»

منطقه سولودوز (به جز بخش دشت ماهور) در قرن نهم قبل از میلاد در زیر آب دریاچه ارومیه مدفون بوده است. آشنایان به منطقه، می‌دانند امروز کوه «بوغاداغی» در اثر عقب نشینی آب به تدریج از دریاچه خارج شده و نیزارهای وسیع اطرافش را فرا گرفته. کوه مذکور ابتدا در داخل دریاچه و در محاذی و هم ردیف جزیره‌های «اٹششک داغی» و «قویون داغی» بوده است، اٹششک، قویون، بوغا. و بوغا به معنای گاو نر جوان است.

زمانی بوغاداغی به صورت جزیره‌ای درست در وسط دریاچه قرار داشته است و رشته کوه کوچک «قره داغ» که در فاصله حسنلو گلی و سهران گلی از یک سو و دریاچه ارومیه از سوی دیگر قرار دارد روزگاری چون کاروان شتران در میان دریاچه به صورت یک شبه جزیره باریک قرار داشته است. هنگامی که آشوریان برای گوشمالی دولت کوچک «مانین» و «پارسوا» و نیز برای عرض اندام به دولت اورارتو بارها در طول دوران اقتدارشان، دریاچه را دور زده‌اند در آن ایام سرتاسر سولودوز در زیر آب بوده است و شاید تپه حسنلو و تپه نقده (اصل طبیعی شان) به صورت جزیره‌های خیلی کوچک دیده می‌شده‌اند.

[به طوری که در زمان «یاقوت حموی» نویسنده «معجم البلدان» راه ارتباطی اشنویه به مراغه از طریق «پسوه» و درّه «لیگبین» بوده است. رجوع کنید «معجم البلدان» واژه «پسوه».]

دولت مانن - مانین - ماننا - مننا:

در یک نوشته دستنویس که به صورت تایپ شده تکثیر هم شده بود، و به محور تاریخ قره پاپاق و سولودوز به طور اختصار اشاره کرده،^۱ آمده است «منطقه سولودوز زمانی کشور ماننا - یا بخشی از ماننا - بوده است» این توهّم از گفتار دیاکونوف در «تاریخ ماد» برای نویسنده اوراق مذکور حاصل شده است.

دیاکونوف می‌گوید: مرکز دولت مزبور (ماننا) در جلگه جنوبی دریاچه ارومیه در آذربایجان کنونی ایران بوده است.^۲ نویسنده مذکور گمان کرده است که مراد از جلگه جنوبی دریاچه، همان سولودوز است. این برداشت علاوه بر اینکه سولودوز در آن زمان اساساً وجود نداشت دو اشکال مهم دیگری نیز دارد:

۱- در اصطلاح تاریخ تحقیقی به ناحیه‌ای مانند سولودوز اصطلاح «جلگه» اطلاق نمی‌شود بلکه اصطلاح «دره» و حتی اصطلاح «دره کوچک» صدق می‌کند، و همینطور است در اصطلاح نظامی و استراتژیکی، و در منابع مهم نیز چنین آمده است که با بعضی از آنها در آینده آشنا خواهیم شد.

۲- دره یا جلگه کم عرض سولودوز در جنوب غربی دریاچه ارومیه واقع است نه در جنوب آن.

منظور دیاکونوف از جلگه جنوبی دریاچه ارومیه، منطقه میان مراغه، دریاچه، مهاباد و صائین دژ، که طول آن از مهاباد تا مراغه و بناب و عرض آن از حوالی صائین دژ تا دریاچه است، که رودخانه‌های: بناب چای، مردی چای، لیلان چای، قورو چای، جغاتو (زرینه رود) و طغاتو (سیمینه رود) جلگه بزرگ مذکور را آبیاری می‌کنند.

اساساً محققین معتقدند، پایتخت دولت مانن در نزدیکی صائین دژ، همان جایی است که امروز بنام «تخت سلیمان» نامیده می‌شود که در حوالی قرن هفتم قبل از میلاد، جزء اتحادیه ماد قرار گرفت.

دولت «گیلزان»: گیلزان، دولت کوچکی بود که در مغرب دریاچه شاهی - ارومیه فعلی - قرار داشته و محدوده آن تا نزدیکیهای اشنویه کنونی کشیده می‌شد. که در اواخر قرن هفتم میلادی بخشی از کشور وسیع اورارتو گردید.

کشور مهری: در جانب غربی زاگرس محاذی شهرهای اشنویه و پیرانشهر فعلی (یعنی درست در سرچشمه‌های رودخانه «زاب علیا» زاب کبیر - که از دامنه‌های غربی قله ۳۴۰۰ متری شمال غربی اشنویه و قله ۳۵۷۸ متری سیاه کوه در شمال غربی پیرانشهر سرچشمه می‌گیرد. دولت کوچکی بنام «کشور مهری» قرار داشت.

در این میان سرزمین مربع مستطیلی که در جانب شرقی زاگرس، در حد فاصل زاگرس و دریاچه قرار داشت و شامل مناطق پیران، پسوه، مهاباد تا حدود بوکان و سقز که مرز کشور مانن بود، می‌گردید.

قابل توجه و جای بحث است که این سرزمین در اوایل قرن هفت تا قرن ده قبل از میلاد، در چه شرایطی بوده و قبایل ساکن در آن چه سرنوشتی داشته‌اند و چگونگی سازمان زیستی آنها معلوم نیست تا روشن شود همسایگان منطقه‌ای که بعداً سولودوز نامیده می‌شود چه کسانی بوده‌اند.

می‌دانیم در اوایل قرن ۶ میلادی منطقه مستطیلی مذکور رسماً بخشی از خاک اورارتو گردید، پیشروی اورارتو که مرکز اصلی‌شان مشرق ترکیه فعلی بود، به حدی گسترش داشت که بعضی معتقدند سرزمین مانن نیز در زمره حاکمیت

۱. توسط یکی از بخشداران دهه اخیر نقهده.

۲. تاریخ ماد ص ۱۳۹

اورارتو بوده و پس از چند دهه از اورارتو، منفک و در اتحادیه مادها قرار می‌گیرد. پیرنیا (مشیر الدوله) در تاریخ «ایران باستان» در آغاز بحث از «پارسها» می‌گوید:

در کتیبه‌های آشوری از قرن نهم قبل از میلاد از مردم «پارسوآ» ذکری شده و این مردم در طرف دریاچه ارومیه می‌زیسته‌اند.

دیاکونف با ادله تحقیقاتی روشن، ثابت می‌کند که قرن ۹ قبل از میلاد مراد از «پارسوآ» سرزمین مثلثی شکل میان سلیمانیه، زهاب و سنندج کنونی بوده است شاید لفظ «پارسوآ» از کلمه «پرسو» که در زبان اکدی به معنای «خطه»، «مرز»، «کنار» و «کنار ساحل» بوده و ممکن است از واژه «پارت - پارد - پارس» - تلفظ حرف آخر بدین قیاس مادها به کشورهای پهلوی چپ و راست خودشان پارسوآ - یا، پارتوآ، می‌گفتند. همانطور که ساکنین مناطق اصفهان را پارتوآ می‌خواندند و همچنین به ساکنین منطقه میان سلیمانیه، زهاب و سنندج. نیز که در پهلوی دیگر آنان بوده پارسوآ گفته‌اند.

بنابراین دو سرزمین به نام پارسوآ به طور مسلم شناخته می‌شود: پارس که امروز استان فارس می‌نامیم و پارسوآ که در بین سلیمانیه، زهاب و سنندج جای گرفته است.

اینک سخن بر سر گفته پیرنیاست، خصوصاً بعضی منابعی که او گفته اش را از آنان گرفته به «سواحل جنوبی دریاچه ارومیه» تصریح کرده‌اند.

مرحوم تمدن در «تاریخ رضائیه» می‌گوید:

برخی از مورخین و نویسندگان اغلب این دریاچه را بنام آبدیهای واقعه در کنار آن نامیده‌اند: دریاچه ارومیه، دریاچه اشنویه، دریاچه پسوه، دریاچه طسوج و سلماس و مهاباد.

امروزه فاصله پسوه از دریاچه آنقدر زیاد است که نمی‌شود آن را از آبادی‌های کناره آن حساب کرد و دریاچه را به نام آن نامید، من به کس، یا کسانی که دریاچه را بنام پسوه نامیده‌اند در هیچ منبعی دست نیافتم. احتمالاً منبعی که می‌تواند مآخذ سخن مرحوم تمدن باشد، منابع ارمنی است که من دسترسی چندانی به آنها ندارم، شاید مرحوم تمدن، چنین نام و عنوانی را در آن مآخذ دیده که ریشه در منابع اورارتوئی دارد.

به هر صورت چنین نامی قهراً باید مربوط به زمانهای دیرین باشد که منطقه سولودوز بخشی از دریاچه ارومیه بوده و پسوه تنها یک رشته کوه با دریاچه فاصله داشته است. علاوه بر این نکته، برداشت دیگری نیز می‌توان از گفته تمدن داشت و آن سابقه دیرین واژه «پسوه» است، نظر به این که لفظ مذکور نه فارسی و نه کردی و نه حتی ترکی است و از عهد باستان نام آن منطقه بوده است این موضوع می‌تواند تاییدی بر گفته پیرنیا و نیز کتسیاس یونانی باشد که، پسوه بازمانده‌ای از «پارسوآ» باشد.

البته اگر چنین چیزی را بپذیریم و معتقد باشیم که در قرن نهم قبل از میلاد نام سرزمین مستطیل شکل مورد بحث ما پارسوآ بوده، باید دچار آن اشتباهی که پیرنیا شده، نشویم.

وقتی که پیرنیا (و نیز کتسیاس، کتزیاس) معتقد می‌شود که پارسهای جنوب، از ناحیه دریاچه ارومیه بدان جا رفته‌اند، یک اصل بزرگ تاریخی مشتبه می‌شود و نتیجه این می‌شود که حرکت آریائی‌ها به داخل ایران از سمت غربی دریای خزر بوده، ابتدا پارسها و به دنبال آنان مادها.

بل در صورت پذیرش یک «پارسوآ»ی دیگر در سرزمین مستطیلی (علاوه بر دو مورد مذکور در بالا) باید هر سه قوم را جدای از هم فرض کرد و بلکه به چهار قوم بنام «پارتوآ» به شرح زیر باور داشت:

۱- پارتوآ، در سرزمین مستطیل.

۲- پارتوآ، در مثلث سلیمانیه، زهاب و سندیج فعلی.

۳- پارتوآ، در نواحی ری و خراسان تا حوالی اصفهان، مساوی «پارت».

۴- پارتوآ، در نواحی جنوب (استخر، شیراز)، پارس، (پارس) فعلی.

شواهدی برای استنتاج فوق در متون و منافع وجود دارد به عنوان مثال، وقتی که لشکرکشی، یا غارت‌ها و تهاجمات آشوریان را می‌شمارند، کشورهای مهری و پارسوآ و مانن را نیز در آن ردیف می‌آورند، در این شمارش که از شمال به جنوب است، پارسوآ را در مابین مهری و مانن نام می‌برند، البته در موارد بسیاری هم که کشورهای مهری، مانن و پارسوآ، آمده، مراد پارسوآی واقع در مثلث مذکور است.

گاهی نیز کشور «خوبوشکنه» در جنوب دریاچه وان به دنبال پارسوآ و مانن خوانده می‌شود، یعنی از جنوب به شمال، ابتدا پارسوآ واقع در مثلث یاد شده است و به ترتیب مانن، خوبوشکنه بعد از آن قرار دارند.

اشکالی که این فرضیه را تضعیف می‌کند، سئوالی است که چه کسانی این نام متخذ از آکدی یا مادی را بر سرزمین مستطیل گذاشته‌اند؟ چرا که آنان نه با مادها سر و کار داشته‌اند و نه با آکدیها، لیکن می‌توان گفت، آشوریها که واژه «پرسو»ی آکدی، یا واژه «پارت، ث» مادی را به صورت «پارسوآ» تغییر داده‌اند، می‌توانستند منطقه ساحلی و کنار دریاچه را به آن نام بخوانند، اما آشوریها به معنای آکدی و مادی لفظ مذکور توجه (و شاید اصلاً اطلاعی) نداشتند.

بهرتر است این داستان را بگذاریم و بگذریم، زیرا آنچه به بحث ما از این داستان مربوط می‌شود این است که در هیچ منبع و متنی از متون و منابع قدیمی نامی از منطقه سولودوز (تحت این نام و یا با نام دیگری) به میان نیامده است.

آخرین متن قدیمی، آثار حمد الله مستوفی است، او در «نزهة القلوب» همه «تومان»های ایران را و حتی تمام آبادی‌ها و مناطقی را که به نحوی دارای نام بوده و کشت و زرع و یا دامداری در آنها می‌شده، از روی دفتر مالیاتی خود نام می‌برد، از سرتاسر ایران تنها منطقه‌ای که در آن کتاب، اشاره‌ای نشده، سولودوز است.

در سال وفات او (۷۵۰ ه.ق.) منطقه مسکونی بنام سولودوز (یا با هر نام دیگر) وجود نداشته است. المنجد می‌گوید: سلدوس: مقاطعه فی آذربایجان جنوب غربی بحیره ارمیاکانت کرسیا «اسقیفا» للنساطره.

در چاپ‌های قدیم المنجد رقم تاریخی «۲۲۸ م» ذکر شده بود، اما در چاپ‌های اخیر رقم مذکور حذف شده است، اگر رقم فوق صحیح باشد باید یکی از تمدنهای سه گانه تپه حسنلو که از زیر خاک در آورده شده، مربوط به آن تاریخ باشد که مسیحیان نسطوری تپه را در وسط باتلاق‌ها و نیزارها و شاید در وسط دریاچه به عنوان یک دژ مذهبی برپا داشته‌اند، اما در این صورت لفظ «مقاطععه» یا «قاطععه» که به مفهوم «منطقه» است نادرست خواهد بود، زیرا به یک تپه، منطقه نمی‌گویند.

البته حذف رقم تاریخی فوق، به عنوان تصحیح، می‌تواند دلیلی بر غلط بودن لفظ «قاطععه» نیز باشد. حقیقت این است برگزیدن لفظ «سلدوس» به جای لفظ «سولودوز» یا «سللی دوز» یا «سلدوز» آنهم در متنی مانند المنجد که به یک متن مغرض استعماری مشهور است، چهره «مدرك سازی» آن را نشان می‌دهد، و بعضی از ارامنه شرق ترکیه که اکنون در

جهان پراکنده هستند از این کارها انجام می‌دهند و به دایره‌المعارف‌ها و متون فرهنگی، اجتماعی دستبرد می‌زنند که در مورد بحث ما ابتدا رقم تاریخی «۲۲۸ م» درج می‌شود، سپس پی می‌برند که در تاریخ مذکور چنین منطقه‌ای اصلاً وجود نداشته، رقم را حذف می‌کنند، البته عبارت فوق بدون رقم تاریخی یاد شده، می‌تواند صحیح باشد، چرا که در روستاهای سولودوز و در خود نقده ارامنه اقامت داشتند و کلیساهائی در قریه راه‌دهنه و نقده برپا بوده اما نه به عنوان «مرکز اسقف نشین» یا «کرسیا اسقفیا».

ما در مباحث آینده به چگونگی حضور ارامنه و یهودیان در سولودوز بر خواهیم گشت.

آب و هوا

همه مناطق آذربایجان غربی، دارای آب و هوای معتدل است و سولودوز از معتدلترین مناطق آن می‌باشد. به طوری که سرمای ۱۹ درجه زیر صفر از حوادث اتفاقی و استثنائی آن منطقه است، در زمستان‌ها از ارومیه و تبریز گرمتر و در تابستانها از ارومیه خنک تر و از تبریز تا اندازه‌ای گرمتر است. اخیراً به دلیل کثرت روز افزون باغات (و شاید به دلایل دیگر از آن جمله تغییر جو عمومی بخشهائی از ایران که برای متخصصین، مسئله روز است) در تابستانها چیزی شرحی گونه احساس می‌شود که به رطوبت هوا افزوده است. لکن رطوبت آن از رطوبت هوای ارومیه کمتر است. نظر به اینکه بخشی از شمال و شمال شرقی سولودوز فاقد کوه‌های بلند است، باد و نسیم جنوب غربی تقریباً حالت دائمی دارد به همین جهت از عفونت هوا رنجشی نیست.

سولودوز در تاریخ یکصد و هفتاد و پنج ساله اش که رسماً مسکون، و محل زیست جمعیت زیادی بوده، امراضی مانند: وبا، طاعون و یا هر بیماری مسری عمومی در آن، نسبت به جاهای دیگر خیلی کم و محدودتر رخ داده است.

تپه حسنلو

«باستانی‌ترین اثر زیستی در سولودوز»

تپه حسنلو در حدود ۱۱ کیلومتری جنوب غربی دریاچه ارومیه و یک کیلومتری جنوب دریاچه حسنلوگی در محدوده روستاهای امینلو و حسنلو، می‌باشد. اگر قاعده تپه مذکور را، دایره فرض کنیم، قطر آن ۲۷۰ متر است و ارتفاع آن ۲۰ متر این تپه یکی از معروفترین آثار باستانی جهان به شمار می‌رود.

مرحوم تمدن می‌نویسد: اولین بار در تاریخ ۱۳۱۳ شمسی بنا به تقاضای (محمد تقی) خان (جان احمدلو) مرحوم فرهادی، کارمند دخانیات ارومیه که علاقه زیادی به آثار باستانی داشت، با اجازه وزارت فرهنگ و زیر نظر آقای محمود راد، بازرس فنی باستان شناسی، به کاوش سطحی در تپه حسنلو اقدام شد و ظروف و ابزارهای مربوط به قرون قدیمی کشف گردید و بر اثر گزارش آقای راد دایره به وجود آثار تمدن باستانی در تپه مزبور، کاوشهای مجددی در سالهای، ۲۶ - ۱۳۲۸ شمسی معمول گردید و آثار مکشوفه در این دوره حفاری، که قدمت آنرا به ۳۰۰ سال قبل از آثار مکشوفه در تخت جمشید مربوط می‌کرد، ارزش باستانی تپه را بالا برد و به همین سبب در سال ۱۳۳۷ شمسی از طرف دکتر «رنی» - مدیر موزه دانشگاه پنسیلوانیا - دومین کاوش علمی و فنی به عمل آمد.

کاوش این هیئت ایرانی - آمریکائی، منجر به کشف جام طلائی - از طلای خالص - مزین به نقوش، گردید و چون نقوش نیز نمایاننده حوادث باستانی بود، لذا در تمام مطبوعات جهان منعکس شد. بلندی این جام ۲۱ سانتی متر و محیط دهانه اش ۶۰ سانتی متر، و وزن آن ۹۵۰ گرم و ارزش آن از لحاظ ارزش طلای عادی ۲۰۰۰۰ لیره استرلینگ تخمین شده بود، مسلم است که ارزش هنری و باستانی آن به مبلغ بس هنگفتی خواهد رسید.

در اثر این کاوش دروازه اصلی یک قلعه محکم و چهار برج دفاعی آن و پی بنای مستحکم دیوارهای قلعه مکشوف شد و در پشت برجهای چهارگانه آن، ویرانه ساختمان دو طبقه‌ای ظاهر گردید و درون این ظروف سفالین و اسلحه مفرغی و آهن و قلاب‌های سفالی دیواری، به دست آمد و قلعه مکشوفه ۶ متر بلندی داشته و در درون ساختمان دو طبقه‌ای خارج برجهای، جسد سه تن کشف گردید که در دست یکی از آنها همان جام طلائی قرار گرفته بود و قسمتی از چوب و اشیاء سوخته و ذغال شده، نیز همان جا بدست آمد.

پیدا شدن این سه جسد، و این که یکی از آنها جام طلائی را در دست داشته و همان جا افتاده و مرده است و کشف آثار سوختگی و زغال و اسلحه و ظروف، حکایت از داستان جنگی و دفاعی می‌کرد، محققین اظهار نظر کردند که:

در حدود ۸۰۰ یا ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد قلعه مزبور آباد و سه تن کشته شده مامورین دفاع قلعه و جام طلائی، که در آن دوره (با توجه به نقوش روی آن) جنبه تقدس داشته، بوده‌اند. این قلعه مربوط به استحکامات مادها بوده است و قشون آشور در حمله خود به مادها به این قلعه یورش برده و چون از فتح آن به علت موقعیت مستحکمش و مدافعین دلیر سه گانه، عاجز آمده‌اند، به ناچار قلعه و ساختمان دو طبقه خارجی آن را به آتش کشیده‌اند و بر اثر حریق، سقف اطاقها، دچار آتش شده و روی سه رادمرد دلیر، که هم حفاظت قلعه و هم صیانت جام طلائی را عهده دار بوده‌اند، فرود می‌آید و آن سه تن زیر آوار مدفون می‌شوند، قشون آشور از پیدا کردن جام طلائی مایوس شده و آهنگ برگشت می‌زنند، بعدها نیز تمام ساختمان فرو ریخته و مدافعین قلعه و جام طلائی را زیر تنه سنگین خود مخفی می‌سازد.

اینک نکاتی چند در گفتار مرحوم تمدن:

۱- وی مطابق نظریه محققین، تاریخ آبادی قلعه را ۱۰۰۰ یا ۸۰۰ سال قبل از میلاد می‌گوید و به راستی این نظریه متخصصین باستان شناسی است، لیکن در آن تاریخ، کشور یا دولتی بنام ماد (و حتی قبایلی بدین نام) در صحنه تاریخ حضور تاریخی و نامی نداشته‌اند، مادها پس از پایان قرن هشتم قبل از میلاد به تدریج در پهنه روزگار ظاهر شدند و استیلای آنان به آذربایجان در قرن ۶ قبل از میلاد بوده است، یعنی موضوع ۴۰۰ سال و حداقل ۲۰۰ سال تفاوت می‌کند.

۲- آشور و لشکر کشی‌های آشوریان به اطراف دریاچه ارومیه که سه بار رسماً دریاچه را دور زده‌اند عموماً پس از پایان قرن ۹، از اواخر قرن ۸ به بعد بوده است، بنابراین حمله آشور به قلعه مذکور نیز صحیح نیست و یا رقم «۱۰۰۰» را باید قطعاً مردود دانست و به صحت قطعی رقم «۸۰۰» سال قبل از میلاد باور داشت.

همانطور که قبلاً نیز اشاره رفت در آن زمان کشورهای نواحی غرب و جنوب غربی و جنوب شرقی دریاچه، به ترتیب عبارت بودند از: گیلزان، مهری و مانن، البته مهری در جانب غربی ارتفاعات و در ناحیه عراق کنونی بوده است. تپه حسنلو از نظر اهمیت باستان شناسی فوق العاده است، لیکن با اینکه سازندگان آن، سنگهای عظیمی را به ارتفاع ۲۰ متری تپه، بالا کشیده‌اند با این وصف دیوارها عموماً از گل و خشت ساخته شده است و سنگهای عریض با ضخامت

کم تنها برای کف و تزئین دیوارها به کار رفته‌اند. سنگها تقریباً به عنوان کف پوش و روکش بعضی از دیوارها مورد استفاده قرار گرفته‌اند.

این موضوع بیانگر عدم توان و اقتدار صاحبان قلعه بوده است. جام طلائی و ظروف و اسلحه از جهت هنری، از یک مهارت پیشرفته قابل توجهی برخوردارند ولی کمیت آنها نشان دهنده عدم وفور آنها برای ساکنین قلعه بوده است. کمیت ابزار و آلات زندگی بیشتر سیمای یک زندگی دژداری و دژبانی را می‌رساند، تا یک زندگی معمولی قلعه نشینی. و هیچ شباهتی به یک مرکزی که اطرافش محل زندگی مردمی باشد، ندارد.

۳- در گوشه‌ای از ساختمان، چاه آبی وجود داشته که در ۱۹ متری به آب می‌رسیده است، یعنی عمق چاه تنها یک متر بیشتر از ارتفاع کف ساختمان بوده است (ارتفاع تپه ۲۰ متر و ارتفاع کف ساختمان ۱۸ متر است) این نشان می‌دهد که اطراف تپه قابل سکونت نبوده است.

۴- آنچه مسلم است، تپه مذکور از دژه‌های متعلق به گیلزان بوده [و به احتمال قوی مربوط به «پارسوا» - پسوه - بوده است] که به هنگام خطر جام طلائی پر ارزش و مقدس‌شان را به آنجا می‌فرستاده‌اند تا از دستبرد در امان باشد، زیرا قلعه‌ای در میان نیزارها و باتلاق، جای خوبی و پناهگاه مطمئنتری در قبال ارتفاعات غیر منتظره بوده است، که جریان فوق نمونه‌ای از آن است. و همچنین حضور افراد کم در قلعه، قرینه دیگر این مطلب است.

نقوش حک شده بر جام طلائی بیشتر به هنر اورارتوئی می‌ماند تا به آثار مادیه‌ها، خصوصاً پوشش و لباسی که برای انسانهای منقوش بر روی جام، متصور شده است، هر چند که در آن ایام اورارتو نیز چون مادها هنوز در صحنه تاریخی ظهور کامل نداشتند. لیکن گیلزانیان با اقوام اورارتوئی همسایه بودند و هیچ ارتباطی با آریائی‌ها نداشته‌اند.

تپه حسنلو از دشت ماهور (قبلاً شرح داده شد) تنها سه کیلومتر فاصله دارد. این فاصله تا همین اواخر زمینهای زینه زار مالاریائی بوده و قطعاً در (مثلاً) سیصد سال پیش هیچ ارتباط خشکی میان تپه و دشت ماهور نبوده است، اگر چشم اندازمان به ۲۸۰۰ سال پیش باشد روشن می‌شود که رفت و آمد به این تپه بی تردید با وسایل شناور (کلک و قایق) بوده است.

در کنار جاده ارومیه، سلماس در آغاز ورود به جلگه سلماس کوه کوچکی در سمت راست برجاست که حدود ۲۵۰ متر از کوه‌های سمت چپ فاصله دارد و در جلگه تنها افتاده است. که در زبان مردم سلماس به «خان تختی» معروف است، نقشی در آن کوه سنگی، تراشیده شده که سوار و پیاده‌ای را نشان می‌دهد. نظریه‌های مختلف، آنرا به قدرت‌های گوناگون منسوب می‌دارند، از قبیل اورارتو، هخامنشی، ساسانی، و آشور، طرفداران نظریه اخیر معتقدند آشوربانی پال در یکی از لشکرکشی‌هایش، که دریاچه را دور زده دستور حک آن هنر دستی را صادر کرده است. کوه و نقش مذکور در آن وقت به صورت جزیره‌ای در آب بوده و بدین جهت دوام و بقای آن تا اندازه‌ای به وسیله طبیعت تامین گشته است و همین خصوصیت موجب انتخاب آن محل برای حک نقش مذکور شده است.

دژ تپه حسنلو نیز با همین ویژگی به عنوان محل حفاظت کاسه زرین مقدس گشته، زیرا در امور دفاعی و امنیتی قدیم این قبیل مکانها ارزش و اهمیت زیادی داشت، مثلاً معروف است که هلاکوخان خزاین خود را به جزیره‌ای یا شبه جزیره‌ای در دریاچه ارومیه منتقل می‌کرده، شمس‌الدین احمد کاشی در «شاهنامه چنگیزی» در این مورد سروده است:

ز دژها هر آن چند کاورده بود هم از کوه کردان برون کرده بود

ز بغداد و روم و بلاد دگر	بهم بر نهادند صد کوه زر
وز آن بالش بیکران ساختند	به محفوظ جائی در انداختند
نهادند اساسی به دریا کنار	به نزدیک سلماس و ارمن دیار
ز کوه آن عمارت برافراختند	ز دریا ورا باروئی ساختند
زر و سیم درین جای والا نهاد	ز صد جا بیاورد و یک جا نهاد

آثار جزایر دریاچه ارومیه نشان می‌دهد که به طور متناوب پذیرای امانت‌ها و ودیعه دار اشیاء گرانبها و مقدس بوده‌اند.

خواننده محترم توجه دارد که نویسنده در این بخش از کتاب در ضمن توضیح مطالب تاریخی و شناسائی منطقه سولودوز یک نقطه و یک نکته را همیشه دنبال می‌کند، و آن «عدم مسکون بودن منطقه سولودوز - منهای دشت ماهور» می‌باشد و در این بین از پرداختن به یک افسانه ناچاریم:

افسانه شوسه زیر دریائی

مرحوم تمدن می‌گوید: بعضی از معمرین حکایت می‌کردند که در زمان قدیم آب دریاچه رضائیه به این اندازه نبوده و از وسط دریا (که فعلاً زیر آب مانده است) جاده‌ای خاکی وجود داشته و مردم و کسبه کالای خود را از این جاده به شبه جزیره شاهی (از جزایر دریاچه) می‌رساندند و از این شوسه ایاب و ذهاب انجام می‌گرفت.

این اظهار عقیده محققاً صحیح است زیرا در سال ۱۸۰۰ که اگراداز این شهر عزیمت می‌کرده‌اند از همان شوسه که فعلاً در ۳ متری زیر آب دریاچه مانده است عبور نموده‌اند و در آن ایام آب دریاچه در اطراف آن شوسه بیش از ۷۰ سانتیمتر نبوده و نویسنده می‌تواند در صحت این نظریه، بازار بناب و میان‌دوآب را که روزهای چهارشنبه هر هفته دایر می‌شود، مثال آورد: بازار مزبور (هفته بازار) در آنجا بنام «افشارا گلدی» - روز آمدن سوداگران افشار - هنوز هم معروف است، معلوم می‌شود کسبه افشار برای عرضه کالاهای خود و تقاضای متاع مورد نیاز از شوسه مزبور به بناب و میان‌دوآب می‌رفته‌اند و بعد از انجام کار مجدداً از آن جاده به رضائیه برمی‌گشته‌اند.

اینک موارد قابل نقد این گفتار:

۱- بعضی از معمرین سخن از جاده میان ارومیه و جزیره شاهی (جزیره اسلامی) می‌زنند و مرحوم تمدن از جاده‌ای در فاصله بناب، میان‌دوآب، و به اصطلاح فاصله راه از کجاست تا به کجا.

۲- هنگام احداث جاده میان ارومیه و جزیره شاهی (که هنوز به اتمام نرسیده) روشن شد که عمق آب و لجن در آن فاصله به ۴۵ متر می‌رسد و تا دامنه‌های جنوبی دریاچه از عمق آن چندان کاسته نمی‌شود، بنابراین موضوع ارتباط جاده‌ای با جزیره شاهی کاملاً افسانه بوده است.

و نیز این ادعای آن «معمرین» اساساً چیز دیگر است و ادعای مرحوم تمدن چیز دیگر، و ایشان بدون دلیل و بدون هیچ گونه تناسبی دو مطلب را به هم ربط داده‌اند.

۳- ادعای مرحوم تمدن یعنی ارتباط شوسه‌ای بین ارومیه و بناب از طریق دریاچه از سه صورت خارج نیست، یا جاده‌ای مستقیماً به بناب می‌رفته و از آنجا به میان‌دوآب و یا برعکس، مستقیماً به میان‌دوآب راه داشته و از آنجا به بناب

می‌رفته و یا در وسط آب، دو شاخه می‌گشته، یکی به بناب و دیگری به میان‌دوآب - در هر سه صورت باید هفته بازار «افشار اگلدی»، «ماه بازار» و یا «سال بازار» می‌شد نه «هفته بازار» زیرا رفت و برگشت اینهمه مردم به طور هفتگی لازم گرفته که سوداگران ارومیه همیشه در راه بوده باشند. البته این سخن بر اساس فرهنگ بازار است والا حضور افراد پراکنده از هر شهر و دیاری در هر شهر دیار دیگر، همیشه امکان پذیر می‌باشد.

استدلال مرحوم تمدن بر این اساس استوار است که رکن اصلی و یا دست کم عامل هفته بازار «افشار اگلدی» حضور افشاریان ارومیه بوده و وجه تسمیه بازار نیز همین بوده است.

گویا مرحوم تمدن با آنهمه اطلاعات وافر که داشته گمان می‌کرده مردم افشار فقط در ارومیه حضور دارند و آنهمه افشاریه را که در میان‌دوآب و اطرافش و صائین دژ بودند، فراموش کرده است.

لفظ «افشاراگلدی» غیر از «افشار گلدی» است، جمله اول به معنای «به افشار آمدن» و جمله دوم به مفهوم «آمدن افشار» می‌باشد.

خود لفظ نشان می‌دهد که مردمان نواحی دیگر مانند ملک‌کندی، مهاباد، و... به بازار افشارها در میان‌دوآب می‌آمده‌اند و بازار هفتگی بناب نیز (در صورت وجود چنین بازاری) لابد تقلید نام از بازار افشارهای میان‌دوآب بوده است.

به هر حال آنچه که روشن و مسلم است عقب نشینی تدریجی دریاچه از جلگه سولودوز و نیز عقب نشینی نیزارها و باتلاقها است که همین امروز هم ادامه دارد، اگر موضوع را در چشم انداز ادوار باستانی بنگریم، مسئله خیلی پر واضح است، خود مرحوم تمدن می‌گوید:

دریاچه رضائیه فعلی آن دریاچه چیچست سابق نیست بلکه از وسعت آن کاسته شده است در آن موقع اطراف این دریاچه پوشیده از جنگل بوده و تا تبریز و مراغه و قسمت زیادی از سلدوز (سولودوز) کشیده می‌شده است.

اگر دریاچه تا تبریز و مراغه گسترش داشته بی تردید باید همه جای سولودوز (منهای دشت ماهور) را احاطه کرده باشد و تا دره «دوآب» و کوه «سلطان یعقوب» و کوه «قلعه ماران» رسیده باشد زیرا ارتفاع هیچ نقطه‌ای از جلگه سولودوز به اندازه ارتفاع تبریز از سطح دریاچه نیست. شیب «آجی چای» و «لیلان چای» و سرعت آب آنها خیلی زیادتر از «گدار چای» است پس اگر منظور از «قسمت عمده سولودوز» همه جلگه، منهای دشت ماهور باشد صحیح است وگرنه دچار اشکال اساسی خواهد شد.

و در چشم انداز محدود، هنوز کسانی که باتلاقها و نیزارها را (و به اصطلاح ترکی، شام و جبل را) در جایگاه روستای دولت آباد (امروز بخشی از شهر محمدیار است) و نظام آباد و همچنین در لب خانه‌های روستاهای عطا الله، محمدیار و حتی راه‌دنه، و باتلاقهای فریبکار «شفیع قلعه» - نزدیک تازه قلعه - که ارابه کل (گاو میش) کش را با پوشته عظیم کولش، و همراه کلها، در خود فرو برده، به یاد دارند.

در سال ۱۳۳۷ در جایگاه خیابان امام (ره) و بلوار کمربندی نقده، آب‌های زینه‌ای از زمین جوشیده و جاری می‌شدند. در چمن‌های شرقی راه‌دنه ژرفی آب چاه‌های خرمن در فصل تابستان بیش از یک متر از سطح زمین پائین تر نبود و هنوز هم در زیر زمینهای ساختمانهای نقده که ۷۰ سانت عمق داشته باشند، در موسم بهار غلیان آب به چشم می‌خورد.

برکه شیطان آباد و نیزار آن، لجنزارهای «دمیرچی» و «ساخسی تپه»، گبی «شریف الدین»، و... و به ویژه آثار و رسوبات طبقات الارض و ساختمان خاک و مدارک تاریخی، عدم آبادی و غیر مسکون بودن منطقه را در حوالی ۲۵۰۰ سال پیش نشان می‌دهد.

آقای جعفر دوستی که امروز ۸۲ سال دارد شرح می‌دهد:

ده ساله بودم یک جفت کل (گاو میش نر) به همراه چند راس از گاو و گاومیش دیگر را برای چرانیدن در چمنهای راه‌دهنه به من سپرده بودند، کل‌ها به درون نیزارها رفتند و ناپدید شدند از پیدا کردن‌شان عاجز ماندم پس از هفت شبانه روز به میل خود از نیزار خارج شده و به طرف خانه آمدند، مرحوم حاج حیدر شریفی نیای خاندان شریفی می‌گفت: ما مردم قاراپایاق کشاورز نبودیم، مردمی دامدار و عشیره‌ای دامپرور و کوچنده بودیم، از روزی که به سولودوز آمدیم به همان نسبتی که ما با کشاورزی آشنا شده و به آن علاقه پیدا می‌کردیم به همان نسبت هم باتلاقها و نیزارها عقب نشینی کرده و اجازه فعالیت کشاورزی به ما می‌دادند.

نام سرزمین

منطقه سکونت قره پایاق را «سلدوز» گویند، هیچ سندی از مصادر دیوانی، درباری، حکومتی، استیفائی، مالیاتی و... قبل از ورود قره پایاق به منطقه مذکور، در دست نیست تا نام احتمالی قبلی منطقه را مشخص کند و همینطور در منابع مردمی.

اولین سندی که نام سلدوز به عنوان اسم این منطقه در آن آمده، فرمان عباس میرزا مینی بر واگذاری و تخصیص محال سلدوز برای سکونت ایل قره پایاق و نیز به عنوان سند تملک قریه «نقدای» یا «نوجه ده» - نقده کنونی - به نقی خان سرتیپ، رئیس قره پایاق است، این فرمان در جمادی الثانیه سنه ۱۲۴۰ صادر شده است یعنی سه سال پس از ورود قره پایاق به آن محال.^۱

گویا مدت سه سال دوره آزمایش بوده است و قره پایاق تنها با فرمان شفاهی نایب السلطنه، از سلماس به سولودوز آمده و می‌توان گفت تعیین یک ناحیه برای اسکان یک ایل نیازمند سند کتبی نبوده است و از متن فرمان روشن می‌شود که سخن از تخصیص منطقه، به عنوان سند روستا، آمده است. متن سند به شرح زیر است:

حکم والا - آنکه چون حسن خدمت و جان نثاری عالیجاه رشادت و جلادت همراه عمده القبايل، نقی خان بزچلو و اولاد و اتباع او مکرر مشهود نظر حق شناس والا شده پاداش آن را بر ذمه همت مشفقانه لازم می‌دانیم لهذا در این وقت که محال سلدوز را برای نشیمن عموم ایلات و عشایر قاراپایاق معین فرمودیم شایسته این بود که دهکده معتبر و محل زراعی منفعت خیز برای عالیجاه مشار الیه و اولاد او در محال مزبور متشخص فرمائیم که این مرحمت و عنایت نسلاً بعد نسل باقی و برقرار بماند لهذا قریه نوجه ده مشهور به «نقدای» را که ملک زر خرید مخصوص سرکار داشتیم و عالی جناب قرشی القاب فضایل مآب مجتهد مآب مجتهد الزمان میرزا احمد را از جانب سنی الجوانب اشرف المشافهة العلیه وکیل فرمودیم که صیغه هبه معوضه به مبلغ یکصد دینار نقد و یک من گندم، جاری نماید و وثیقه معتبره به مهر

۱. ایل قره پایاق در جمادی الاول سال ۱۲۳۷ وارد سلدوز شده است، یعنی درست سه سال و یکماه بعد از آن، سند مزبور صادر شده است.

خود و تمامی فضلی دار السلطنه تبریز، و چاکران مقرب معتمد سرکار تسلیم عالیجاه مشار الیه نماید و قباله ذیحق ملک مزبور به عنوان ملکیت مخصوصه، متعلق به او و اولاد او باشد علاوه بر این عاطفت کریمانه، نقد و جنس مالیت دیوان قریه مزبوره را به سیورغات او مقرر داشتیم که تا ملک مزبور را از دست ندهد (در دست بدارد) که نسلاً بعد نسل عمال و ضابطان و مباشرین دیوان... امسال دولت قاهره قرار تعیین نقد و حبه به نامه حواله و اطلاق نمایند. مقرر آنکه کتاب حریت انتساب دفتر خانه مبارکه والا شرح حکم مطاع را ثبت کنند و از شائبه تغییر و تبدیل مثنون دانند و در عهده شناسند، تحریراً فی شهر جمادی الثانیه ۱۲۴۰

لازم است در اینجا کمی از موضوع بحث خارج شده و راجع به این سند که بعدها نیز با آن سر و کار خواهیم داشت نکاتی را توضیح دهیم:

- ۱- در اصطلاح این سند و امثالش مراد از «سرکار» کارپردازی امور مالی دربار است.
 - ۲- میرزا احمد: وی و حاجی ملا باقر سلماسی و صدر الدین محمد تبریزی، سه مجتهد عصر عباس میرزا بودند که رابطه صمیمی با او داشته‌اند.
 - ۳- این فرمان و سند در سال ۱۲۴۰ صادر می‌شود ولی آغاز معامله و شروع رسمیت آن به ۶ سال بعد یعنی به سال ۱۲۴۶ حواله می‌گردد.
 - ۴- ملکیت نوجه ده به رئیس قره پایاق منتقل نمی‌شود، بلکه تنها بهره برداری از آن و مداخل و عایدات آن با صیغه هبه معوضه واگذار می‌شود که در اصطلاح عصر قاجاری به «اقطاع» و «تیول» معروف بود، می‌گوید به «ملکیت ایشان مسلم داشتیم» نه «به ملکیت او منتقل داشتیم» که در اصطلاحات آن روز، تفاوت این دو جمله از نظر کاربرد حقوقی مشخص است و نیز تصریح می‌دارد «مداخل اربابی قریه مزبوره متعلق به او و اولاد او». ذکر «اولاد» و نیز تصریح به «نسلاً» بعد نسل «برای سلب حق فروش، می‌باشد و بالاخره صراحتاً بیان می‌کند که مالیات را بر او می‌بخشد تا او مالکیت تیولی آنرا در دست داشته باشد و به معاوضه یا مبیعه از دست ندهد. و تصریح می‌کند که ملک مذکور «به عنوان ملکیت مخصوصه» باقی می‌ماند و تنها منافع و مداخل آن به نقی خان منتقل می‌شود.
 - ۵- فرسودگی سند در خواندن آن مشکلاتی ایجاد کرده است (البته نسخه کپی، که در دست ماست) لذا در جای کلمه و مطلبی که قابل خواندن نبود نقطه چینی گردید.
- و به همین دلیل ۵ سال بعد از آن نقی خان بزچلو سند را مجدداً به دربار ولیعهد می‌برد و در بالای سند و حاشیه سفید آن، سند دیگری به صورت یک تابلوی کوچک^۱ و زیبایی فرمان زیر صادر می‌شود:
- مقرر آنکه نظر به خدمات و جان نثاری‌های عالیجاه نقی خان بزچلو از قرار این رقم ده نوجه ده را به ملکیت مشار الیه مرحمت فرمودیم هر نوع تصرفی که نماید مختار است، تحریراً فی شهر رمضان المبارک سنه ۱۲۴۵.
- این بار ملکیت ده را مرحمت می‌کند، نه مالکیت عایدات و مداخل اربابی آن را. این فرمان کوچک و با عبارت کوتاه زمانی تحریر یافته که درست در همان روزها (سوم رمضان) خسرو میرزا از حضور امپراطوری روس (پس از حل مسئله قتل گریایدف، سفیر روس در تهران و بخشش یک کرور زر که روسیه از ایران طلبکار بود به طور موفق به تبریز برگشته بود و سران عشایر از جمله نقی خان بزچلو به این بهانه در تبریز جمع آمده بودند) بازگشته بود.

۱. اصل سند هم طبق رسم آن روز، صورت تابلو دارد.

مشخص است که حالت اقطاعی و تیولی به خاطر این بوده که رئیس ایل بیشتر به محال سلدوز پای بند باشد و نتواند ملک را نقد کرده و از آن منطقه به جای دیگر برود. و اساساً چنین اندیشه‌ای را از سر بیرون کند و این موضوع برای عباس میرزا مهم بوده، همانطور که در اوایل کتاب بحث گردید، کلمه «سلدوز» - با حرف اول و سکون حرف دوم و نیز با ضمه حرف سوم و سکون حرف چهارم و پنجم - با همین وزن و قافیه در فرهنگ مغول بطور رایج به کار رفته است:

۱- سولده - سلده: خدای جنگ مغول.

سلده ئوز: سولده ئوز: سلده سیما: سلده یا سولده صورت: و یا سولده و سلده هیبت.

۲- سلدوز مخفف سلده ئوز: نام یکی از نوه‌های چنگیز.

۳- سلدوز مخفف سلده ئوز: نام یکی از قبایل بزرگ مغول.

بخشی از این قبیله بزرگ در زمان شیخ ابراهیم نیای شاه اسماعیل صفوی باعث شدند که خانقاه مذکور به تشیع بگرداند و یکی از عوامل مؤثر گرایش خانقاه اردبیل به تشیع همین‌ها هستند.

قوم سلدوز که در عصر قره قویونلو و آق قویونلو در شرق آناتولی (ترکیه) می‌زیستند، سخت به دنبال انتخاب یک مرشد طریقت برای خود بودند، اقطاب و مرشدها و خانقاه‌های مختلف را مطالعه و بررسی می‌کردند، به اطلاع شیخ ابراهیم رسید که سلدوزیان می‌گویند اگر شیخ رسماً شیعه بود ما ارادت او را می‌پذیرفتم، شیخ نیز که چندان فاصله‌ای با تشیع نداشت و از طرفی جمعیت زیاد قوم سلدوز را می‌دید که ده‌ها ایل و عشایر بزرگ بودند و خانقاه اردبیل در اندیشه تاسیس حکومت بود، بی‌درنگ به قوم سلدوز پیغام داد که من تشیع را کاملاً پذیرفتم. درویشهای کشکول به دست و عاشقهای ساز به سینه از اردبیل راهی آناتولی شدند و سلدوزیان را با عشق و تعلیمات خانقاه آشنا کردند. بدین ترتیب قوم سلدوز در به قدرت رسیدن صفویه یکی از عوامل مهم به شمار می‌روند، از قضا از آغاز سلطنت صفویه تا سلطه آتاترک بر ترکیه حدود چهار قرن و نیم، به اصطلاح کتک این ارادت را خوردند، شاه اسماعیل از سلطان سلیم شکست خورد و مناطق سلدوز نشین الی‌الابد ضمیمه خاک عثمانی گردید. سلطان سلیم هزاران نفر از سلدوزیان را قتل و عام کرد.

و هم اکنون سلدوزیان بخش عمده‌ای از مردم علوی ۱۶ میلیونی شرق ترکیه را تشکیل می‌دهند و هنوز هم ساز عاشقهای خانقاه اردبیل در دست عاشقهای سلدوزیان در مدح مولا علی (ع) و اولاد او (ع) بلند است، عاشق می‌نوازد و می‌خواند و شنونده «اشک عشق علی (ع) از دیدگان می‌بارد، اما چندان اثری از درویشها نمانده است.

آیا لفظ سلدوز به عنوان نام منطقه زیست قره پاپاق (شاخه‌ای از بزچلو) رابطه‌ای با لفظ سلدوز مغولی دارد؟ بعضی‌ها جهت یافتن پاسخ مثبت به این سؤال کتاب‌ها را گشته و یکی از سرداران هلاکوخان را بدین نام یافته‌اند، آنگاه دست به قلم برده و نگاشته‌اند که لابد هلاکوخان منطقه سلدوز را به سردار مذکور برای دامپروری واگذار کرده و منطقه بنام او موسوم گردیده است، پس نام سلدوز از نام «سلدوز نویان» سردار مغول گرفته شده.

لکن به نظر می‌رسد کار حضرت جن است که مدرکی به چنین ادعائی پیدا کند!! و همانطور که گفته شد سولدوز در زمان هلاکوخان، نه قابل سکونت بوده و نه قابل دامپروری، چگونه ممکن است منطقه‌ای در سال ۶۵۶ (یعنی ۷۵۶ سال

قبل از این و ۵۸۱ سال پیش از ورود قره پاپاق به سولدوز) محل دامپروری باشد، ولی در طول ۵۸۱ سال نام آن در هیچ دفتری، دستگی، نامه ای، دیوانی و کتابی نباشد!!

آنچه به نظر می‌رسد منشأ این واژه مرکب، سه چیز است:

۱- ایل قره پاپاق هنگام ورود به منطقه، آن را پر آب و علف یافتند نام «سولودوز» - سرزمین هموار پر آب - بدان نهادند.

۲- تلفظ «سولودوز» از نظر محاوره‌ای قهراً محکوم به تخفیف است، به طوری که هیچ ترک زبانی خودش را برای ادای صحیح لفظ «سولودوز» تحت فشار قرار نمی‌دهد و هر کسی که به زبان ترکی آشنا باشد، این حقیقت را درک می‌کند. و صورت مخفف قهری «سولودوز» لفظ «سلدوز» است که با لفظ مغولی آن تنها در ضمه حرف لام، متفاوت است.

۳- رؤسای ایلات ایران، دربار مرکزی، دربار ولیعهد در تبریز و نیز مردمان عشایر ایران با لفظ مغولی سلدوز آشنائی کامل داشتند و این لفظ برایشان کاملاً شناخته شده و در میان‌شان رایج بود، این آشنائی موجب سکون ضمه لام شده و کسی در این صدد نبوده و شاید حال و حوصله این را نداشته که ایل فلان به فلان دلیل، فلان کلمه را از کدام ریشه گرفته و به منطقه سکونت خویش برگزیده است.

خود قره پاپاق نیز با لفظ سلدوز آشنائی داشت و به هنگام عبور از خاک ترکیه میهمانان عبوری سلدوزیان بودند و لذا کلمه جدید به تدریج با لفظ معروف قدیمی هموزن گردید.

ما نیز از این پس از کلمه سلدوز استفاده خواهیم کرد.

ایرج افشار سیستانی در کتاب «ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران» کلمه سلدوز را از ریشه «سللی دوز» یعنی سرزمین هموار پر از سیل، مشتق میدانند، لکن مدرکی ارائه نمی‌دهد.

قبل از ورود قره پاپاق منطقه مزبور هیچ نامی نداشت، همه آن محال به نام تنها روستای موجود، یعنی «نقدای» شناخته می‌شد که در بخش بعدی (بخش زیر) شرح داده می‌شود.

ایلی که شاخه‌ای از بزچلو بود با تغییر رسمی نام با نام جدید قره پاپاق که این نام جدید را در شرق ترکیه از قوم سلدوز دریافت کرده بود، از آواجیق و مرکز فرماندهی عباس میرزا به سمت سلماس و ارومیه حرکت کرد، جمعیت ۲۵۰۰۰ نفری (کوچک و بزرگ) همراه شتران و بار و بنه، سواره و پیاده در ۸ کاروان مجزا که نشان دهنده ۸ تیره نژادی یک ایل واحد بود به سبک حرکت عشایر در پیمودن فاصله ییلاق و قشلاق (نه به سبک نظامی) پیش می‌رفتند، طبعاً از آواجیق تا سلماس در چند جا «اطراق استراحتی» کرده‌اند، لکن در کنار غربی شهر سلماس، اطراق طولانی (گویا به مدت ۱۵ تا ۲۰ روز) داشته‌اند، در این اطراق مقر رئیس ایل (نقی خان بزچلو) روستای «سوره» بوده است. حضور ایل هشت عشیره‌ای قره پاپاق، مزاحمت‌ها و مشکلاتی برای ساکنین آن ناحیه فراهم می‌آورد، ناحیه‌ای که هیچ تناسبی با حضور ایلی و عشایری نداشته است، روستاهای همجوار و زمینها عموماً زراعی و ساکنان آنها مردمانی سکونت یافته و به اصطلاح «تخته قاپو» شده بوده‌اند و به هیچوجه قادر به تحمل حضور یک ایل صد در صد کوچنده و سیاه چادری، نبوده‌اند. مردم آن دیار مجبور می‌شوند به عباس میرزا شکایت برده و تسریع حرکت قاراپاپاق را خواستار شوند.

می‌گویند: علت درنگ قاراپاپاق در حومه سلماس اختلاف نظری بوده که میان سران ایل با کارگزاران نایب السلطنه وجود داشت، سران ایل در انتظار فرستادگان خود به سلدوز بودند تا آنان را از مسائل زیر آگاه سازند:

۱- آن تعداد از خانواده‌ها که به عنوان نوکران افشارهای ارومیه که در چند روستای موجود در سلدوز به دامپروری اربابان خود مشغولند از سلدوز خارج شده‌اند یا نه؟

۲- تعدادی از سر چوپانهای عشیره مقدم مراغه، که هزاران راس دام مقدمی را در اطراف و خلال نیزارستان‌ها به ییلاق آورده‌اند، منطقه را ترک کرده‌اند یا نه؟

۳- کردهای مماش (ماماش) که از آن سوی کوه‌های جنوبی سلدوز به دامنه شرقی آمده و چند روستا برای خود ساخته‌اند (با یزید آباد، علی آباد و محمد شاه علیا) را تخلیه کرده‌اند؟

سران ایل هر سه مورد فوق را از کارگزاران عباس میرزا می‌خواستند، تا منطقه کاملاً و بدون مانع در اختیارشان باشد، کارگزاران مسئله را با ماطله می‌گذارنیدند از آواجیق دستور کتبی^۱ حرکت قاراپاپاق از سلماس صادر می‌شود و آنان بدون اینکه فرستاده هایشان باز گردند و خبرهای لازم را به آنها بدهند، مجبور به حرکت می‌شوند.

حکومت می‌توانست مسیر حرکت ایل را نه از طریق جلگه‌های خوی، سلماس و ارومیه، بلکه از پهلوی ارتفاعات مرزی، تعیین کند، اما برای اینکه این قوم جدید به محض رسیدن به این نواحی با عشایر دیگر از قبیل، شکاک، هرکی، زارزه و... درگیر نشوند، مسیر آنان را از جلگه‌ها انتخاب کرده بود.

ایل از فاصله ارومیه و دریاچه نیز گذشت و آخرین اطراق را در فاصله روستای «جبل» و «رَشکان» و دامنه کوه‌های غربی دریاچه داشته‌اند.

در حرکت بعدی، محال دول را طی کرده و از طریق روستاهای امروزی «جلبر» و «خان طاوس» - در کنار کوه خان طاوس، که هنگام بحث از حدود سلدوز شرح داده شد - از ارتفاعات خان طاوس عبور کرده و به دشت ماهور سلدوز وارد می‌شوند.

آنان می‌خواستند از همان مسیری که امروز جاده ارومیه، نقده (ارومیه، محمد یار) است وارد منطقه شوند، اما بلدچیان که قبلاً برای شناسائی منطقه رفته بودند، گزارش می‌دهند که در این بخش (شیرین بلاغ، حیدر آباد، یادگارلو، و تازه کند دیم) در روزهای تابستان آب شیرین قابل شرب برای ۲۵۰۰۰ انسان احتمالاً کافی نباشد. تعداد چشمه‌ها^۲ کم و آبهای دیگر نیز که در بخشهای پست است، حالت شبه گندیده دارند، اما در دشت ماهور چشمه‌ها فراوان^۳ است و انتهای غربی آن نیز به آب جاری رودخانه متصل است و برای تمامی ایل پذیرش کافی دارد.

مطابق بعضی از نقلها، از هشت عشیره، تنها عشیره «سارال» از این مسیر وارد می‌شود. به محض ورود قاراپاپاق از مسیر خان طاوس به دشت ماهور، غوغا برمی‌خیزد، ایلی که بزرگترین نعمت برای او مرتع سبز و پر علف است، اینک بهشت و آمال و آروزهایش را در پیش رو و زیر پا مشاهده می‌کند، بلندی علوفه‌ها به زیر شکم گاوها و اسب‌ها می‌رسد،

۱. قبلاً متن ناخوانای فرمان نوشته شد.

۲. در شیرین بلاغ، حیدر آباد، تا انتهای کوه قره داغ.

۳. امروز چشمه‌های دشت ماهور، از چند عدد تجاوز نمی‌کند.

هر عشیره‌ای در قسمتی از دشت چادرهای سیاه را علم می‌کند، مقابل هر چادری از چهار قلوه سنگ، اجاق طبیعی درست شده و دود آن از خلال هر اوبه برمی‌خیزد.

دشت ماهور از پانزده سال پیش، روی دام به خود ندیده و همچنان بکر مانده است، پیشتر ییلاق افشارها بود که از آن سوی خان طاوس دامهای بی‌شمارشان را بدانجا می‌آوردند، از روزی که «میر رواندوز» همراه عشیره خود (رواندوز عراق که آن روز بخشی از کشور عثمانی بود) حمله کرده و آلاچیق و چادرها و دامهای افشاریان را غارت کرده بود، هنوز افشارها نمی‌توانستند به آنجا بیایند، تنها بخشی از دامهای درشت جنه (گاو و گاو میش) را توسط نوکران خود به صورت موقت به خلال نیزارهای جلگه می‌فرستادند، نوکرها در تپه‌های میانی جلگه، در آلونکها زندگی می‌کردند و دامها در فواصل نیزارها، می‌زیستند هیچ نیروی مهاجمی رغبتی برای بیرون آوردن آنها نشان نمی‌داد، زیرا مشکلات و زحمات خارج کردن آن بر نفعش می‌چربید و در مواردی اساساً غیر ممکن بود.

ایل مدتی بطور مجموع در دشت ماهور ماندگار بود تا رؤسای ایل، هم دشت ماهور و هم سایر قسمتهای قابل سکونت را که در جوار کوه‌های جنوبی و شمال شرقی بودند، تقسیم نمایند و هر عشیره به جای معین خود نقل مکان کند.

علاوه بر دشت ماهور، بخشی از جلگه که قبلاً بنام «ساری تورپاخ» شرح داده شد، قبل از ورود قاراپایاق قابل سکونت گشته بود و چندین روستا نیز در آن بخش واقع بوده است و دو روستا در ادامه کوه‌های جنوبی در انتهای شرقی ساری تورپاخ به نامهای خلیفان و محمد شاه علیا قرار داشت، که تمامی روستاهای فوق در حمله رواندوزیان به ویرانه و مخروبه غیر مسکون مبدل شده بودند. و روستای علی آباد و خلیفان و گلوان را پس از فرار افشارها، کردها تصاحب کرده و ساکن شده بودند.

روستاهای مسکون سلدوز قبل از آمدن قاراپایاق:

از غرب به شرق: علی آباد، آلاگوز (آلاگوز علیای امروزی) بجنلو، نقدای (نوجه ده) آق قلعه، ورمه زیار، گلوان، جرت آباد، محمد شاه، خلفه لو، بهراملو، و شاید یکی دو روستای دیگر.

از این میان تنها خلیفه لو و بهراملو (نزدیک ممیند کنونی) متعلق به مقدّم‌های مراغه بود و تقریباً مرکز اداره و نظارت آنان در امور ییلاق بوده و به طور متوسط حدود یک سوم جلگه از جهت شرق در اختیار آنان بوده است.

بقیه روستاهای مذکور - جز نقدای، که یک روستای دائمی و مسکون رسمی بوده - اقامتگاه‌های کوچک و غیر رسمی و بی نام و موسمی و فصلی بوده‌اند.

و فراز تپه مانندهای زیادی در خلال نیزارهای جلگه، مسکن نوکران دام پرور، به طور فصلی بوده است بدین ترتیب قریب به اتفاق روستاهائی که امروز در سلدوز هستند در آن ایام دارای نام و نشان مشخص بوده‌اند، چرا که در بخش ساری تورپاخ، با اینکه روستاها بصورت رسمی وجود نداشته‌اند، اما زمینها به طور بخش: بخش به عنوان ییلاق و چراگاه توسط افشارها نام گذاری شده بودند. و همین طور تپه‌های خلال نیزارهای جلگه، زیرا در این طبیعت هر کجا که پای بشر رسیده است، دائمی یا موقت، موسی یا همیشگی، بی درنگ نام گذاری شده است.

البته آن روز بعضی از روستاهای قره تورپاخ، حتی به صورت تپه میان نیززار، نیز وجود نداشتند، مانند: قره قصاب، تازه کند جبل، دولت آباد، دورگه، داش دورگه، بارانی عجم، بارانی کرد و...

نقدای که ملک زر خرید دربار بود، بدین معنی نیست که برآستی یک ملک معتنی به (به قول سندی که در صفحات پیش آمده، قریه منفعت خیز) برای دربار بوده و دربار به دلیل درآمد آن، اقدام به خرید آن از افشارها کرده است، علت خرید مطابق سیاست عمومی قاجار بود که لازم می‌دانستند در هر منطقه‌ای ملکی به عنوان «مخصوصه» و «خالصه» داشته باشند. و این خرید در زمان عباس میرزا، آنهم پس از آنکه وی مقیم تبریز شده، انجام یافته است، یعنی در آن زمان که منطقه سلدوز، آینده خود را از نظر اینکه رو به قابل سکونت بودن می‌گذارد، نشان می‌داده است. که حکومت به طور ناشکیب ملکی را در آنجا نه به زور، بل با معامله رسمی تملک می‌کند، تا جای پای محکمی داشته باشد. سران ایل در قسمت جلگه و دشت ماهور به توافق می‌رسند. لیکن آنان یکطرف مسئله هستند، روستاهای اصلی از آن زر خرید دولت، و باقی جاها نیز به اصطلاح از اموال عمومی دولت به حساب می‌آید، می‌بایست نماینده دولت در تقسیم منطقه به هشت عشیره قاراپاق، حضور داشته باشد و از آن طرف مشکل بزرگی وجود داشت، و آن مالکیت افشارها بود که قطعه زمینهای را در ساری تورپاخ اصلاح کرده و بشکل زمین زراعتی در آورده بودند. و حتی در تپه‌های میانی قره تورپاخ نیز هر جا که طبیعت زمین و باتلاقها اجازه داده بود، به چنین اقدامی دست زده بودند، و اینک رسماً مالک آن قطعه‌ها شناخته می‌شدند.

مساحی منطقه و تنظیم اسناد تیول

سران ایل ابتدا تکلیف‌شان را با مالکین افشاری حل کردند، بدین ترتیب:

همانطور که گفته شد، بالاخره هر قسمت از جلگه که با علائم جغرافی طبیعی مشخص می‌شد، دارای نامی بود، قرار بر این شد که زمینهای زراعتی (یا شبه زراعتی) افشارها در تمامی منطقه محفوظ بماند و در آینده به تناسب زمینهای که قره پاپاق‌ها احیاء و آباد می‌کنند در «تناسب دانگ» قرار گیرد، به عنوان مثال: اگر شخصی از افشار یا یکی از خانواده‌های افشاری ۱۰ طناب زمین در قسمتی از منطقه داشته باشد، پس از آنکه مهاجرین جدید باقی زمینها را احیاء کردند و زمینهای روستا را به ۶۰ طناب رساندند در این صورت یک دانگ از روستای مذکور از آن شخص افشاری و باقی آن از آن مهاجرین جدید خواهد بود.

افشارها با این قرار چشم از حضور در سلدوز بستند و دیگر نه دائم و نه موقت، هیچ نوع سکونتی در سلدوز نداشتند، فقط از درآمد زمینهای خودشان سالانه بهره‌اربابی می‌گرفتند، به طوری که در سند و فرمان عباس میرزا مشاهده کردیم که منافع اربابی نقدای به نقی خان بوزچلو بخشوده و تملیک می‌شود. و پس از چند سال اصل روستا به او تملیک می‌گردد.

پس از حل مشکل با افشارها، نوبت دولت بود که نحوه قرارداد را با عشیره‌های ایل در مورد زمینها طبق قوانین و رسوم آن روز، روشن نماید، سران ایل منتظر نماینده دولت نشدند و خودشان منطقه را میان خود تقسیم کردند، تا اینکه در سال ۱۲۴۰ میرزا ابراهیم عرب از تهران برای تنظیم مقررات «تیول» به سلدوز اعزام می‌شود.

از اینجا معلوم می‌شود که دربار عباس میرزا با اینکه در همه امور اختیارات تام داشته، در مورد اموال عمومی و باصطلاح بیت المال، تنها اختیار واگذاری داشته و تنظیم قراردادهای اموال عمومی در انحصار دیوان مرکزی تهران بوده است.

میرزا ابراهیم وقتی به سلدوز می‌رسد، مشاهده می‌کند که زمینی وجود ندارد، تا او تقسیم نماید زیرا زمینهای شبه دایر، از آن افشارهاست و نقدای نیز در همان روزها به نقی خان به عنوان ملک شخصی عباس میرزا، تملیک مداخل، شده، بقیه جاها صرفاً عنوان مرتع را دارند که در هیچ جای ایران، عشایر در قبال مرتع قراردادی با دولت نمی‌بندند، تنها مالیات سالیانه دام را می‌دهند.

میرزا ابراهیم شروع می‌کند در کوهپایه‌ها و خلال نیزارها، تکه زمینهایی را که قابل احیاء و تبدیل به زمین زراعتی بودند مساحی می‌کند و به کمک چند نفری که همراه آورده بود، بالاخره حدود یکصد روستا دست و پا و تهیه کرده و به حساب مردم بیچاره قره پاپاق می‌گذارد، یکصد روستا اعم از زمینهای افشارها و مقدم‌ها و (به قول قره پاپاق) «بَوَند»ها^۱. بدینترتیب منطقه غیر مسکون سلدوز عنوان «تومان» را قانوناً پیدا می‌کند و هنوز مساحان عرق جبین را خشک نکرده بودند که رئیس ایل به «امیر تومان» ملقب گردید.

تومان در اصطلاح لشکری یعنی سپاه ده هزار نفری و در اصطلاح کشوری منطقه‌ای را که دارای صد آبادی باشد، گویند.

این عمل میرزا ابراهیم چیزی نبود که سران قره پاپاق از آن غافل باشند ولی آنان نیز می‌دانستند که دولت نمی‌خواهد به این زودی قره پاپاق را در آن محال صاحب ملک مستند نماید، همانطور که رفتارشان در اعطای نقدای به رئیس ایل دقیقاً و مشخصاً این سیاست دولت را نشان می‌دهد، سند در سال ۴۰ نوشته می‌شود لیکن آغاز معامله و شروع بهره برداری نقی خان به سال ۴۶ معوق می‌گردد و در سال ۴۵ یعنی زودتر از موعد تملیک مداخل اربابی، اصل ملک به او منتقل می‌گردد، اینها نشان دهنده برخورد تدریجی دولت با آن مردم است.

بنا بر شرح فوق منطقه سلدوز غیر از تکه زمینهای افشارها و روستای نقدای کلاً به عنوان «تیول» به مردم واگذار شده در میان قره پاپاق فقط یک نفر «مالک» بود، و آن نیز نقی خان بود هیچ فرد دیگری مالکیتی نداشت، در سالهای بعد، خانها که سران ایل بودند تکه زمینهای افشار را به مرور زمان خریداری کردند. خواه در ساری تورپاخ و خواه در قره تورپاخ و میان نیزارستان‌ها. بدین منوال هسته مالکیت ارضی در میان قره پاپاق بسته شد و این پدیده سخت در پیشرفت و فعالیتهای اقتصادی موثر بود، زیرا وقتی قره پاپاقها بتدریج مالک، می‌شدند وابستگی‌شان به منطقه بیشتر می‌شد و آن روحیه کوچنده و سیار که یک نوع حالت موقتی به آنها می‌داد، با گذشت زمان از بین می‌رفت و آنان را بیش از پیش به یک مردم اسکان یافته و «تخته قاپو» تبدیل می‌کرد. نقی خان بزچلو در آواجیق آمار خانواده‌های قره پاپاق تحت ریاست خود را ۲۲۰۰ خانوار به عباس میرزا داده بود که ۲۱۰۰ خانوار آن به سلدوز آمدند.

اما میرزا ابراهیم نگاهی به آمار زمینها می‌کند، ناچار با هر طرح و برنامه و بهانه‌ای مردم قره پاپاق را دو هزار خانوار برآورد می‌کند تا به همه زمین برسد، اما این طرح او با مقاومت سران ایل روبرو می‌گردد، زیرا آنان نمی‌خواستند تعداد جمعیت‌شان کم قلمداد شود، میرزا راه دیگری انتخاب کرده و محور قرار داد را از «واحد» خانواده به «واحد» رزمنده

۱. بوند: زمین بکر و غیر زراعتی که قابل تبدیل به زمین زراعتی است، البته بعضی از این بوندها را خود قره پاپاق در طول سه سال احیاء و دایر کرده بودند.

مبدل می‌کند که زمینها را به نام رزمنده‌ها تقسیم نماید و قرار داد را بر این اساس بنویسد. او در این مورد موفق گردید، مقرر شد قره پاپاق بهنگام لزوم ۴۰۰ سوار مطابق فرمان دولت هر جا که لازم شود اعزام نماید، زمینها نیز بر این اساس، برای هر رزمنده ۴ طناب تقسیم و تعیین گردید. هر طناب ۴۴۴۴ متر مربع است، قدری کمتر از نیم هکتار. قره پاپاق هشت عشیره بود، هر عشیره برای سواران خود یک فرمانده و دو یاور (یا سلطان) داشت که مجموعاً زیر نظر فرمانده کل یعنی رئیس ایل بودند، بدین ترتیب ۲۴ نفر صاحب منصب یا افسر داشتند که به هر کدام ۱۲ طناب زمین داده شد، یعنی مجموع زمینهای خالصه به ۱۸۸۸ طناب معادل ۸۳۹ هکتار و ۲۷۲۰ متر بالغ گردید. بدین قرار مجموع ایل ۲۱۰۰ خانواری، آنهم خانوارهایی که نوه‌ها و نبیره‌ها در کنار پدربزرگ طبق فرهنگ آن ایام با هم زندگی می‌کردند. یعنی هر خانواده، حداقل ۱۲ نفر بود. (جمعیت ۲۵۲۰۰ نفر) مالک تیول ۸۳۹ هکتار زمین زراعی شدند. البته میرزا ابراهیم اکثر این زمینها را در پهلو کوه‌ها (کوه پایه‌ها) جمع و جور کرده بود، که به نوعی قابل کشت آبی بودند.

روی هم رفته به هر خانواده کمتر از یک هکتار زمین آبی رسید آنهم زمینی که تنها نام زراعی داشت. این زمینها که «خالصه» بودند به زمینهای تیولی معروف گردیدند. البته برای آن مردم در آن روز ارزش مرتع‌ها و حتی نیزارها چندان تفاوتی با زمینهای زراعی نداشت.

سرانجام تیول:

پس از چندین سال و گویا در زمان ولایت عهدی مظفر الدین شاه، مجدداً زمینهای تیولی مساحی می‌گردد، مشخص می‌شود که مردان ایل به حدی زمین احیاء کرده‌اند که مساحت زمینهای زراعی خیلی بیشتر شده است، مجدداً بر اساس مقررات جدیدی زمینها تقسیم می‌شود. سهم افسران به ۲۴ طناب و سهم هر سوار به ۶ طناب افزایش می‌یابد و ۶۰۰ رزمنده پیاده نیز تحت پوشش قرارداد می‌روند که به هر کدام دو طناب زمین می‌رسد. این نیروی پیاده موظف می‌شود در صورت نیاز دولت از طرف شمال تا سلماس و از طرف جنوب تا میاندوآب برود به طوری که مسئولیت جنگی‌شان بیش از این نبوده است.

در این مساحی مجموع خالصه جات دولتی به ۴۱۰۴ طناب معادل ۱۸۲۳ هکتار و ۸۱۷۶ متر، می‌رسد، به موازات افزایش زمینهای خالصه، زمینهای خریداری شده از افشارها نیز توسط صاحبان‌شان بر عرض و طول‌شان، با عمل احیاء افزوده شده بود، به طوری که هر مالک حدود دو برابر سند خرید خود زمین در دست داشت، عمال دولت در این مساحی مجدد، رسماً تجاهاً کردند و نسبت به آنها سخن نگفتند، یعنی عملاً مالکیت آنان را بر زمینهای افزون از سند را، با سکوت به رسمیت شناختند، و باید می‌شناختند.

این روند افزایش بوسیله احیاء، هم در املاک خالصه و هم در املاک شخصی ادامه داشت تا در زمان رضاه شاه هنگام تاسیس ارتش کلاسیک، قره پاپاق نیز بسان هر ایل و عشیره ایرانی از تعهد نظامی گری آزاد شد، در این هنگام رهبران و به اصطلاح، فرماندهان رسمی، چهارصد سوار و ۶۰۰ پیاده به دو گروه تقسیم می‌شوند، آنانکه علاوه بر زمینهای تیول خودشان نیز شخصاً ملک خریداری از افشارها داشتند و آنانکه تنها زمین تیول داشتند، طبیعت مسئله ایجاب می‌کرد که گروه اول زمینهای تیول را هم ضمیمه زمینهای شخصی خود بنمایند، از گروه دوم آنانکه در فراز و

نشیب روزگار و پس از چند نسل توانسته بودند قدرت خود را حفظ کنند، زمینهای تیول را از کف ندادند (مانند تعدادی از سران چاخارلو و شمس الدینلو و یکی دو نفر دیگر). ولی زمینهایی که در مالکیت رزمنده ساده بود، در اختیار سران قرار گرفت. قابل ذکر است که پیش از آن نیز به نوعی نظارت اداری زمینها با سران ایل بوده و آنان می‌توانستند زمین تیول را از سربازی گرفته به سرباز دیگر بدهند.

آن تعداد از سرانی که نه زمین شخصی داشتند و نه اقتدار خانوادگی‌شان پا برجا بود، سعی کردند زمینهای سربازان تحت ریاست خود را بدست گیرند، ولی موفق نشدند و این قسمت از زمینها نیز به سران مذکور در بالا رسید و همچنان نق نق این املاک از بعضی‌ها شنیده می‌شود.

توضیح چند نکته مهم

الف: در یادداشت ۴۳ صفحه‌ای که گویا از مرحوم نقی خان بزچلو (از نبره‌های نقی خان بزچلو، رئیس ایل قره پاپاق به هنگام ورود به سلدوز که به نام نیای خود موسوم بود) می‌باشد، کلیاتی از تاریخ قره پاپاق آمده که چند نکته آن قابل نقد است:

۱- ایشان تاریخ ورود قره پاپاق به سلدوز را سال ۱۲۴۵ نوشته‌اند در حالی که تاریخ صدور فرمان نایب السلطنه مبنی بر واگذاری نقدای به نقی خان بزچلو رئیس ایل، ۱۲۴۰ است که در مرحله دوم مجدداً در سال ۱۲۴۵ اصل مالکیت روستای مذکور صادر می‌شود و در پشت جلد چندین قرآن که طبق رسوم قدیمی، تاریخهای مهم را ثبت می‌کردند، رقم ۱۲۳۷ ضبط شده است.

۲- می‌دانیم که سال ۱۲۴۰ پس از معاهده گلستان و قبل از معاهده ترکمن چای بوده است در حالی که در یادداشت‌های ایشان حرکت ایل قره پاپاق از ایروان، پس از معاهده ترکمن چای آمده.

۳- اساساً قره پاپاق در جنگ‌های دوره دوم روس و ایران شرکت نکرده است، زیرا مامور مراقبت از مرزهای عثمانی (عراق کنونی) بودند، چرا که ایران پس از معاهده گلستان نیآسوده و سخت با عثمانیان درگیر جنگ شده است. و این جنگها تا دوره دوم جنگ روس و ایران ادامه داشت و در طول دو سال جنگ دوره دوم نیز ایران از ناحیه عثمانیها خاطر آسوده نداشت.

۴- مطابق یادداشت‌های نقی خان مذکور، خروج قره پاپاق از ناحیه ایروان تا ورودشان به سلدوز، چندین سال طول کشیده است، قبلاً در فصل «قره پاپاق در آواجیق» علت این «اشتباه» در یادداشت‌های مذکور، بیان گردید.

۵- فقط مرحله اول مساحی در آن یادداشت‌ها ذکر شده و ارقام مرحله دوم مساحی ثبت و ذکر نشده و نامی از نیروی ۶۰۰ نفری پیاده، به میان نیامده است.

نظر به اهمیت یادداشت‌های وی آوردن این موارد نقد را لازم دانستم، زیرا او مردی بود باسواد و مطلع، به طوری که بقیه مطالب وی کاملاً صحیح و مفید است ولی در مواردی خالی از تعصب نیست و اشکال سه گانه مذکور فوق و نیز اشکال مورد چهارم آنقدر به نظرم عجیب می‌آید که در انتساب این چهار مورد به ایشان دچار تردید شدم، هر چند که باقی مطالب خیلی با بیان و قلم و رویه وی تناسب دارد.

ب: ویلیام ایگلتون در کتاب «جمهوری ۱۹۴۶ کردستان» سخنان پراکنده و مخدوشی را درباره قاراپاپاق گفته است، گذشته از اینکه جمعیت قره پاپاق را هنگام ورود به سلدوز ۱۵۰۰۰ نفر نوشته، تاریخ آمدن آنان را پس از معاهده ترکمن جای نوشته است.

منشأ این اشتباه جمله معروف در دهان مردم است که «قره پاپاق توسط نایب السلطنه پس از جنگ ایران و روس آورده شده» می‌باشد و کمتر توجه کرده‌اند که مراد از «پس از جنگ روس و ایران» دوره اول می‌باشد نه دوره دوم. وی می‌گوید: روسیه شوروی به آنان اجازه داد که وارد ایران شوند و در آنجا ماندگار گردند، پانزده هزار قره‌پاپاق به چند دسته تقسیم شدند. رهبری دسته بزرگتر را «امیر فلاح» و برادر زنش «غلامرضا خسروی» به عهده داشتند. نقد: سخن از آمدن از روسیه است یا از امیر فلاح که چند سال پیش وفات کرده؟؟ و یا سخن از روسیه تزاری است یا روسیه شوروی؟؟ ...

ج: جالبتر اینکه در یادداشتهائی که توسط آقای علی خلخالی و عیسی یگانه «مشترکاً» که به زبان ترکی نوشته شده است، آمده:

در بهار سال ۱۲۲۴ هجری قمری، ایل قاراپاپاق یا ایل بزچلو به آذربایجان غربی آمدند و در سال ۱۲۲۵ هجری قمری، زمینهای سلدوز به عنوان تیول بین آنان تقسیم گردید.

البته با تقدیر از زحمات آقای خلخالی و دیگران. همگی گمان می‌کنند که قره پاپاق اصل و مجموع همه ایل بزچلو است، این خود اشتباه اساسی است.

د: در این اواخر یکی از فرمانداران نرده تحقیقاتی در مورد قره پاپاق انجام داده و به وزارت کشور نیز فرستاده است، که قره پاپاق را قوم مغولی معرفی کرده و گویا این اشتباه وی از لفظ «سلدوز» ناشی شده است، ما در بخشهای گذشته در مورد کلمه «سلدوز» بحث کردیم و حقیقت مسئله را روشن نمودیم.

مذهب و جمعیت و تیره‌های هشنگانه قره پاپاق

در تاریخ ایران ایل بزرگ بزچلو را از زمان هجوم افغانه به ایران و اشغال اصفهان، یک ایل شیعه مذهب می‌شناسند. اما جای تعجب است که در بیشتر منابع مربوط به ایلات و عشایر ایران یعنی در هر جا که نام قاراپاپاق آمده (که البته در منابع خیلی کم اشاره شده است) بدنه مردم قره پاپاق را سنی مذهب و تنها رؤسای‌شان را شیعه مذهب نوشته‌اند و براستی معنای ادعائی (مثال) یک بام و دو هوا در این موضوع مصداق پیدا کرده است.

دلیل این اشتباه بزرگ این است که معمولاً این گونه افراد نوشته‌های‌شان را بر اساس «مطالعه کتابخانه‌ای» می‌نویسند، نه تحقیقات. مثلاً آقای ایرج افشار سیستانی در کتاب «ایلها، چادر نشینان و طوایف عشایری ایران» همین مطلب را تکرار کرده است، این اشتباه بزرگ نیز منشأ معینی دارد، برای توضیح آن باید به بیان عشیره‌های هشت گانه ایل قره پاپاق پردازیم. که گفته‌اند، «گر نباشد چیزکی، مردم نگویند چیزها».

عشیره‌های ایل قره پاپاق، عبارتند از: ۱- ترکاون (رئیس ایل به هنگام ورود به سلدوز، از همین تیره است) ۲- جان احمدلو ۳- چاخرلو ۴- اولاشلو ۵- سارال ۶- عربلو ۷- شمس‌الدینلو ۸- قزاق.

طایفه قزاق در اصل از ایل بزچلو نبود. و به یکی از ایلهای قزاقستان که در شمال شرقی دریای خزر می‌زیستند مربوط هستند، اینان در رد و بدل‌ها و تغییر و تبدیل‌ها و کوچ‌های جبری و اختیاری، خصوصاً در جنگهای ایران و روس به دلیلی که برای ما مجهول است در منطقه ایروان قرار می‌گیرند و چون تعداد جمعیتشان در حد یک ایل نبود و نیروی نظامی مستقلی را نمی‌توانستند تشکیل بدهند، مطابق قاعده عصر (در تشکیلات نظامی و سازمانهای ایل و تعیین مسئولیتهای اداری و اجتماعی هر طایفه کوچک را به یک طایفه بزرگ ضمیمه می‌کردند) این طایفه کوچک قزاق را در ایروان به قره پاپاق الحاق کردند، قزاقهای مذکور در سلدوز تا این اواخر سنی مذهب بودند (البته سنی حنفی، نه سنی شافعی که در متون یاد شده آمده) آخرین بزرگ آنان که همیشه تابع رئیس ایل قره پاپاق بود، حاج عبدالله نام داشت، که ساکن روستای خلیفلو و از افراد سرشناس و فهمیده بود لکن املاک قزاق را به کردها فروخت و به جد می‌توان گفت خانواده‌های قزاق بیش از ۶۰ خانوار (از ۲۱۰۰ خانواده) نبوده است و ابتدا تنها در یک روستا زندگی می‌کردند، بعدها یک روستای هفت خانواده‌ای دیگر به نام «آده» در فاصله «گل داراخ» و «بهراملو» بنا کردند^۱، اما با پیدایش آدا، که گویا اوج رشد جمعیت آنان بوده گرایش به تشیع در میان آنها ظاهر شده است به طوری که در سال ۱۳۳۵ شمسی، همه آنها شیعه شده بودند. با فروش قریه خلیفلو به کردها، قزاقها به تدریج به روستاهای دیگر مهاجرت کردند. البته تعدادی از آنها نیز در میان کردها رفته و تبدیل به کردها شدند، به طوری که گذشته خود را کاملاً فراموش کرده‌اند.

امروز از آن مردم، تنها دو خاندان را می‌شناسیم، خاندان مرحوم «مشهدی قنبر» که در روستای دیزج (دو کیلومتری نقده) و خانواده «یعقوب علی» در «آدا». مرحوم شهید «اسماعیل علییاری» فرزند بزرگ مشهدی قنبر آخرین فردی بود که رنگ و بوئی از ریاست قدیمی عشیره‌ای را بر این دو خاندان داشت و پس از او آنها نیز مانند هر عشیره دیگر خصوصیات قدیمی را از دست دادند.

به نظر می‌رسد و چنین نیز می‌باشد که حضور قزاقهای ۶۰ خانواری در میان قره پاپاق موجب اشتباه مذکور شده و آنگاه هر نویسنده از روی نوشته نویسنده قبلی، اشتباه را تکرار کرده است.

قره پاپاق در آغاز ورود به سلدوز (سال ۱۲۳۷) ۲۵۲۰۰ نفر و در سال ۱۲۸۶، مطابق برآورد تخمینی اوژن اوبن «۵۰۰۰ خانوار بوده‌اند که اگر دست کم هر خانواده را ۱۰ نفر فرض کنیم، ۵۰ هزار نفر می‌شوند. با اینکه این برآورد اوژن اوبن بی تردید مبالغه آمیز است، لیکن در حوالی سال ۱۲۸۶ هجری قمری اوج ازدیاد جمعیت قره پاپاق بوده است و این فاصله سالهای «شیخ گلدی» و سالهای «قاچاقچ» است که در آینده بحث خواهد شد.

دکتر مسعود کیهان در سال ۱۳۱۱ شمسی جمعیت قره پاپاق را حدود ۳۰۰۰ خانوار تخمین زده است. خواهیم دید تا سال ۱۳۳۹ (سال قاچاقچ) مردم قاراپاپاق همه صد روستای خود را که یک «تومان» بود، کاملاً در دست داشته‌اند. و همه آنها پر از جمعیت بوده است و این برآورد کاملاً صحیح به نظر می‌رسد.

در کتاب «ایران‌شهر و نظری به تاریخ آذربایجان» جمعیت این ایل در سالهای ۱۳۴۲ و ۱۳۳۹ شمسی ۵۵۰ خانوار ذکر شده است.

۱. در تحقیقات بعدی معلوم گردید که قزاق روستاهائی بنام توبوز آباد، گل داراخ، تازه کند - که ویرانه‌های این روستاها در اطراف خلیفلو هست - داشته‌اند.

این نظریه کاملاً اشتباه است، با اینکه جمعیت این ایل در حوادث جنگ اول جهانی و غائله «اسماعیل سیمیتقو» و مسئله «قاچاقچ» سخت متلاشی شده و به پائین ترین رقم خود، رسیده بود اما در سال ۱۳۴۲ تنها ساکنین سه روستای چپانه و راهدنه و حسنلو خیلی بیش از ۵۵۰ خانوار بود، تا چه رسد به مجموع مردم قاراپایاق در منطقه. امروز یعنی سال ۱۳۷۰ شمسی جمعیت ترک زبان سلدوز به ۹۰۰۰۰ نفر بالغ است که بخشی از آنها مهاجرانی هستند که در سالهای ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۳، از مناطق میاندوآب، ملک کندی، بناب، مراغه و هشترود به سلدوز آمده‌اند. که در سال ۱۳۴۶ بر اساس یک برآورد دقیق نسبت مهاجر به بومی یکچهارم مجموع بوده است. اگر مجموع برآورد را امروز هم صادق بدانیم اینک جمعیت قره پایاق ۶۷۵۰۰ نفر می‌باشد. مهاجران در طول این ۴۳ سال آنچنان با استقبال و آغوش باز مردم بومی روبرو شده‌اند که در اثر وصلتها و ازدواجها، امروز، پس از بررسی و دقت زیاد، می‌توان آنان را از همدیگر مشخص کرد. و نظر به اینکه از قدیم عنوان قره پایاق در آن نواحی، اصطلاح بوده و هم اکنون نیز استعمال می‌شود لذا همه مردم ترک زبان، قره پایاق نامیده می‌شوند. و به قول سنت گرایان، امروز در سلدوز ۹۰۰۰۰ قره پایاق زندگی می‌کنند. و افراد و خانواده‌های زیادی نیز در اکناف کشور و نیز در خارج از کشور زندگی می‌کنند.

تاریخ سیاسی

تاریخ سیاسی و باصطلاح تاریخ حکومتی و اجتماعی ایل قره پایاق در دو محور به موازات هم یعنی روند حکومت و ریاست داخل ایل، و دیگری سرگذشت آن در درون جریان سیاسی، اجتماعی ایران به عنوان گوشه‌ای از تاریخ ایران بررسی می‌شود.

در این مقال ابتدا به سیر و تحول سازمان درونی ایل باید توجه کرد:

تا ۱۲۵۳ هجری قمری - سازمان ایل قره پایاق به رسم رایج قرون گذشته به اصل «تک محوری» و «رئیس سالاری» طبیعی، بود یعنی همان چیزی که مطابق اصول جامعه شناسی، ملوک الطوائفی، شاهنشاهی از آن زائیده می‌شود بدین ترتیب: هر خانواده بزرگی داشته و هر خاندان رئیسی، و هر طایفه (تیره) دارای یک «بیگ» و همه بیگها تابع «بیگلر بیگی» یا «خان ایل» بودند.

عنوان رئیس ایل در روند طبیعی، «ایل بیگی» بوده وقتی که از پادشاه عنوان «خان» را دریافت می‌نمود در این صورت عنوان «ایل خانی» به وی تعلق می‌گرفت.

از اواسط دوران صفویه که سیاست اسکان ایلات در متن سیاست عمومی دولت‌های مرکزی قرار گرفت، معیار دیگری به نام «آبادی» و «قریه» در عنوان خانها و رؤسای ایلات ظاهر گردید و هر رئیس ایلی که اتباعش یکصد روستا یا بیشتر را تشکیل می‌دادند، به لقب «امیر تومان» نیز نایل می‌شدند، این برنامه یکی از جریانهای تشویقی برای اسکان ایلات بود.

به طور مشخص می‌دانیم که سازمان ایل قره پایاق تا زمان وفات نقی خان بزچلو (رئیس که ایل را به سلدوز آورد) همان سازمان مذکور در فوق بود.

پس از چند سال از وفات او در سازمان اداره ایل تغییراتی رخ داد، این تغییرات کپی و برگردانی بود از تغییراتی که در دربار رخ می‌داد.

تغییرات مذکور را از نظر جامعه‌شناسی باید قدمی در پیشرفت «تقسیم کار» در سیستم اداری ایرانی دانست. مثلاً نادر شاه شخصاً خود رئیس کشور و وزیر کشور و وزیر جنگ و دفاع و نیز قانونگذار و... بود. بتدریج تقسیم کار و سازمان بندی امور و دسته بندی وظایف (تفکیک وظایف) به دربارها نفوذ کرد، فتحعلی شاه در اواخر عمرش تنها عنوان رئیس کشور را برای خود داشت. و برای هر بخشی از کارهای اداری مسئول معینی تعیین کرده بود، که امور به طور مخروطی به خود او می‌رسید که خود او در راس مخروط قرار داشت. تا آن روز سیستم و بافت ریاستی، صورت شکل مخروطی داشت اما سیستم اداری به حالت استوانه بوده، استوانه‌ای که شاه در سطح بالای آن قرار داشت.

روند تقسیم کار از اروپائیان تاثیر پذیرفته بود، که موجب گردید سیستم اداره امور، شکل مخروطی به خود گیرد. تاریخ وفات نقی خان بزچلو دقیقاً برای ما روشن نیست، آنچه مشخص است وی چند سال قبل از «جنگ هرات» که از سال ۱۳۵۳ شروع شده، وفات کرده و پسرش «مهدی خان» جانشین او گردیده است چند سال پس از سال مذکور سیستم اداری مخروطی به سراغ قره پاپاق نیز آمده است. دربار تبریز مجدداً حکم ریاست ایل به نام وی و حکم نیابت و معاونت را به نام برادر تنی او «کاظم خان»، و حکم فرماندهی نیروی نظامی (۴۰۰ نفر سوار) بنام برادر دیگر او «حسن خان»، (از مادر دیگری بوده) صادر می‌کند که هر دو نفر زیر نظر و سرپرستی مهدی خان کار کنند. در جنگ هرات مهدی خان شخصاً فرماندهی نیروهای قره پاپاق را بعهده داشته است، بنابراین احکام مذکور پس از آن دوره از جنگهای هرات صادر شده است که حسن خان با درجه سرتیپی به فرماندهی می‌پردازد.

در حدود سال ۱۲۹۸ مجدداً تغییر دیگری در سازمان ایل پدیدار می‌شود، دربار، از ایلات می‌خواهد که علاوه بر معاونت و نیابت و نیز پست فرماندهی نیروی نظامی، باید پست دیگری را تحت عنوان «حکومت» ایجاد کنند این مسئله در مورد ایل قره پاپاق در زمان حاج نجفقلی خان امیر تومان به اجراء گذاشته می‌شود و او «حیدر خان» را به عنوان حاکم تعیین و با تایید سه نفر روحانی بزرگ ایل، به دربار تبریز می‌فرستد.

واژه «حکومت» در این اصطلاح معنای فرماندار و بخشدار امروزی را داشت. این نیز کپی و برگردانی از رسوم پایتخت بود. در اواخر عصر فتحعلی شاه شخص معینی بعنوان «حاکم تهران» تعیین گردید و این رسم رواج پیدا کرد و بعدها به ایلات هم رسید، حاکم نیز موظف بود تحت ریاست رئیس ایل به امورات مربوط به خود بپردازد، کار و مسئولیت او امور اداری ایل بود از جمله، اداره امور قضائی که بوسیله روحانیان انجام می‌شد. حاکم در این معنی نمادی از وزیر داخله بود.

همانطور که اینگونه تغییرات در مورد شاهان، یک حرکت مزمن به سوی مشروطه بود در مورد سران ایل نیز چنین تاثیری داشت، اینجاست که بعدها یعنی در بطن ۹۰ سال اخیر روحیه مشروطه گرایی و یکنوع دموکراسی گرایی را در میان «خاندان حسن خان» - بزچلوهای نقده - و خاندان «حیدر خان» - جمشیدیها و فیروزیها - مشاهده می‌کنیم و در قبال آنها خاندان نجفقلی خان امیر تومان، خسرویهای نقده، را «سنت گرا» می‌یابیم.

این دو روحیه در کنار هم و گاهی در مقابل هم جریان داشته و چون بدنه مردم بیشتر سنت گرا بوده‌اند همیشه برد با خاندان نجفقلی خان بوده است.

رؤسای ایل:

ما رقم دقیق تاریخی و حتی رقم احتمالی «سال» حرکت ایل بزچلو از بخش بزچلوی اراک به قفقاز را نداریم، نقی خان بزچلو (قلی خان) در یادداشتهایی که در حدود ۲۰ سال اخیر نوشته شده می‌گوید:

ایل بزچلو در زمان صفویه که ولایت گرجستان تابع ایران بوده و لگزیهای داغستان به اهالی گرجستان دست درازی می‌کردند و آنان را مورد قتل و غارت قرار می‌دادند، سلطان وقت به عنوان دفع... ایل بزچلو را اجباراً از سلطان آباد (اراک) به «پنیک» گرجستان کوچانیده است.

توضیح: باز تاریخ دقیق یا احتمالی، روشن نیست و اینکه قره پاپاق‌ها روزی در «پنیک» بوده‌اند، جای تردیدی ندارد اما این سرنوشت آن بخش از بزچلو است که از اراک کوچ کرده‌اند و قره پاپاق جزئی از این بخش است.

بدیهی است ایل بزچلو (بخشی که به قفقاز رفته) بعداً خود به دو بخش تقسیم می‌شود. بخشی (بخش عمده) به آناتولی می‌روند و در جبهه مخالف دولت ایران قرار می‌گیرند (قبلاً شرح داده شد) و بخش دیگر در اطراف «شوراگول» - برکه شور - ساکن می‌شوند که قره پاپاق همین بخش دوم است. هنگام حرکت از اراک و قبل از تجزیه ایل بزچلو در قفقاز، رئیس بخش دوم یعنی قره پاپاق «یار علی بیگ» بوده که «یارالی بیگ» - بیگ زخم دار - خوانده می‌شد پس از تجزیه، تا حرکت به داخل ایران، بترتیب نقی بیگ^۱ و مهدی بیگ^۲ رئیس ایل بوده‌اند و در فرمان حرکت به داخل ایران همانطور که دیدیم نقی خان بزچلو رئیس ایل بوده است، آخرین سندی که راجع به او در دست ماست تقدیر نامه عجیبی است که از سوی ولیعهد محمد میرزا فرزند عباس میرزا (که بعد محمد شاه قاجار نامیده شد) می‌باشد، بدین متن:

عالیجاه رفیع جایگاه کرت همراه، اخلاص و ارادت آگاه، رشادت و بلاد پناه عمده العشائر و القبایل نقی خان بزچلو سرتیپ سواران قره پاپاق و مامش و غیرهم، به توجهات و عنایات خاطر خطیر والا مخصوص و ممتاز بوده‌اند. و چون طراز اخلاص و صداقت آن عالیجاه و خدمتگزاری و جان نثاری آن دولتخواه حسب الواقع بر رای نواب غفران مآب ولی عهد، مرحوم مغفور اسکنه الله تعالی فی روضات السرور و عرفات النور ظاهر و آشکار بوده است. قبل از وقوع قضیه جانسوز ناگوار، محض عنایت به... آن دولتخواه، به خط مبارک خود مرقوم فرموده بودند که اسب سواری خودشان را با دویست تومان وجه نقد به عنوان تفضل و انعام ما، به آن عالیجاه برسانیم. ما هم موافق وصیت نواب غفران مآب مرکوبی که مخصوص سواری خود او بود و... بر جمیع اسب‌های اصطبل مزیت و رجحان داشت با دویست تومان نقد مصحوب عالیجاه محمد بیک جلودار، در چنین وقتی که آن دولتخواه در سر حد مشغول خدمت سر حد است عنایت و ارسال داشتیم الحق این عنایتی است مخصوص، که در کل ایران... حق این است که مانند آن دولتخواه جان نثاری که در راه خدمت از جان و مال مضایقه ننموده و مستحق نیل بر این مرحمتها است. الطاف ما را... خود به سر حد کمال... و در عهده شناسند، تحریراً فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۲۵۰.

۱. مهدی بیگ و نقی بیگ بترتیب، پدر و پدربزرگ نقی خان بزچلو بوده اند.

۲. همان.

این سند گویا (مطابق نقل ها) به خط خود محمد شاه صادر شده^۱، اهمیت قره پاپاق را در نظر عباس میرزا می‌رساند، با دقت در محتوای این سند، روشن می‌شود که عباس میرزا چگونه به این ایل می‌نگریسته و چرا آنان را در محیط پر خطر و فاقد امنیت سلدوز ساکن کرده است.

پس از نقی خان به ترتیب، مهدی خان سرتیپ، نجفقلی خان، بیوک خان (برادر زاده مهدی خان پسر کاظم خان)، نجفقلی خان دوم معروف به حاجی امیر تومان و خسرو خان، به ریاست ایل رسیده‌اند در فصول آینده خواهیم دید که رضا قلی خان رشید السلطنه و حسنعلی خان نیز در عرض خسرو خان (به دستور صمد خان شجاع الدوله) گاهی به ریاست موقت رسیده‌اند.

ریاست ایل بعد از خسرو خان ساقط می‌شود و یک ریاست نیمه رسمی (که باز نقش مهمی در زندگی و سرنوشت ایل داشته آغاز می‌شود که بیشتر به تشخیص قدرت ثروتی متکی بوده و در عین حال طبق سنت از احترام مخصوص نیز برخوردار بوده است) پدید می‌گردد.

در این دوره به قرار سن، حاج پاشاخان جان احمدلو، نقی (قلی) خان بزچلو و پاشا خان امیر فلاح به موازات هم با ریاست ریش سفید گونه‌ای امور عشایری را به عهده داشتند، قابل ذکر است که پاشاخان امیر فلاح خدمات مهمی در حوادث نظامی، اجتماعی بهنگام حملات قبایل اطراف به قره پاپاق، انجام داده است وی که داماد آخرین امیر تومان قره پاپاق بود (و نظر به اینکه غلامرضا خان خسروی پسر خسرو خان علاقه‌ای به ریاست نداشت و خودش را کنار می‌کشید) در واقع سخنگوی خاندان امیر تومانها نیز بود.

اولین رخداد سیاسی:

پس از ورود ایل به سلدوز مجدداً «میررواندوز» که پانزده سال پیش کارگزاران افشار را در سلدوز غارت کرده بود به فکر حمله به ایل جدید می‌افتد، نقی خان مراتب را به اطلاع نایب السلطنه می‌رساند. به دستور وی دو فوج سوار با چهار اراده توپ از ارومیه اعزام و در اختیار نقی خان قرار می‌گیرد، قره پاپاق آماده جنگ می‌شود، میر رواندوز از آمادگی آنان خبردار شده و نیروهایش را که از قبایل مختلف کرد از جمله رواندوز و منگور جمع کرده بود مرخص نموده و به رواندوز مراجعت می‌کند.

و نیز قبل از آمدن قاراپاپاق عشایر پیران (پیرانشهر فعلی) بر عشیره «مامش» - ساکنین منطقه میان پیرانشهر و نقده - تاخته و قتل و غارت راه‌انداخته بودند، رئیس مامش فراری و افراد ایلش در میان عشایر اطراف پراکنده می‌شوند. پروت آغا، رئیس مامش که از آمدن ایل جدید مطلع می‌شود از مخفیگاه خود خارج شده و به نقی خان پناهنده می‌شود، وی نیز با مکاتباتی که با نایب السلطنه داشته موفق می‌شود حکم و خلعتی از دربار برای او بگیرد، مامش‌ها تحت حمایت قره پاپاق بر سر زندگی خود باز می‌گردند و تا سال ۱۲۹۷ [قمری] از هم پیمانان وفادار قره پاپاق بوده‌اند، از آن سال (که قیام شیخ عبید رخ می‌دهد) به بعد مامش‌ها احساس استقلال کردند و در سال ۱۳۳۹ [قمری] همراه سایر عشایر کرد در قتل و غارت قره پاپاق شرکت کردند.

۱. توجه: سند و امضای آن از محمد شاه است آنچه در متن مورد نظر است این است که آیا خط سند هم از خود وی است یا از منشی.

قاراپاق در جنگ هرات

نقی خان نتوانسته در خارج از منطقه جنوب غربی دریاچه ارومیه در جنگ‌ها شرکت کند او موظف به حفظ مرز با همکاری مامش بوده است اما پسرش مهدی خان علاوه بر مرزداری - که قلعه‌ای بنام «مهدی آباد» در مرز بنا کرده بود و دائماً دویست سرباز مسلح قره پاق در آنجا حضور داشته‌اند و علاوه بر نگهبانی مرز به مسائل حقوقی ییلاق و قشلاق عشایر نیز رسیدگی می‌کرد^۱ قلعه مذکور در غائله شیخ عبید ویران شد - در جنگ‌های دور دست نیز شرکت می‌جسته.

در جنگ هرات: اهمیت حضور مهدی خان با چهارصد سوار خود در آن جنگ از بیان لسان الملک مشخص می‌شود، وی در وقایع سال ۱۲۵۵ می‌نویسد:

«مستر مکنیل» - سفیر انگلستان که در محاصره هرات حاضر بود - چون این بدانست آشفته خاطر شده شتاب زده به درگاه پادشاه آمد و از در ضراعت معروض داشت که سه روزه این لشکر را از جنگ باز دارید تا من به درون شهر رفته کامران میرزا و یار محمد خان را بدین حضرت آرم، شاهنشاه حشمت دولت انگلیس را نگاه داشته مسئول او را به اجابت مقرون کرد و خطی به شاهزاده محمد رضا میرزا، نگاشت که مستر مکنیل را و مهدی خان قراپاق (قراپاق) را با چهار سوار رخصت کن تا از دروازه «خنک» به شهر هرات در روند.

چون مکنیل به درون شهر رفت کار دیگر گونه کرد و نخستین کامران میرزا و یار محمد خان را برانگیخت که این چند روز که طریق مبارزات مسدود است هر رخنه و ثلمه که در دیوار قلعه بادید شده تعمیر کنید و از خویشتن معادل ده هزار تومان زر مسکوک بدیشان داد و ایشان را به مرمت برج و باره برگماشت و گفت دو ماه دیگر خویشتن داری کنید تا کشتی‌های جنگی ما از کنار عمان دیدار شود، آنگاه عزم ایرانیان از شما بگردد و جنگ و جوش از جانب فارس برخیزد.

چون از این کار برداخت از هرات بیرون شده طریق لشگره گرفت و مهدی خان قراپاق این قصه به عرض رسانید، شاهنشاه غازی در خشم شده فرمان کرد تا مکنیل از لشگرگاه بیرون شود و او نیز حدیث حادثه... طریق لندن برداشت». بدیهی است در میان آنهمه سپاه ایران که از سراسر کشور گرد آمده و هرات را محاصره کرده بودند انتخاب مهدی خان به عنوان امین و فرد مورد اعتماد برای نظارت بر افعال سفیر انگلیس در آن کار بس مهم، موضوعی است سخت قابل توجه، و زیرکی و کاردانی و آگاهی در سطح بالای او را بیان می‌دارد.

هر محققی می‌داند که واگذاری چنین نقش و مسئولیت دیپلماتیک به عهده یک فرد، شایستگی و آگاهی و درایت آن فرد را مشخص می‌کند.

سفیر انگلیس قبل از آن، اقداماتی کرده و نظر سوء وی برای محمد شاه کاملاً روشن بود، بنابراین هوشیارترین فرد را می‌بایست در این کار برمی‌گزید.

لسان الملک باز می‌گوید:

۱. کوچ عشایر عراقی و ایرانی به ارتفاعات مرزی برای ییلاق تا همین اواخر ادامه داشت، بعضی عشایر عراق به ییلاقهای ایران و بعضی از عشایر ایران به ییلاقهای عراقی می‌رفته‌اند.

«هم در این وقت معروض درگاه افتاد که شاهزاده طهماسب میرزای موید الدوله با بعضی از منال دیوانی و دیگر اشیاء تا تربت شیخ جام قطع مسافت کرده و محمد علی خان ماکوئی و فوج دوم تبریز ملازم رکاب اوست و از مردم شکیبان این خبر به افغانان برده‌اند و ششصد سوار از آن جماعت به جانب او رهسپار شده تا اگر بتوانند و کمینی بکشایند و ازو چیزی برابند. شاهنشاه غازی چون این بشنید حبیب الله خان امیر توپخانه و محمد تقی خان سرتیپ بیات و مهدی خان قراپاوغ و جهانگیر خان سرکرده نظام پسر قاسم خان قوللر آقاسی را با پانصد سوار و دو عراده توپ بیرون فرستاد، در حدود شکیبان با افغانان درگیر شدند و...»^۱

این صمیمیت و نزدیکی به دربار باعث گردید که اسکندر خان برادر مهدی خان به سمت نایب اول آجودان باشی شاه انتخاب شده و تقریباً برای همیشه مقیم تهران شود.

حسن خان:

همانطور که قبلاً اشاره رفت در زمان مهدی خان، برادرش حسن خان فرماندهی چهارصد سوار قره پاپاق را بعهده داشت، او نیای خاندان‌های «حسنخانی» و «مظلومی» و «حمیدی» که امروزه هستند، می‌باشد وی یادداشتهائی بنام «حرب الحسن» نوشته بوده که در حال حاضر در دست نیست (یا بدست ما نرسیده)، بی تردید مطالب مهمی راجع به تاریخ قره پاپاق در آن بوده است، چرا که نوشته‌ای تحت عنوان «حرب» لابد دستکم جریان یکی، دو جنگ در آن بوده که امروز ما از همه آنها بی خبریم.

آنچه از متون و منابع تاریخی در مورد او در دست می‌باشد، تنها مطالبی است که در چند جا از «سفر نامه ناصر الدین شاه» آمده است، در صفحه ۱۳ این کتاب که انشاء آن به قلم شاه است و شرح مسافرت خود به عتبات (۱۲۸۷ هجری قمری) را در آن نگاشته است، می‌گوید: روز شنبه غره رجب، صبح پیش از آفتاب به حمام رفته رخت نو پوشیده سوار شدم امروز باید به رحیم آباد زرنند^۲ ملکی محمد خان سرتیپ زرنندی برویم خیلی از راه سواره رفتم با وزیر خارجه حسام السلطنه، امین الملک، ظهیر الدوله، میرزا عبدالوهاب مستوفی گیلان، صحبت کردیم مجد الدوله هم رسید قدری با میرزا عبدالوهاب در باب مطالبات خودش گفتگو کرد رحمت الله خان ساری اصلان، کلب حسین خان امین نظام، حبیب الله خان ساعد الدوله، حسن خان سرتیپ قراپاپاق دیده شدند تازه آمده‌اند.

و در صفحه ۱۱۵ می‌نویسد: روز پنجشنبه... شعبان به قصد مداین و زیارت حضرت سلمان بکشتی بخار نشستیم حسام السلطنه، عباس میرزا، وزیر امور خارجه، مجد الدوله، امین الملک، معتمد الملک، مدحت پاشا، کمال پاشا، عضد الملک، کشیکچی باشی، دبیر الملک، منشی حضور، امین السلطان، امین حضور، محمد علی خان، علی باشی، ساری اصلان، امین نظام، محقق، مظفر الدوله، عبدالقادر خان، میرزا محمد خان، محمد نقی خان، قهوه چی باشی، دهباشی، سقا باشی، آقا محمد تقی آبدار، آقا حسن نایب قهوه چی باشی، حسن خان سرتیپ قراپاپاق، آقا وحید و...

۱. سواران قراپاپاق غیر از تعدادی که در جنگ هرات کشته شده بودند بقیه با لقب افتخارآمیز «مشهدی» به سلدوز برگشتند زیرا در آنوقت زیارت آستان امام رضا (ع) برای ساکنین مناطق دور دست مانند سلدوز راستی در اهمیت حج بود از همین مشهدی‌ها است «مشمد» - مشهدی محمد» نیای خاندان زینالی راه‌دهنه.

۲. زرنند ساوه.

و در صفحه ۱۱۸ می‌گوید: بعد از زیارت سلمان فوراً معاودت به کشتی نمودم وقتی نزدیک کشتی شدم دیدم ساری اصلان، تیمور میرزا، امین نظام، عبدالقادر خان سرتیپ، آقا یوسف سقا باشی، حسن خان سرتیپ قراپاپاق، جمعی دیگر می‌روند شب در سلمان مانده فردا از راه خشکی مراجعه خواهند کرد.

مطابق رسم آن زمان وقتی که شاه از پایتخت خارج می‌شد همه سران عشایر، سری به اردوگاه شاه زده و باصطلاح پس از اظهار ادب و اطاعت و ارادت، به منطقه خود باز می‌گشتند مگر آنانکه مامور به حضور در اردو بودند و یا اعزام به مناطق دیگر می‌شدند، در این سفر که یک سفر زیارتی بود سران عشایر که در طول راه و منزلهای مختلف از راه می‌رسیدند پس از انجام وظیفه، بعضی‌ها در همان روز و بعضی دیگر پس از همراهی یکی، دو روز با اردو، به محل خود مراجعت می‌کردند و تنها باصطلاح مقرب الخاقانها می‌توانستند مورد الطاف عالیه قرار گیرند و در زمره همراهان شاه تا پایان سفر باشند، که حسن خان از جمله آنان بوده است.

نجف قلی خان اول:

سندی به تاریخ ربیع الاول سال ۱۲۶۵ نشان می‌دهد که مهدی خان مریض می‌شود (یا به بهانه تمارض) از دربار ولیعهد، می‌خواهد که پسرش نجفقلی خان جانشین وی گردد خواسته او تصویب می‌شود و فرمان بنام نجفقلی صادر می‌گردد. پس از آن نامی از مهدی خان در میان نیست.

سند دیگر در ۱۲۶۹ (حاکمی از اینکه یک توپ ترمه به عنوان عیدی - عید نوروز - به نجفقلی خان ارسال شده است) صدور یافته. باز فرمان دیگر در ۱۲۷۱ مبنی بر اعطای یک طاقه شال ترمه و تقدیر از او صادر شده است. فرمانی مبنی بر ارتقاء نجف قلی خان به سرتیپی به دلیل فداکاری‌هایی که او و سوارانش در گرگان نشان داده‌اند و به اصطلاح «سر و اسیر زیاد از طایفه ضالّه آورده‌اند» از دربار تهران صادر شده است.

بیوک خان:

تاریخ وفات نجف قلی خان معلوم نیست، اما می‌دانیم که وی در سال ۱۲۹۷ که غائله شیخ رخ می‌دهد حضور نداشته و بیوک خان رئیس ایل بوده است. مطابق نقل‌ها تنها فرزند نجفقلی خان در حین وفاتش پسری ۱۵ ساله بنام اسد الله بوده که بعدها به نام نجفقلی خان دوم (حاج امیر تومان) معروف می‌شود. و به همین دلیل بیوک خان پسر اسنکدر خان برادر زاده مهدی خان به ریاست ایل می‌رسد.

رسم و سنت توارثی حکومت، از شاه گرفته تا رؤسای ایلات، ایجاب می‌کرده که ریاست از خاندان مهدی خان خارج نشود. کوچکی و کمی سن اسد الله موجب می‌گردد که زمینه برای دیگران باز گردد. بی تردید بیوک خان در این موضوع رقیب هائی داشته لیکن نظر به اینکه پدر او نایب آجودان باشی شاه بود قرعه شانس به نام او در می‌آید و حوادث عصر او نشان می‌دهد که عرضه این کار و سمت را نیز داشته است. ماجرای بزرگ «شیخ» در زمان تصدی او اتفاق افتاده است.

قیام شیخ عبیدالله شمزینی

شیخ عبید الله شمزینی فرزند شیخ طه از مردم روستای «شمزین» در کناره غربی ارتفاعات میان ایران و عثمانی، به عنوان یکی از شیوخ طریقت در سرتاسر کردستان شهرت زیادی به دست آورده بود. انگلیسی‌ها توان او را در ایجاد یک

آشوب و بلوا بررسی می‌کردند، آنگاه او را بطور غیر مستقیم توسط بعضی از مریدانش تحریک کردند که «با وجود شخصیتی مانند حضرت جناب چرا باید دیگران حکومت داشته باشند». برای توضیح زمینه تحریک شیخ از سوی انگلیس، توجه به شرح زیر لازم است.

محمد شاه در منطقه «مرگور» این سوی ارتفاعات مرزی پنج آبادی را به شیخ طه، پدر شیخ عبدالله بخشیده بود و یکی از دختران او (یا یکی از دختران شیخ عبید) را نیز به عنوان همسر به حرمسرای تهران برده بود، محمد شاه می‌خواست در قبال تحریکات عثمانی‌ها پایگاهی در میان عشایر کرد داشته باشد، از قضا این تدبیر نتایج معکوس داد از طرفی دختر شیخ در دربار پرسی آورد نامش را «عباس میرزا» نهادند، وجود این پسر به هنگام صدارت امیر کبیر بهانه دست مهد علیا مادر ناصر الدین شاه گردید، او همیشه به ناصر الدین شاه می‌گفت که امیر کبیر می‌خواهد تو را خلع و سلطنت را به عباس میرزا بدهد. محبت‌های امیر کبیر به این مادر و فرزند که از اینجا رانده و از آنجا مانده بودند باعث سردی شاه از امیر گردید بالاخره عباس را به حکومت قم فرستادند و ساختمان کتابخانه مدرسه حجتیه قم یادگار اوست که برای نشیمن خود ساخته بود^۱، عباس نه خود روی آرامش داشت و نه وجودش برای ناصر الدین شاه آرامشی باقی گذاشت.

و از طرف دیگر پس از وفات شیخ طه پسرش شیخ عبدالله همچنان از آبادی‌های مزبور بهر مند می‌شد و از زمان اعطای آن آبادیها از طرف محمد شاه، از امور مالیاتی نیز معاف بود علاوه بر این مقرر شد که شیخ سالانه پانصد تومان از مالیات دهندگان ناخیه اطراف خود دریافت نماید.

با مرگ محمد شاه مهد علیا بر اساس احساسات هووگری، ناصر الدین شاه را وادار کرد که معافیت شیخ را ابطال نماید. ماموران مالیاتی به سراغ شیخ عبید و آنانکه به او مالیات می‌دادند رفتند شیخ از پرداخت مالیات خودداری کرد و آنانی را که برایش مالیات می‌دادند تحریک کرد تا مالیات را به ماموران دولت نپردازند. بدینترتیب شیخ عملاً یک نیروی مستقل گردید.

وی می‌دانست که برای مقاومت در مقابل دولت ایران خیلی ضعیف است، پس در صدد جلب حمایت قدرتهای بزرگ برآمد، از طرفی دست نیاز به دربار عثمانی دراز کرد و چون دو سال قبل از آن در جنگ عثمانی با روسها شرکت کرده و کمکی به عثمانیان کرده بود، در دربار عثمانی منزلتی داشت.

دربار عثمانی حاکم ارزنة الروم را برای واسطه گری به تهران فرستاد و چون صورت مسئله از حالت «بذل و کمک» خارج شده بود و ادامه معافیت شیخ از مالیات و برخورداری او از سایر مالیات دهندگان، از موضع قدرت تلقی می‌گردید، دربار تهران به حرفهای حاکم الرزنة الروم وقعی ننهاد.

در این بین انگلیسی‌ها به سراغ شیخ آمدند و میان شیخ و «شریف مکه» و «خدیو مصر» رابطه برقرار کردند و حتی او را راهنمایی کردند تا با کنسولگری روسیه در ارزروم و وان تماس حاصل کند، بدین ترتیب یک شخصیت سیاسی مهم از او ساختند، اسلحه و مهمات فراوانی به شیخ رسانیدند.

۱. اخیراً دیداری از مدرسه مزبور داشتم متأسفانه این اثر باستانی را کلاً از بین برده اند.

اینک شیخ آماده قیام است و برای انگلیسیها تفاوتی نداشت که شیخ با عثمانیها درگیر شود یا با ایران، آنان آنچه می‌خواستند ایجاد یک قیام و برپائی آشوب بزرگ در منطقه بود و لذا او را در انتخاب، رسماً آزاد گذاشتند و شیخ، ایران را برگزید، او در این انتخاب علاوه بر هر دلیل دیگر سه دلیل داشت:

۱- همانطور که گفته شد خواهر (یا دختر) شیخ با فرزند خود عباس در دربار ایران سخت در عذاب بود.

۲- او می‌توانست در جنگ با ایران از مسئله «تسنن و تشیع» بهره جوید.

۳- ماجرائی در سویوخ بلاغ (مهاباد) رخ داد و توجه شیخ را بیشتر به سوی ایران جلب کرد.

در اوایل سال ۱۲۹۷ شاهزاده لطفعلی خان حاکم سویوخ بلاغ گردید، گوئی تحت تأثیر نام خود که یادآور لطفعلی خان زند بود!! به گردن فرازی می‌پرداخته است، البته نه مطابق مردانگی‌های او بل در اذیب مردم و جمع اموال. حمزه آغامنگور از سران ایل منگور ساکن سویوخ بلاغ از نزدیکان او بود رفتار شاهزاده ایجاب می‌کرد که بدون اجازه او به جای دور نرود (و شاید این سیاست از مرکز دیکته شده بود که بعضی از سران عشایر را همواره زیر نظر داشته باشند) روزی حمزه آغا اجازه می‌خواهد تا سری به ایل و املاک خود بزند، حاکم اجازه نمی‌دهد، وی بدون اطلاع می‌رود، حاکم فوراً به تبریز گزارش می‌کند که حمزه آغا یاغی شده است و منتظر دستور تبریز می‌ماند.

در این بین شاهزاده اما مقلی میرزا از طرف اقبال الدوله حاکم ارومیه برای بعضی مسائل به سویوخ بلاغ آمده بود، از موضوع خبردار می‌شود و با سعی و کوشش فراوان میان حمزه آغا و حاکم آشتی می‌دهد، بعد از چند روز دستور ولیعهد (مظفر الدین شاه) مبنی بر دستگیری حمزه آغا و اعزام او به تبریز به دست حاکم سویوخ بلاغ می‌رسد.

علت صدور حکم عجولانه و بدون ملاحظه، سابقه شرارت بار حمزه بود، او مزاحم دولت و عشایر ایران و هم مزاحم دولت و عشایر عثمانی (عراق) بود، به همین دلیل توسط دولت عثمانی دستگیر و سالها در زندان آنها مانده بود.

حاکم به اجرای حکم تصمیم می‌گیرد، حمزه آغا بدون اطلاع از موضوع همراه برادرزاده اش احمد و سلطان چوبوقچی (قلیاندار او) و سه نفر تفنگچی، به مقر حکومت می‌رود، دو نفر از تفنگچیان در بیرون می‌مانند و او با سه نفر وارد می‌شود، میرزا تقی خان منشی، خبر ورود وی را به حاکم می‌دهد، شاهزاده بی درنگ دستور بازداشت او را صادر می‌کند. حمزه آغا در اطاق پائین منتظر اذن ورود بوده که ناگهان مشاهده می‌کند، فراشباشی به همراه فراشی دیگر با زنجیری به دست از پله‌ها پائین می‌آیند، فراشباشی به حمزه آغا می‌گوید: حضرت والا فرمودند که این زنجیر را بوسیده و به گردن بیندازی.

حمزه آغا دست به خنجر می‌برد، از اطاق خارج می‌شود در وسط حیاط سربازان جلوی او را می‌گیرند، جنگ خنجر و تفنگ شروع می‌شود، دو سرباز و نیز برادر زاده و قلیاندار حمزه آغا از پای در می‌آیند، خود حمزه موفق به فرار می‌شود و از فردای آن روز به تدارک نیرو می‌پردازد. شاهزاده از تبریز کمک می‌خواهد، محمد حسین خان، محمد صادق خان مقدم و رحیم خان چلبیانلو با نیروئی عازم سویوخ بلاغ می‌شوند.

از طرف دیگر شیخ از ماجرا مطلع شده فوراً یکی از «خلیفه»ها - مرشد بچه - بچه مرشد - درویش - را که از مردم روستای «خالداری» بود، نزد حمزه فرستاده و او را به سوی خویش می‌خواند.

حمزه با نیروهای منگور به نیروهای شیخ می‌پیوندد، بدیهی است که وی قصد جنگ با ایران دارد نه با عثمانی. و این یکی از دلایل دیگری است که در گزینش شیخ مؤثر بوده است.

نیروی شیخ در اوایل مرداد ماه با اسلحه‌های انگلیسی کاملاً مجهز می‌شود، شیخ دو لشکر تشکیل می‌دهد. بخشی را به فرماندهی پسر ۲۳ ساله خویش بنام شیخ عبدالقادر و به معاونت حمزه آغا، از طریق سلدوز، سویوق بلاغ و میاندوآب روانه می‌سازد و گروه دیگر را به فرماندهی شخص خود به سوی ارومیه حرکت می‌دهد.

هنوز نیروی شیخ از مرگور و ترگور خارج نشده بود که بیوک خان قره پاپاق و محمد آغا مامش خبردار می‌شوند، سریعاً خود را به سویوق بلاغ رسانیده و با شاهزاده دیدار می‌کنند و پیشنهاد می‌کنند، قبل از آنکه نیروی ۲۵۰۰ نفری شیخ به اینجا برسد، بهتر است به او حمله کنیم و مجال قدرت یابی بیشتر ندهیم. شاهزاده سخن مشخصی نمی‌گوید، آنان ضعف بیش از حد شاهزاده را در امور حکومتی در می‌یابند و کاملاً از او مایوس می‌شوند، به میان ایل خود بر می‌گردند از آن طرف رسولان شیخ مکرر به حضور آنها می‌رسند و دعوتنامه‌هایی را به هر دو رئیس، بیوک خان و محمد آقا می‌رسانند، هر دو در پاسخ شیخ بی طرفی خود را اعلام می‌دارند و قول می‌دهند که مزاحمتی نسبت به شیخ ایجاد نکنند اما وقتی نیروهای شیخ به منطقه سلدوز و مامش می‌رسد، اکثر مامشها طرف آنها را می‌گیرند و حمزه آغا که چنین می‌بیند بیوک خان را تهدید می‌کند: اینک منطقه تو کاملاً تحت اشغال نیروهای ماست و هر چه خواهیم می‌توانیم با تو و ایل تو انجام دهیم، یا الله سوار شو و همراه ما بیا.

بیوک خان در پاسخ می‌گوید: هم اینک ۲۰۰ سوار من به ریاست جلال خان در مازندران همراه قوای دولتی در جنگ هستند اگر من به شما بپیوندم، آنها را در آنجا می‌کشند. حمزه آغا در جواب بیوک خان می‌گوید: پس ۲۰۰ نفر هم همراه ما گسیل کن که اگر از پشت به ما خیانت کردی ما نیز آنها را بکشیم، و گرنه ما نمی‌توانیم شما را در پشت سر خود رها کرده و بگذریم. بیوک خان هیچ چاره‌ای ندیده، عده‌ای از پیادگان خود را به همراه آنان رهسپار می‌کند. حاکم سویوق بلاغ فکر می‌کرد که نیروهای قراپاپاق و مامش در جلو شیخ خواهند ایستاد و آنان را قربانی و بلاگردان خود می‌دانست، وقتی خبر پیوستن مامش‌ها و نیز نیروئی از قراپاپاق به اردوی شیخ، به او رسید سریعاً به طرف تبریز فرار کرد، همان روز یعنی روز ۱۷ شهریور سال ۱۲۹۷ هجری قمری عملاً مکرری و سویوق بلاغ بی سرپرست مانده و بدون کوچکترین دفاعی قبل از رسیدن اردوی شیخ، جزء قلمرو ایشان گردید.

عبدالقادر به سویوق بلاغ می‌رسد و «خان باباخان» نامی را به حکومت آنجا معین می‌کند و اردو را به جانب میاندوآب حرکت می‌دهد، در نزدیکی میاندوآب نیروی شیخ به هزاران نفر بالغ می‌شود که عده کثیر آنها تنها به خاطر غارت گرد آمده بودند، نه هزار سواره و هشت هزار پیاده مرکب از عشایر: منگور، مامش، پیران، گورگ، زرزا، رمک، فیض الله بیگی، دهبکری و بیگزاده.

بیوک خان می‌دانست که بالاخره این شرارت با شکست مواجه خواهد شد و پس از شکست است که قراپاپاق با خطر بزرگی روبروست، زیرا اینهمه عشایر به هنگام برگشت، از منطقه سلدوز خواهند گذشت، بی تردید دهات قره پاپاق را غارت خواهند کرد، بنابراین باروها را مستحکم نموده، همه مردان ایل را با تفنگ و شمشیر و حتی چماق مسلح می‌نماید، در ساحل دریاچه پایگاه‌هایی ایجاد می‌کند و مقداری اسلحه نیز توسط قایق از جاهای دیگر وارد می‌کند و خود یکی دوبار شبانه به شرق دریاچه می‌رود.

نیروی شیخ یک هفته تمام در میاندوآب به قتل نهب مشغول شده و غارت می‌کنند، روز ۲۱ شهریور در حالی که میاندوآب را به طرف بناب ترک می‌کرده‌اند جاندارانی را در آن شهر باقی نمی‌گذارند، مگر فراریان قبل از اشغال.

رودخانه زرینه رود پر از اجساد دختران و زنان و پیر مردان می‌شود، فاجعه‌ای که تنها به موارد استثنائی تاریخ می‌توان قیاس کرد، مردم میاندوآب به پشت گرمی قدرت مرکزی دولت و تبریز و نیز به دلیل دست کم گرفتن عشایر کرد سخت غافلگیر می‌شوند به طوری که کمتر کسی موفق به فرار می‌شود.

نیروی غارتگر که چشم همه‌شان را خون گرفته بود غوغا کنان و عربده کشان از میاندوآب به جانب بناب راه می‌افتد، جنایت انسان بزرگ و هول انگیز است و شرارت به حدی می‌رسد که در بحبوحه شادی و شور، ناگهان بعضی از سران سوارگان و پیادگان عشایر به خود می‌آیند که چه کرده‌اند، کاری که در قاموس هیچ ملت و دولتی نمی‌گنجد و حرکت شیخ سالی است که از بهارش پیداست، این تنها یک شرارت است و نمی‌تواند دوامی بیاورد.

آنگاه مشاهده می‌کنند افراد کثیری از هشتهزار پیاده که غارتهایشان را بار شتران و گاوان غارتی کرده‌اند، راه برگشت در پیش گرفته‌اند و حتی بعضی از سوارها نیز ترجیح داده‌اند که به همان غارت کلان قانع شده و دیگر ادامه راه ندهند، از دیدن این وضع به خود می‌لرزند.

از طرفی نیز سران عشایر از اردوی دولتی با نیروی عظیم به استقبالشان می‌آید مطلع می‌شوند؛ نیروئی از نظامیان و مردم مناطق، مراغه، هشتروند، دهخوارگان، تبریز، بدوستان، اوجان و سراب.

ابتدا محمد آغا مامش عنان برگشت می‌چرخاند و بدنبال وی چند نفر دیگر، بدین ترتیب شکاف عمیقی میان ارتش شیخ می‌افتد، همه پراکنده می‌شوند - ۲۱ شهریور ۱۲۹۷ هجری قمری -

بر خلاف پیش بینی بیوک خان، عشایر مناطق شمال (مناطق غرب دریاچه ارومیه) هنگام برگشتن پراکنده تر و آشفته تر از آن بودند که در اندیشه غارت روستاهای قاراپاق باشند، بخش اصلی سواران آنها در کنار عشایر مناطق جنوب (سردشت و مکر) همچنان در خدمت عبدالقادر و حمزه آغا می‌مانند و در انتظار آینده می‌نشینند. پیادگان و بخشی از سواران بطور نامنظم با اموال و کالاهای غارتی از خلال روستاهای سلدوز گذشته و هنگام عبور در سه، چهار مورد به طمع مال مردم حرکاتی از خود نشان می‌دهند، لیکن آمادگی مردان قاراپاق و طرحهای از پیش تنظیم شده بیوک خان آنان را وادار می‌کند که راه خود را بگیرند و بروند.

به هر حال باید کاردانی‌ها و تدابیر هوشمندانه بیوک خان را در این ماجرای بزرگ و بس خطرناک ستود، او در این غائله تنها ۸۰۰ تفنگ و تفنگدار رسمی (۲۰۰ سوار و ۶۰۰ پیاده) در اختیار داشت، همانطور که گفته شد ۲۰۰ نفر از سواران رسمی وی در مازندران بودند و چون تعداد زیادی از نیروهای افشار ارومیه نیز در مناطق داخلی ایران بودند، او دقیقاً می‌دانست که اولاً حکومت ارومیه برای دفاع از خود نیروی کافی ندارد تا چه رسد که حمایتی از سلدوز بنماید و همانطور هم شد، نیروهای شیخ از مرز ترکیه تا ملک کندی تاختند و آنهمه فجایع بار آوردند، حکومت ارومیه نه تنها در حرکت‌های اولیه شیخ که در قلمرو حکومت او بود کاری برای جلوگیری انجام نداد (نتوانست انجام بدهد) بعد از آن هم هیچ حرکتی برای تضعیف پشت جبهه شیخ نکرد بلکه بر عکس، بخش دیگر نیروی شیخ ارومیه را محاصره کردند.

رئیس قاراپاق می‌دانست اگر کمک یا راه علاج احتمالی بر او باشد باید از ناحیه حکومت سویوخ بلاغ اتخاذ شود. آنهم در یک مذاکره میان شاهزاده لطفعلی خان و با حضور محمد آغا مامش مشخص گردید که خود شاهزاده هراسناک و در اندیشه فرار است. او رئیس یک اردوی صرفاً نظامی نبود که به هر قیمت مقاومت و جانبازی نماید بلکه رئیس و مسئول مردم ایل و زن و کودک آنان بود، مسئول مردمی که در حال زندگی روزمره هستند.

شیخ عبید از اوضاع جبهه جنوب خبردار می‌شود. پسرش و حمزه آقا را به ماندن در سویوخ بلاغ امر می‌کند، او که سرمست از این قدرت باد آورده بود به نیروهای دولتی در جبهه جنوب که به میاندوآب و سویوخ بلاغ نزدیک می‌شدند، بهای چندانی نمی‌داد. نیروهای حاضر در سویوخ بلاغ را برای دفع آنها کافی می‌دانست و گمان می‌کرد اگر در جبهه شمال آتش جنگ برافروزد حکومت مرکزی (تبریز) را مجبور خواهد کرد که متوجه شمال و مغرب دریاچه شود و طبعاً پشتیبانی نیروهای دولت در جنوب دچار ضعف خواهد شد و استادهای انگلیسی و آمریکائی نیز راهنمائیها و مشاوره‌های لازم را به خدمتش عرضه می‌داشتند.

در روز دوم پائیز شیخ محمد سعید از درویش‌های شیخ با ۴۰۰۰ تفنگدار مامور حمله به ارومیه می‌گردد سعید در قلعه «اسماعیل آقا» اردو می‌زند و خود شیخ پس از ۷ روز از اشنویه که مقر فرماندهی اش بود با ۷۰۰۰ نفر دیگر حرکت می‌کند، بعضی‌ها همراهان شخص شیخ را سه هزار نفر نوشته‌اند، ظاهر امر نشان می‌دهد که رقم ۷۰۰۰ صحیح باشد و نیروی اصلی شیخ بیش از نیروی محمد سعید باشد، مرحوم تمدن به نقل از مجله اطلاعات، مجموع نیروهائی را که به ارومیه حمله کرده‌اند، ۱۱۰۰۰ نفر قید کرده است و می‌توان گفت منظور وی مجموع نیروهای شیخ در جبهه جنوب و شمال (هر دو) است لیکن در این صورت محققاً مجموع سواران و پیادگان و سیاهی لشکری که صرفاً برای غارت جمع شده بودند، تنها در جبهه جنوب به ۱۰۰۰۰ نفر می‌رسید و این رقم مورد تایید اسناد صحیح، می‌باشد.

غائله شیخ یکی از مقطع‌های مهم عشایر کرد ایران و عراق و ترکیه را باز می‌نمایاند، تا آن زمان عشایر کرد از جمعیت خیلی کمی برخوردار بودند که در گیر و دارهای دولتهای عثمانی و ایران و نیز در انواع گوناگون حوادث طبیعی و اجتماعی خصوصاً در نقل و انتقالات عشایری آنچه به چشم نمی‌خورد و حضور معتناهی ندارد، عشایر کرد (عشایر کرد از سقز تا ماکو) هستند، جریان امور و حوادث نشان می‌دهد آنان آنقدر قلیل و کم بوده‌اند که گوئی میان دو دولت عثمانی و ایران اساساً غیر از عشایر و ایلات مختلف ترک کسی وجود ندارد.

غائله شیخ نشان می‌دهد از آغاز جنگهای روس و ایران (سال ۱۲۱۸ تا سال ۱۲۹۷) جمعیت اکراد به سرعت افزایش یافته است.

به قول جامعه شناسان چیزی بنام شیخ عبید و غائله اش از نظر «جبرهای اجتماعی» صدائی از این انفجار جمعیت است. روند افزایش مزبور - البته نه به سرعت، میان سالهای (۱۸ - ۱۲۹۷) بل درنگ آمیز - همچنان ادامه دارد بطوری که عشایر کرد که زمانی تنها در ارتفاعات میان آرات و زاگرس می‌زیستند به تدریج در جلگه‌های ماکو، خوی، سلماس، ارومیه، سلدوز و میاندوآب تا نزدیکی دریاچه و در مواردی تا لب دریاچه حضور زیستی پیدا کردند.

هنگامی که محور اقتصاد عمومی از «ملک» به «پول» و سرمایه چرخید و ناحیه‌های مرکزی ایران حتی حاشیه‌های کویر به سرزمینهای شمال و آذربایجان ترجیح داده شد، و پدیده مهاجرت پیش آمد، تاثیر خود را با یک روند خیلی طبیعی از قتل ارتفاعات مرزی شمالغرب تا کناره کویر بطور یکنواخت و با آهنگی مداوم گذاشت، و موجب گردید مناطق کردنشین که برای آن جمعیت افزون، تنگ و خفه کننده بود گشایش یابد.

شیخ ارومیه را محاصره می‌کند و از مردم شهر می‌خواهد که ذیلانه تسلیم شوند، اقبال الدوله در مسافرت بوده، چه ضرورتی مهم او را به سفر کشانده معلوم نیست، مردم از شیخ سه روز مهلت می‌خواهند تا روز چهارم تسلیم شوند شیخ با دو روز موافقت می‌کند فردای آن روز خبردار می‌شود که اقبال الدوله از طرف سلماس عازم ارومیه است، آنگاه پی

می‌برد که مهلت دو روزه برای همین بوده است وگرنه مردم شهر قصد تسلیم شدن ندارند، شخصی بنام محمد صدیق را با ۲۰۰۰ سوار مامور دستگیری اقبال الدوله می‌کند، محمد صدیق در کنار رودخانه «برادوست» کمین می‌کند افرادی را بر سر جاده می‌فرستد که آمدن اقبال را به او خبر دهند تا حمله کند، اقبال الدوله از ماجرا اطلاع می‌یابد و از راه دیگر (ساحل دریاچه) به سرعت خودش را به ارومیه می‌رساند و به تحکیم دروازه و قلعه می‌پردازد بزرگان شهر و روحانیون را جمع کرده و به تبادل نظر می‌پردازد.

تعدادی از انگلیسی‌ها و امریکائی‌ها در ارومیه بودند، از قبیل دکتر «کاکران» آمریکائی و همکارانش، کونسول انگلیس و دکتر پاکارد، اینان در مجمع فوق حاضر شده و سران شهر را از نیروی شیخ بیم می‌دهند، ابتدا غیر مستقیم و سپس به طور صریح از آنها می‌خواهند که تسلیم شوند والا همگی مانند مردم میاندوآب قتل عام خواهند شد.

جرج کرزن در «ایران و قضیه ایران» - جلد اول - می‌گوید: این شهر (ارومیه) که تا ده روز مقاومت نمود نجات خود را بیشتر مرهون مذاکره دکتر کوجران (کاکران) که از سران هیئت مذهبی آمریکا بود و با شیخ روابط دوستانه!! داشت می‌داند.

مرحوم تمدن می‌نویسد: در چنین موقعی دکتر کاکران بکار آمد و سبب نجات مسیونرها (رفقای خودش) و امنیت جمع کثیری در حدود ۵۰۰ نفر مسیحی و مسلمان که در عمارت مسیونرها پناهنده شده بودند، گردید. پناهندگان و شهریه‌ها مدت ۹ روز در محاصره اکراد بودند در همان موقع دکتر کاکران با مشاهده اینکه شهر در محاصره اکراد قرار گرفته تصمیم گرفت و پیغام اهالی را به شیخ عبدالله برد و توانست کاری کند که با اهالی شهر و مردم خوش رفتاری و مدارا بنمایند و از این راه خدمت بزرگی در راه امنیت مردم انجام داد.

در این خاطرات همانطور که مرحوم تمدن از «مجله اطلاعات» نقل می‌کند، تصریح شده بر اینکه دکتر کاکران یکسال قبل از غائله با پسر شیخ و خود شیخ دوستی نزدیک و مراوده داشته است و بیماری شیخ را معالجه کرده است. و نیز تصریح شده که در اثر رفت و آمد زیاد او به «نوجه» یکی از دهات شیخ در محلی بین ایران و ترکیه، مردم ارومیه نسبت به وی ظنین می‌شوند و او از ترس مردم با ملک قاسم میرزا «امیر تومان» تماس می‌گیرد و او نامه‌ای به ناصر الدین شاه می‌نویسد که مقرر شود تا دولت از مسیونهای آمریکائی در قبال مردم حمایت کند. بدیهی است آنچه مردم فکر می‌کردند صحیح بوده نه آنچه در بالا و نیز اول این خاطرات آمده.

کونسول انگلیس و دکتر پاکارد در ایام محاصره رسماً در میان مردم سخنرانی کرده و آنان را به تسلیم ترغیب می‌کردند و بسیار می‌ترسانیدند.

مجمعی که اقبال الدوله تشکیل داده بود یک هیئت ۵ نفره از روحانیون و بزرگان شهر که کونسول انگلیس نیز به عنوان نفر ششم با آنان همراه شد، را به پیش شیخ فرستادند تا شاید دو روز دیگر از او مهلت بگیرند، شیخ می‌دانست شهریه‌ها با این طرح در انتظار رسیدن نیروی دولتی هستند به آنان گفت: فقط چند ساعت مهلت دارید که تسلیم شوید وگرنه به زور اسلحه شهر را فتح خواهیم کرد.

اما اقبال الدوله همچنان مردم را تهییج می‌کرد و آنان را تشجیع می‌نمود، فعالیت خارجی‌های مذکور کار را بر اقبال الدوله سخت دشوار می‌کرد اما او همچنان در تشجیع مردم می‌کوشید.

شیخ هنگام غروب حمله را شروع کرد. به وقت اذان مغرب جنگ آغاز شد اما نیروی مهاجم به هر دروازه‌ای که رو می‌کرد، با آتش توپ روبرو می‌گردید، شب به پایان رسید و شیخ غیر از کشته‌هایی از افراد خود چیزی از جنگ آن شب به دست نیاورد.

فردای آن روز (۱۴ مهر) منصور پاشا کونسول عثمانی پرچم بر پشت بام خود به اهتزاز در آورد این کار تنها به خاطر ترسانیدن و تضعیف روحیه مردم بود چرا که شیخ در هیچ صورت و در هیچ شرایطی آسیبی به او نمی‌رسانید و نمی‌توانست برساند، زیرا خود ابزار تحریک شده آنها و سایر خارجی‌ها بود. آن روز گروهی از نیروی شیخ توانستند به بخشی از شهر نفوذ کنند، مردم شهر از جان کوشیدند، دو طرف در هم آمیخته دیگر تفنگ به کار نمی‌آمد، با نیزه و خنجر پیکر همدیگر را پاره می‌کردند، اما اکراد کاری از پیش نبردند.

در پایان آن روز شیخ طی نامه‌ای از اقبال الدوله خواست که تسلیم شود، اقبال با نامه‌ای خواسته او را رد کرد. جنگ تا ۲۰ مهر به شدتی که از عجله شیخ برای تسخیر ارومیه ناشی می‌گشت ادامه داشت، روز ۲۱ مهر نیروهای شیخ تا روستای «سیر» عقب نشینی کردند این شکست موجب تقویت روحی مردم شهر گردید.

کونسول انگلیس چون وضع را چنین دید، شم سیاسی بریتانی اش به او فهماند که پیروزی شیخ دیگر محال است، به فصل دوم ماموریت استعماریش پرداخت و با عجله به دیدار شیخ شتافت و آنچه لازم بود برای او شرح داد و با نامه‌ای از وی به پسرش عبدالقادر از طریق سلدوز به سویوخ بلاغ و سپس بناب رفت در آنجا به سعی و کوشش فراوان پرداخت تا شاید نیروهای دولتی را از ورود به سویوخ بلاغ باز دارد.

شیخ از مقر خود «کوه سیر» نامه‌هایی به اقبال الدوله نوشت و پاسخ آنها را دریافت کرد. این مکاتبات طرح ریزیهای کونسول بود که عملی می‌گشت که باصطلاح اقبال الدوله را خام کنند و به ناگهان حمله نمایند بر خلاف محتویات نامه‌ها، شیخ در بامداد ۲۳ مهر (۱۲۹۷ هجری قمری) با تمام قوا و با تصمیم جزم حمله مجددی را آغاز کرد. مردم شهر مقاومت کردند، اکراد زمین گیر شدند و در آغاز شب عقب نشینی کردند.

تیمور پاشا با ۶۰۰ مرد جنگی از ماکو حرکت کرده و در روز ۲۴ مهر به حوالی قوشچی رسید، این موضوع به مثابه یک مانده آسمانی برای شیخ بود.

او که به مریدانش قول داده بود گلوله توپ را با دست خود در هوا خواهد گرفت، و اینک افراد لشکرش فهمیده‌اند که تسخیر ارومیه برای‌شان غیر ممکن است و ماندن در اردوگاه در نظرشان کار عبث و بی‌ثمری بود، و شیخ این روحیه را در مردمش حس می‌کرد و پی بهانه‌ای بود که کاری و حرکتی جدید برای اردو ایجاد کند وقتی که از آمدن پاشا خان مطلع گردید بی‌درنگ اردو را به قلعه اسماعیل آقا کشیده و راه را بر خان ماکو بست، طرفین ۵ روز با هم جنگیدند و شیخ به عقب نشینی مجبور گردید و تا قلب ارتفاعات فرار کرد.

بر خلاف کوششهای کونسول انگلیس، اردوی دولتی در جنوب به سویوخ بلاغ رسید، پسر شیخ (شیخ عبدالقادر) و حمزه آغا در روز دوم آبان از طریق لاهیجان (فاصله سلدوز و پیران) خود را به اشنویه رساندند و پس از سه روز در ارتفاعات مرزی به شیخ پیوستند. امیر نظام (علاء الدوله) از تبریز به سویوخ بلاغ و لاهیجان و از آنجا به اشنو و ارومیه رفت، هنگام عبور از لاهیجان به پیشنهاد بیوک خان محمد آقا مامش را به عنوان مسئول حفاظت مرز از قله^۱ «قادر» و

۱. به ارتفاع ۳۵۷۸ متر.

سرچشمه رودخانه «گادار» تا قله^۱ کوه «شیخان» و سر چشمه رود «بادین آباد» معین کرد و مقرر داشت که عشایر پیران نیز از وی اطاعت کنند و بیوک خان پشتیبان او باشد. بدین ترتیب «قلعه مهدی خان» در حوالی مرز که پایگاه نظارتی و نظامی مرزداران قره پاپاق بود به محمد آقا مامش تحویل داده شد.

بیوک خان نیک فهمیده بود که قضیه با زمان نقی خان و مهدی خان تفاوت دارد، جمعیت عشایر کرد آنچنان افزایش یافته که دیگر حضور قاراپاپاق بصورت افراد تفنگ دار در بین آنان در مرز، غیر ممکن و بی فایده است. کارگزاران دولت و شخص علاء الدوله نیز به این موضوع وقوف کامل داشتند و لذا پیشنهاد بیوک خان را بی هیچ توضیحی پذیرفت. پیشنهاد مذکور قبلاً میان بیوک خان و محمد آقا مامش بررسی و طرح ریزی شده بود محمد آقا تمایلی به پذیرفتن مسئولیت مرز نداشت اما چون بیم داشت که به تاوان مشارکت در غائله شیخ مجازات شود، در حقیقت از بیوک خان می‌خواست در اولین برخورد که با علاء الدوله دارد شروع به گزارش کند و آن پیشنهاد را بی معطلی عرضه کند. محمد آقا دریافت بود که صرف شنیدن پیشنهاد، بر علاء الدوله تاثیر مثبتی خواهد داشت، شخصی که (احتمالاً) محکوم به محاکمه است اکنون به عنوان مؤثرترین خدمتگزار در منطقه مطرح می‌گردد، گو خود علاء الدوله نیز به اندازه محمد آقا مامش مشتری این مسئله بوده است.

بیوک خان در این غائله نه مدال دریافت کرد و نه مورد مواخذه قرار گرفت، گویا رفتار او از نظر تبریز نشینها نه محکوم بوده و نه مورد تمجید و تشویق، ولی پذیرش بی درنگ پیشنهاد او نشان می‌داد که مرکز رنجشی از او ندارد. مرزداری تا مدتی بعهد محمد آقا مامش بود، بتدریج ضعف او در این امر ظاهر گردید، بیوک خان نیز از دنیا رفت و خواهیم دید که پس از چند سال مجدداً مسئولیت مرزداری طی حکمی به نجفقلی خان امیر تومان قره پاپاق سپرده می‌شود.

اسکندر خان پدر بیوک خان نایب اول آجودان باشی ناصر الدین شاه بوده است. مرکز نسبت به وی همیشه اطمینان داشته است و رفت و آمد مکرر او از طریق دریاچه و کناره‌های نیزاری آن به بناب و ساحل شرقی، در حین پیشروی نیروهای شیخ وضعیت فکری او را برای کارگزاران روشن کرده بود.

قره پاپاق در استر آباد

یکی دیگر از جنگهای مهمی که سواران قره پاپاق در آن حضور داشته‌اند جنگ استر آباد است در سال ۱۲۹۷ همزمان با غائله شیخ، تعداد ۲۰۰ سوار به فرماندهی «جلال خان» پسر کاظم خان (روستای جلال خان در مغرب محمدیار در ساحل شمالی گادار بنام اوست) در استر آباد بوده‌اند.^۲

قبلاً گفته شد که مهدی خان رئیس ایل بود و کاظم خان معاون (نایب) وی، و حسن خان فرماندهی سواران را به عهده داشت، کاظم خان در سال ۱۲۶۵ وفات می‌کند و مهدی خان حکم نیابت را بنام پسر خود «نجفقلی خان» از تبریز می‌گیرد لیکن پس از وفات نجفقلی خان نظر به اینکه پسر وی ۱۵ سال داشته و بیوک خان هم از او مسن تر بوده و هم

۱. به ارتفاع ۳۰۵۱ متر.

۲. این دومین جنگ قاراپاپاق در مازندران است قبلاً دیدیم که در سال ۱۲۸۱ به سرکردگی نجفقلی اول، نیز در آنجا رزمیده اند.

پدرش (اسکندر خان) با دربار نزدیکی داشته حکم ریاست بنام او صادر می‌شود و گویا اسد الله پانزده ساله در سمت نیابت می‌ماند، پس از وفات حسن خان با پیشنهاد بیوک خان سمت فرماندهی سواران بنام جلال خان صادر می‌شود. در حدود (تقریباً) دو سال قبل از غائله شیخ، سواران قره پاپاق در استر آباد و ترکمنستان در اردوی دولت با ترکمنها می‌جنگیدند، ترکمنهایی که پدران خود قراپاپاقها روزگاری بخشی از آنان بودند، حدود ۴۸ نفر از قراپاپاق در آنجا کشته می‌شوند، جلال خان جنازه‌های آنان را جمع کرده و قبرستانی بنام «قبرستان سواران قره پاپاق» در آنجا بنا می‌کند. علی اکبر سلطان جد مادری آقایان اسد الله و نور الله دوستی و جد پدری آقای حسنعلی اکبری ساکن محمديار، به عنوان «سلطان» - فرمانده گروه - در آن نبرد حضور داشته، در یادداشتهای مرحوم «دوست اوغلو میرزا علی» از قول او آمده است: ما در بیابان شمال شرقی استر آباد بشدت در مضیقه آب بودیم سه روز قبل از ما باران کمی باریده بود، در سر راهمان ناگاه به جایی رسیدیم که از میدانهای نبرد سابق بوده و هنوز استخوانهای افراد کشته شده در آنجا به چشم می‌خورد، تعدادی کاسه جمجمه انسان پیدا کردیم که از آب باران سه روز پیش مقداری در آن مانده بود، با آن آبها موقتاً رفع تشنگی کردیم. از کسانی که در نبرد استر آباد کشته شده‌اند یکی از دو دائی آقای حاج شیخ حسن آقا رضوی است^۱ که دیگری نیز بدست کردها در قریه علی ملک کشته شده. و درست در زمانی که غوغای «شیخ گلدی» در سلدوز گوشها را کر می‌کرد ۲۰۰ سوار [از قراپاپاق] در جنگ محلی مازندران شرکت کرده است، من هر چه کوشش کردم تا نام و خصوصیت این جنگ را در عصر ناصر الدین شاه در مازندران مشخص کنم، موفق نگشتم، اما مطابق نقلی که مرحوم «آقا شیخ مهدی» از قول دائی خود «لطیف آغا» - سر گروه سواران - می‌کرد، گویا رهبری جریان در آنجا نیز به عهده یک شیخ یا فردی که خصوصیات مذهبی داشته، بوده است.^۲ نیروهای دولتی، مرکز شورشیان را محاصره می‌کنند، محاصره به طول می‌انجامد، شبی جلال خان به سواران خود می‌گوید: با این نظم و نسق فرماندهان دولت، پایان این غائله طول خواهد کشید، من از شما می‌خواهم چند نفرتان از مجرای آب وارد قلعه شوید و آن مرد (رهبر شورش را) بکشید تا موضوع فیصله یابد. (مطابق نقل مرحوم لطیف آقا) دو نفر همراه لطیف آقا می‌روند و رهبر شورش را می‌کشند.

البته چنین کاری از لطیف آقا ساخته بود تهور او در میان قراپاپاق معروف است، شاید در آینده به درگیری او با حاجی نجفقلی خان اشاره شود.

نجفقلی خان دوم:

بیوک خان در سال ۱۳۰۳ هجری قمری وفات می‌کند و چون فرزندی نداشته رقابت شدیدی برای به چنگ آوردن سمت ریاست ایل در می‌گیرد.

از طرفی اسد الله خان (نجفقلی خان دوم) مدعی سمت موروثی خود می‌شود و از طرف دیگر پاشا خان (پسر کاظم خان، برادرزاده مهدی خان و پسر عموی بیوک خان و نیای خانواده‌های کنونی پاشاپور، حقیر، سرتیپی، حسامی، حبیب یار، امیر فلاح) با تمسک بر اینکه پدرش نایب الریاسه و معاون مهدی خان بوده و در زمان بیوک خان هم خودش را

۱. مادر حاج حسن آقا رضوی از طایفه «حاجی لار» - حاجی‌ها - و پدر بزرگش حاجی ابراهیم است.

۲. و شاید یکی از ماجراهای فتنه باب و بابی‌ها باشد.

معاون او می‌دانسته، در صدد اشغال پست ریاست می‌آید. رضا قلی خان رشید السلطنه برادر بویوک خان نیز مدعی این سمت بوده است.

در این میان نقش یک زن سیاستمدار قضیه را تعیین می‌کند. وی «صنم خانم» همسر نجفقلی خان اول و مادر اسد الله یعنی نجفقلی خان دوم می‌باشد.

این زن با وفات شوهرش در می‌یابد که حکومت از خانه او بیرون رفت، واقعیت را با همه تلخی هایش می‌پذیرد و به آینده‌ها امید می‌بندد و برنامه دراز مدتی را طرح ریزی می‌کند. فوراً نام اسدالله را از روی پسرش برمی‌دارد و او را به نام پدر، نجفقلی می‌نامد تا اذهان عمومی را همیشه متوجه مهدی خان و نجفقلی خان بنماید و از روحیه سنتگرائی و خاطره گرائی استفاده نماید بدین ترتیب پسر به نام پدر معروف می‌گردد.

صنم خانم با بردباری تمام پسرش را در کنار بویوک خان و به صورت یکی از معاونین او قرار می‌دهد پس از وفات بویوک خان سیاست زنانه او بر این قرار می‌گیرد که نفوذ خاندان مهدی خان را بنفع پاشا خان در مقابل رضا قلی به کار گیرد و پس از خارج کردن رضا قلی از صحنه به براندازی پاشا خان که برادر خودش بود بپردازد.

صنم خانم قدم به قدم در پیاده کردن سناریوی خود موفق می‌شود ریاست به پاشا خان می‌رسد اینک زن سیاستمدار به ادامه سناریوی خود می‌پردازد. در دل خود عزم تبریز کرده است. نوکران، کارداران و حتی کنیزان را مامور شکار بلدرچین می‌نماید. بلدرچین‌ها شکار می‌شوند «قیله» خوش مزه در حجم و وزن زیادی درست می‌کند و به عنوان هدیه برای ولیعهد (مظفر الدین شاه) به تبریز می‌برد. به عنوان عروس مهدی خان و همسر نجفقلی خان که عجیب‌ترین هدیه تاریخ را آورده است به حضور ولی عهد می‌رسد. شرح مشروحو از گذشته و حال ایل قاراپاپاق به حضور ولی عهد ارائه می‌دهد و بالاخره فرمان ریاست ایل را بنام فرزند خود با عنوان «نجفقلی» از ولی عهد می‌گیرد.

بدین ترتیب افکار و فعالیت سیاسی این زن بر افکار و فعالیت مردان چیره می‌شود. صنم خانم فرمان حکومت به دست، از تبریز برمی‌گردد. روزی وارد سلدوز می‌شود که پاشاخان همراه مردان قاراپاپاق، از آن جمله نجفقلی خان در دامنه کوه سیر ارومیه بود زیرا حکومت ارومیه از او خواسته بود که سواران و پیادگانش را در کوه سیر (در کنار ارومیه) به اردو ملحق کند، در پایان اردو که جنگی هم در بین نبوده، زمزمه میان هزار نفر نیروی قره پاپاق (۴۰۰ سوار و ۶۰۰ پیاده) می‌افتد که باید تکلیف ریاست ایل و نیز فرماندهی نیروی رزمی ما روشن شود. حکومت ارومیه در جریان قرار می‌گیرد و بالاخره تعدادی از سلطانها - فرماندهان گروه - فرمان تبریز را به سر نیزه تفنگ بسته و بالا می‌برند و پرچم را از مقابل چادر پاشا خان برداشته و در جلو چادر نجفقلی خان می‌افرازند. حکومت ارومیه نیز مسئله را تایید می‌کند. نجفقلی خان به عنوان رئیس ایل و فرمانده رزمندگان اختیار امور را بدست می‌گیرد. پس از آن به فاصله سه سال و نیم فرمان ناصر الدین شاه به شرح زیر صادر می‌شود:

«چون در این سال سعادت اقتران که ساحت مملکت آذربایجان از نزول موکب فیروزی مرکب، دارا دربان، رشک مینو و غیرت جنان گردیده، مدارج و محاسن خدمت و جان نثاری و معارج صداقت و غیرت و خدمتگزاری مقرب الخاقان معتمد السلطان نجفقلی خان سرتیپ قراپاپاق به عرض پیشگاه مرحمت دستگاه حضور معدلت نشور و قدسی همایون رسیده لهذا محض شمول مرحمت و نزول رشحات سحاب مکرمت درباره مشار الیه در هذّه السنه ایو (ایت) ئیل خیریت تحویل او را به اعطای یک قطعه نشان جلیل الشان سرتیپی از درجه اجل حمایل مخصوص آن، مفتخر و سرافراز

بین الامثال و الاقران قرین عز افتخار و امتیاز فرمودیم که زیب پیکر و آغوش جان نثاری، و زینت خدمتگزاری نموده روز به روز بر ایفای مراسم خاکساری افزوده جالب مراسم خاطر خطیر همایون ما باشد مقرر آنکه مصباح مشکاة روح مفتاح الوری فتوح، فروزنده اختر برج شهریاری، درخشنده گوهر درج تاجدار گرامی فرزند ارجمند، اعز سعادت‌مند کامکار، کامران میرزا نایب السلطنه امیر کبیر وزیر جنگ او را بدین موهبت عظمی مفتخر و معزز بدارند.

المقرر مقربوالخاقان و لشکریون عظام شرح فرمان را در دفاتر خود ثبت نموده و در عهده شناسند. محرم الحرام سنه ۱۳۰۷.

حیدر خان

با صدور سند فوق هر دو سمت نجفقلی خان یعنی ریاست ایل و فرماندهی نظامیان تثبیت می‌شود یعنی دو سمت در هم ادغام می‌شود، لیکن سمت اجرایی «امور داخله - امور اداری و نظارت بر امور اقتصادی و حقوقی» که اصطلاحاً «حکومت» می‌گفتند و مسئول آن، «حاکم» نامیده می‌شد به عنوان پست جدید در نظر گرفته شده و از مرکز به همه ایالات اعلام گردید. مسئولان پست جدید در تبریز، ارومیه و... انتخاب شدند. سران ایل در حضور نجفقلی خان جمع گشتند تا برای اشغال پست جدید به بحث رقیبانه پردازند.

کاندیداهای اصلی عبارت بودند از: رضا قلی خان، علی قلی خان، (برادران بیوک خان) و حیدر خان (پسر کاظم خان) و حسنعلی خان (پسر پاشا خان). دو نفر اول فرزندان اسکندر خان نایب آجودان باشی شاه بودند که برادرشان نیز رئیس سابق ایل بود و سومی پسر نایب مهدی خان، فرد چهارم نیز برادرزاده جلال خان فرمانده سابق سواران بود که پدرش نیز مدتی سمت ریاست ایل را به عهده داشت اما شانس برای این سمت نداشت زیرا نجفقلی خان پدر او را غاصب ریاست می‌دانست و این نظر را بطور محترمانه به زبان می‌آورد. نجفقلی خان ظاهراً به رضا قلی خان و علی قلی خان وعده می‌داد، بدین قرار که اولی رضایت دهد تا دومی به عنوان حاکم تعیین شود. از طرف دیگر حیدر خان را به تبریز معرفی می‌کند. وقتی که حکم به نام حیدرخان صادر می‌شود برادران فوق به تبریز رفته و شکایت می‌کنند که ایل و مردم از اینکه حیدر خان کم سواد حاکم‌شان شده ناخرسندند که برای تحقق خواسته‌های خود امضاها و طومارهایی نیز با خود می‌برند.

در یادداشت‌های «دوست او غلی میرزا علی» آمده:

البته برادران فوق باسواد و بردبار و مردم دارتر از حیدر خان بودند لیکن دربار تبریز بخاطر اینکه فرمان خود را ابطال نکند و هم اینکه نجفقلی خان را تضعیف ننماید استمالتی از برادران نموده و رضا قلی را به «رشید السلطنه» و علی قلی را به «افخم السلطنه» ملقب می‌نماید.^۱

خانواده «انتصاری» اولاد افخم و خانواده «بزچلو» اولاد رشید السلطنه هستند.

در زمان نجفقلی خان وظیفه قانونی سواران از جهت طی مسافت برای جنگها تقلیل یافت، پس از ایجاد پست «حکومت» این دومین حادثه مهمی است که در زندگی سیاسی قراپاپاق رخ می‌دهد. قبلاً گفته شد که سواران موظف

۱. مخالفین دو نفر فوق معتقدند که لقب‌های مذکور در استبداد صغیر از طرف حاج شجاع الدوله که طرفدار استبداد بود و تبریز را گرفته بود، داده شده.

بودند به هر مکانی که دولت احضار کند، حتی مانند هرات و استر آباد، باید بروند و پیادگان از جنوب تا میاندوآب و از شمال تا سلماس. این بار عملاً مقرر گردید که سواران نیز در همان محدوده مسافت موظف پیادگان عمل کنند. دلیل این مسئله را در مبحث «قیام شیخ عبدالله» بیان کردیم که با ازدیاد جمعیت عشایر کرد، خود قره پاپاق نیازمند کمک دیگران شد و از طرفی مرزرداری مجدداً از عشیره مامش سلب و به نجفقلی خان سپرده شد. راجع به نجفقلی خان احکام متعددی صادر شده و در دست است که چندان نیازی به درج آنها نیست.

وزیر مختار فرانسه «اوژن اوبن» در میان قاراپاپاق

«اوژن اوبن» سفیر فرانسه در کتاب «ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶»^۱ می‌نویسد: «بعد از عبور از تنگه «کمرقادا»^۲ (کمر سنگها) و روستای «شیخ احمد»، منطقه سلدوز آغاز می‌گردد. کمی پایین‌تر، برکه مدوری قرار دارد که از حرارت تابش آفتاب تابستان خشک شده است. مالک این روستا، اسدخان^۳ «سرهنگ»، به همراه سوارانش، تا گردنه به پیشواز ما آمده است. او با اشاره، زمین‌های روستایش را نشان داده و با تعظیم غرائی می‌گوید: «تمامی این روستا به جنابعالی تعلق دارد و اینجانب شش دانگ آن را به رسم «پیشکش» حضور مبارک تقدیم می‌کنم.

به فاصله سی کیلومتر از «دیزج»^۴ روستای «محمدیار» واقع شده است. از همه روستاهای دشت مجاور، سوارانی به اینجا آمده‌اند. نمدهای باریک و دراز، روی کفل اسب‌ها را پوشانده و منگوله‌های ابریشمی به پهلوی زینها آویزان است. به سینه اسبان نیز رشته‌های چرمی انداخته‌اند. رکاب‌های بزرگ نقره کوب، کمربندها و لباس‌هایی با رنگ‌های تند. سواران عمامه‌هایی دورکلاه‌های نوک تیز پیچیده و از روی موهای بلند بر سر گذاشته‌اند. و فرقی میانی، زلف سر را درست به دو قسمت تقسیم می‌کند. پارچه‌های لطیف و مجزای آستین جامه‌ها، در برابر باد، دائماً در حال تموج و حرکت است.

رؤسای ایل - که در پیشاپیش آنان، فراشها مجهز به چوب دستی‌های نقره‌ای حرکت می‌کنند، از راه می‌رسند.

در میان کردان

کوهستان به کردان تعلق دارد. ایل «قره‌پاپاخ» دره «قادر چائی»^۵ را که رود جاری در آن از سوی جنوب به دریاچه می‌ریزد، در تصرف خود دارند. «سلدوز» که اسم این منطقه است، اسم قبیله‌ای مغولی بود که اکنون دیگر اثری از آنان برجای نمانده است.^۶ کسانی که این منطقه را به اشغال خود درآورده‌اند، در گذشته به نام «بوزچالو» نامیده می‌شدند. آنها به یک قبیله ترک، که هم اکنون در حول و حوش همدان استقرار یافته‌اند، تعلق دارند. شاه عباس آنان را متفرق ساخت و عده‌ای را میان تفلیس و آقستافا اسکان داد. اعقاب آنان بعد از غلبه روسها بر آن مناطق، از جلوی آنان گریخته^۷ و خود را به نزدیکی «وان» رساندند و در این محل اقامت جدید، به اسم «قره‌پاپاخ» (یعنی کلاه سیاه) شهرت

۱. ایران امروز ۱۹۰۷ - ۱۹۰۶، نوشته اوژن اوبن، ترجمه و حواشی از علی اصغر سعیدی، چاپ نقش جهان، ۱۳۶۲.

۲. «کمرقاپا» صحیح است: صخره کمربندی.

۳. اسدخان سرهنگ، پدر مرحوم قلی‌خان سارال چپانه، ساکن عجملو می‌باشد.

۴. منظور دیزج از محال «دول» است.

۵. اوژن اوبن در کتابش «Ghadar - Tchai» (گادارچائی) و صحیح نوشته شده است، مترجم به غلط «قادرچائی» آورده است.

۶. پیش‌تر به شرح رفت که قوم سلدوز مغولی امروز بخش عمده‌ای از علویان ترکیه هستند.

۷. پیشتر توضیح داده شد که قاراپاپاق در فاصله دو جنگ ایران و روس در دوره مداهنه، به درخواست عباس میرزا از ناحیه ایروان آمده و مسئله «گریختن»

صحیح نیست.

یافتند. بعد از عقد قرارداد صلح ترکمان چای، عباس میرزا منطقه سلدوز را به آنان واگذار نمود. در آخرین کوچ، «نقی خان» ایلخانی قبیله بود. یکی از برادر زاده‌های وی به نام «نجفقلی خان»^۱ امیر تومان هم اکنون رئیس موروثی ایل به شمار می‌رود.

اما والی آذربایجان، که علاقمند است اینگونه خود مختاری‌های خطرناک را از میان بردارد، با دادن عنوان حاکم به یکی از اعضای دیگر این طایفه، موسوم به «حسنعلی خان میرپنج»، در واقع قدرت اصلی را به شخص اخیرالذکر تفویض کرده است.^۲ با وجود این، سازمان و سلسله مراتب ایلی هنوز دست نخورده در جای خود محفوظ است. هر کدام از دسته‌های هفت‌گانه ایل، «سر دسته» ای دارند. «نقده» که دهستان بزرگ ششصد خانه‌ای است، مرکز منطقه به شمار می‌رود. «قره‌پاپاخ»ها پنج هزار خانوار و همه آنان شیعی هستند. آنها نوعی سادات خاص هم دارند که به «اولاد سید علی مرحوم» معروف‌اند و در هر جابجایی و کوچ‌های مختلف. همواره همراه این ایل بوده‌اند. علاوه بر هفت دسته مذکور در فوق، عده‌ای از بازماندگان افشارها، ارمنی‌ها، کلدانیها و یهودی‌ها نیز با افراد ایل «قره‌پاپاخ» در هم آمیخته و در یکصد و بیست^۳ دهکده این منطقه زندگی می‌کنند. ضمناً یک هزار خانوار نیز از «وان» آمده‌اند تا در خاک ایران، از زمین‌های «قره‌پاپاخ»ها، سهمی برای خود دست و پا کنند. ولی مذهب آنها سنی است.^۴

مسیحیان - جمعاً دویست خانوار - که در میان دو قوم تقسیم شده‌اند، زارع هستند و در میان مسلمانان متفرقند. یهودیان، سیصد خانوار - به خرده فروشی و دوره‌گردی اشتغال دارند. دو سوم آنان، به همراه خاخام بزرگ، در نقده سکونت اختیار کرده‌اند.

برای روشن شدن منشاء اشتباهات «اوژن اوین» لازم است کمی در اینجا درنگ کنیم:

۱- هیچ وقت مسیحیان سلدوز بیش از ۵۰ خانوار نبوده‌اند که در نقده، راه‌دهنه و محمدیار ساکن بودند. اگر مسیحیان ۲۰۰ خانوار و یهودیان ۳۰۰ خانوار و ترکان سنی آمده از اطراف وان ۱۰۰۰ خانوار باشند یعنی در مجموع ۱۵۰۰ خانوار غیر قاراپاپاق!!؟

۲- در جاهای متعدد این کتاب اشاره شده است که میان سران ایل بر سر سمت امیرتومانی و هم بر سر سمت «حاکم» رقابت بوده و همگی از اولاد نقی خان بودند. خان‌های محمدیار نیز با خان‌های راه‌دهنه بر سر حاکمیت رقابت می‌کردند.

۳- نظر به این که اوژن اوین هیچ سخنی از ملاقات خود با امیر تومان نمی‌دهد، معلوم است که نجفقلی خان اعتنایی به او نکرده است، که اوین مسیر نقده یا راه‌دهنه را که آن وقت راه رسمی بوده است، را ترک کرده و از مسیر محمدیار عبور کرده و گزارشات ناصحیح به او داده شده و کلاه گشادی بر سرش رفته است.

^۱ باز اوژن اوین اشتباه کرده است؛ نجفقلی خان امیر تومان از اولاد خود نقی خان است.

^۲ علت تأسیس سمت «حاکم» در پیش گذشت. حسن خان هرگز حاکم نبوده بلکه مدتی کوتاه سمت امیرتومانی داشته است، که در جای خودش در این کتاب بحث شده است.

^۳ افزایش دهات از ۱۰۰ به ۱۲۰ در فاصله آمدن ایل به سلدوز و حضور روز افزون، منطقی به نظر می‌رسد.

^۴ کاملاً سخن بی‌موردی است، اگر هر خانوار را مطابق آن روز دستکم هشت نفر حساب کنیم ۸۰۰۰ نفر ترک سنی مذهب در میان قاراپاپاق، می‌شود. مراد او همان طایفه «قزاق» است که در این کتاب به شرح رفته است. قزاق‌ها در زمان عبور اوین از سلدوز فقط چهار روستای آباد داشته‌اند اگر ساکنین چهار روستا ۸۰۰۰ نفر باشند باید مجموع قاراپاپاق ۲۴۰۰۰۰ نفر باشد که رقمی بس اغراق‌آمیز است و هرگز جمعیت قاراپاپاق به این رقم حتی نزدیک هم نشده است.

۴- در زمان مسافرت او (۱۹۰۶ میلادی - ۱۲۸۵ شمسی) راهدنه مرکز اداری سلدوز بوده حتی در زمان رضاشاه اولین مرکز جمعیت شیر و خورشید، بیمارستان، تلگرافخانه و... همه در راهدنه مستقر بودند. حتی هنگام تأسیس اولین ژاندارمری به فرماندهی «سروان میرزا عرب» مقر آن در راهدنه بود و اسناد موجود دقیقاً این مسائل را روشن می‌کند.

اشغال سلدوز توسط عثمانیان

قره پاپاق از جهت امور خارج از محدوده ایلی خود آسوده بود، امور داخلی نیز بوسیله حکومت سختگیرانه و گاه دهشتناک حیدر خان که مقر او قریه راهدنه بود اداره می‌گشت.

طبق گزارشات «دوست اوغلی میرزا علی» راهدنه هم مقر حاکم و هم مقر «شیخ الاسلام»^۱ بود، حیدر خان همه قضاوت‌های شیخ را بی چون و چرا اجرا می‌کرد ولی گاهی با روحیه خانی قضاوت را نیز خودش می‌کرد، رویهمرفته مرد عدالتخواه و در مقایسه با سایر مجریان که در ولایات دیگر بودند منصفانه تر بوده است.

در زمان او که معروف به «خان حاکم» بود راهدنه به محل امن تبدیل شده بود و پس از مرگ او برای مدتی فاسدترین روستای سلدوز بوده است که «شیخ احد آقا» پسر شیخ الاسلام ناچار می‌شود از آنجا فرار کرده و به عراق برود به طوری که تا آخر عمرش به سلدوز مراجعت نکرده است.

عثمانی‌ها در زمان نجفقلی خان و حیدر خان، سلدوز را اشغال می‌کنند. از این پس منابع سخن، افرادی هستند که یا در هنگام تهیه یادداشتهای اولیه این کتاب (از سال ۴۳ تا ۵۷) در قید حیات بودند و یا همین امروزه به زندگی مشغولند، البته آنچه از این اشخاص یاد داشت کرده ایم کلاً محدود به حوادث سلدوز می‌گردد و آنان از جریانات بین المللی که موجبات این حوادث شده‌اند در مواقع تحلیل دور دست، بی اطلاع بوده‌اند.

در خلال فصول گذشته مکرراً سخن از «ادعای عثمانلو» بر منطقه «چهریق» در نواحی مرزی سلماس به میان آمد. در مقام تحلیل روشن است که ادعای مذکور در صورت تحقق، عثمانیان را عملاً از جنوب سلماس به ساحل دریاچه می‌رسانید نظر به وضعیت عشایری منطقه معنای این مسئله عبارت بود از اینکه از طرف سویوخ بلاغ (مه‌باد)، نیز مرز عثمانی به دریاچه برسد، آنان در حقیقت علاوه بر سلدوز، ارومیه را نیز مدعی بودند و ساکن بودن عشایر [سنی] کرد در اطراف دریاچه آنان را در این مرام دلگرم می‌کرد تا روزی که عراق بخشی از خاک عثمانی بود وضعیت جغرافی انسانی و جغرافی طبیعی منطقه این جاذبه را برای عثمانی‌ها داشت، موقعیت استراتژیکی سلدوز به دلیل این که مانند دالانی میان ارتفاعات مرزی و دریاچه است (و نقطه اتصال خاک اصلی عثمانلو و خاک فرعی آنها - عراق - بود و همین امروز نیز نقطه اتصال مرز سه کشور است) در طول تاریخ در نظر ارباب سیاست اهمیت آن را سخت بالا برده است. هنگامی که «بیگم خاتون»^۲ همسر شاه اسماعیل از اسارت عثمانی‌ها فرار می‌کند و چون مناطق خوی، گونی «شبستر و تسوج» و

۱. در آینده بیشتر آشنا خواهیم شد. شیخ الاسلام در اوایل حاکمیت حیدر خان وفات می‌کند و پسرش احد آقا جانشین وی می‌شود.

۲. بیگم خاتون زن شجاع شاه اسماعیل، شجاعتش به اسطوره‌ای در میان زنان می‌ماند. در جنگ چالدران وقتی که شاه شخصاً به درون سپاه «ایچ اوغلان» و «ینگچری» عثمانلو حمله می‌کند این خانم در لباس رزم همراه او بوده است. شاه اسماعیل این حمله را با چند صد نفر به جهت از کار انداختن توپخانه عثمانی‌ها کرد و لشکر دشمن را شکافته به بالای تپه بزرگی که مقر توپخانه بود رسید، توپها را از بالای کوه به ته دره افکند و از نو برای بازگشت بر سپاه دشمن تاخت وقتی از میان لشکر دشمن خارج شد در کنار خود فقط تعدادی از سربازانش را یافت، شاه فکر می‌کرد خاتون بیگم که در کنار او شمشیر می‌زد نیز کشته شده است، عثمانیان بیگم را در میان اسراء می‌شناسند و به دستور سلطان سلیم یکی از پاشایان مسئول نگهداری از او می‌شود، پس از مدتی بیگم زر و زیوری را که همراه داشته به پاشا می‌دهد و با این رشوه خودش را رها کرده و فرار می‌کند.

تبریز در اشغال سلطان سلیم بود، او از کنار باتلاقیهای سلدوز گذشته و هنگامی که سلطان سلیم در شمال سهند جشن پیروزی گرفته بود خاتون بیگم جنوب سهند را در زیر پنجه‌های اسبش در نوردید و در نزدیک همدان (درگزین) خودش را به اردوی شاه رسانید.

هنگامی که روسها مردند، صوفیان و تبریز را گرفتند عباس میرزا در خوی بود و برای حضور در میعادگاه دهخوارگان (آذر شهر)، از کناره‌های جنوبی نیزارهای سلدوز عبور کرده و به آنجا رفت تا با سران روس مذاکره نماید.

در جنگ جهانی اول روس و عثمانی برای اشغال جنوب غربی دریاچه از هم پیشی می‌گرفتند و همینطور در جنگ جهانی دوم آلمان سخت به سلدوز چشم دوخته بود که روسها مجال ندادند.

فرماندهان نظامی ایران هنگام تعقیب ملا مصطفی بارزانی و اخراج او از ایران پس از جنگ جهانی دوم لقب «دهلیز جنگی» به سلدوز دادند، آمریکائیه‌ها در طول نفوذ خود در ایران به اهمیت استراتژیک جنوب دریاچه پی بردند و سه پادگان بزرگ (جلدیان، پسوه و پیرانشهر) را در پشت کوه‌های جنوبی سلدوز ساختند، وظیفه این سه پادگان همان بود که زمان درازی مردم قراپایاق عهده دار آن بودند.

موارد فوق و صدها مورد ریز و درشت دیگر در عینیت تاریخ اهمیت سلدوز را نشان می‌دهد و به این دلیل است که شاهان قاجار به ایل قراپایاق آن اندازه اهمیت می‌دادند و عثمانی‌ها به محل سکونت آنان.

در سال ۱۳۲۱ هجری قمری عثمانیها مجدداً طمع به منطقه جنوب دریاچه دوختند و برای نیل به اهداف خود میان ایل مامش و ایل پیران درگیری ایجاد کردند، در این زمان امور مرزی به نجفقلی خان رئیس ایل قره پایاق سپرده شده بود، ایل مامش نیز موظف بود زیر نظر او باشد، وی سعی کرد اختلاف میان دو ایل مذکور را اصلاح کند لیکن نظر به اینکه دولت عثمانی ایل پیران را تحریک می‌کرد، موضوع صلح به جایی نرسید.

قبلاً مشاهده کردیم که به هنگام آمدن قره پایاق به سلدوز پیران‌ها، مامش را قتل و غارت کرده بودند از آن روز به بعد مامشها با حمایت قراپایاق رشد نموده اینک با گذشت ۸۵ سال قوی شده بودند، در مقابل پیران کوتاه نمی‌آمدند. «قرنی آقا» پسر محمد آقا مامش قریه مرکزی پیرانها را که به «شین آباد»^۱ موسوم بود اشغال کرد.

پیرانها به صورت ایل فراری و آواره در آمدند، جاسوسان عثمانی آنان را هدایت کردند که به دولت عثمانی شکایت برند، آنان نیز شکایت نامه‌ای کتبی و تظلم نامه‌ای تنظیم کرده و به «ساخلوی مرزی» عثمانی دادند، عثمانیها یک گروه هفت نفری عسکر به سرپرستی یک «چاوش» با پرچم و طبیل و شیپور به قریه شین آباد نزد قرنی آقا می‌فرستند که برخیز و قریه را تحویل بده. قرنی دستور می‌دهد داخل شیپور عثمانیها را با سرگین اسب پر می‌کنند. این کار بهانه خوبی برای درباریان استانبول بود، به بهانه تنبیه قرنی آقا مناطق پیران، مامش، سلدوز و اشنویه را اشغال می‌کنند (۱۳۲۳ ه. ق. ۱۲۸۴ ه. ش).

نجفقلی خان امیر تومان قره پایاق، قبل از رسیدن ارتش عثمانی جریان را بوسیله قایق رانان از طریق دریاچه به اطلاع تبریز می‌رساند. دولت مرکزی در آن روزها سخت درگیر مسایل داخلی و مشروطه بود، لذا تبریز چندان اهمیتی به مسئله نمی‌دهد.

۱. حدود دو کیلومتری «خانه» سابق و پیرانشهر فعلی.

در پاسخ فعالیت‌های نجفقلی خان و تماس‌های او با مرکز، سند تاریخی در دست است که حاوی متن تلگراف محمد علی میرزا ولیعهد می‌باشد، صورت سند به شرح زیر است:

آرم شیر و خورشید - از تهران^۱ به ساوجبلاغ^۲ اداره تلگراف دولت علیه ایران - اطلاعات - سنه ۱۳۲۳.

متن تلگراف: حاجی نجفقلی خان امیر تومان انشاء الله احوال شما خوب است. تلگرافی به امیر العشایر نمودم که در ورود من در میانج حاضر باشد، شما هم همراه او عاجلاً حرکت نمائید من هم انشاء الله بفضل خدا پس فردا که سه شنبه هفدهم است به چاپاری از طهران حرکت می‌نمایم - ولیعهد.

توضیح: مراد از امیر العشایر «قرنی آقا» و منظور از «میانج» شهر میانه است. گویا یورش عثمانی مجال حرکت به حاجی نجفقلی خان نمی‌دهد و او در سلدوز می‌ماند.

میر آلا «امیر آلا» - آلان: گیرنده، فتح کننده: عنوان یک لشکر از ارتش عثمانی، امیر آلان: فرمانده یک آلان - پسوه را مقرر خویش قرار می‌دهد و شخصی به نام «یوسف ضیاء» را به عنوان حاکم سلدوز انتخاب می‌نماید.

ماجرای «بایر آقا» میر پنج قره پاپاق:

یوسف ضیاء مردی دقیق و سختگیر و مجری بتمام معنی بود به تنهایی به همه امور حقوقی و قضائی و اداری کلیه عثمانیها و مردم بومی رسیدگی می‌کرد، با اینکه مردم قره پاپاق به سفارش روحانیون و رؤسای خودشان هیچ کاری با حکومت عثمانی نداشتند با اینهمه بعضی سودجویان فرصت طلب به محکمه‌های آنها مراجعه می‌کردند.

روزی یک شخص بومی از فرد بومی دیگری شکایت می‌کند، یوسف ضیاء برای جلب مدعی علیه مامورانی به قریه «حسنلو» مرکز عشیره جان احمدلوی قراپاپاق می‌فرستد، شخص مدعی علیه به خانه میر پنج پناهنده می‌شود.

میر پنج که نام اصلی اش محمد علی و لقبش بایر (ابوپیر) بوده به ماموران می‌گوید: به حاکم بگوئید فردا خودم شخصاً طرف را به حضور او خواهم آورد.

ماموران نمی‌پذیرند و با خشونت به میر پنج توهین کرده سماجت نشان می‌دهند. میر پنج دستور می‌دهد آنان را از قریه بیرون کنند. به آنان می‌گوید به فرمانده تان بگوئید اینجا ایران است و من شما را به رسمیت نمی‌شناسم، شاکی و متشاکی را فردا به ارومیه می‌فرستم تا حکومت قانونی به شکایت‌شان رسیدگی کند.

فردای آن روز گروهی عسگر قاطر سوار جهت دستگیری میر پنج به حسنلو می‌روند او نیز سنگر می‌گیرد ۲۴ ساعت جنگ ادامه پیدا می‌کند یکی از پسران میر پنج و یکی از افراد تحت فرماندهی او کشته و سه نفر مجروح می‌شود، آخرین نیروی مددی عثمانی توپخانه‌ای با خود آورده و در بالای تپه معروف حسنلو مستقر می‌کنند. مردم قریه که چنین می‌بینند از میر پنج خواهش می‌کنند که تسلیم شود و قریه را به باد هلاک نسپارد.

میر پنج را سوار قاطر کرده به نقدای (نوجه ده - نغده) می‌برند و یوسف ضیاء مرعوب وی می‌شود و او همچنان پای شعار خویش می‌ایستد «من شما را به رسمیت نمی‌شناسم و محاکمه پس نمی‌دهم» یوسف ضیاء که مرد حقوقمند و دانا بود معنای حرف او را می‌فهمد مسئله را از مسئولیت خود خارج دانسته (یا بر پایه هر سیاست دیگر) او را به پسوه مقرر

۱. کلمه تهران و ساوجبلاغ خطی و بقیه چاپی هستند.

۲. کلمه تهران و ساوجبلاغ خطی و بقیه چاپی هستند.

میر آلا می‌فرستد و از آنجا نیز به «موصل» - به قول بعضی‌ها: اربیل - که مرکز استان عثمانیها بوده می‌فرستند (۱۳۲۸ ه. ق.). بالاخره بابیر آقا همچنان به شعار خویش می‌چسبد و پس از ۲۰ ماه - از ذی قعدة ۱۳۲۸ تا رجب ۱۳۳۰ - به حسنلو باز می‌گردد.

بابیر آقا عامل رهائی خود را تنها دفاعیات حقوقی خود می‌داند اما نجفقلی خان تلگرافها و نامه هائی را که به «باب عالی» عثمانی ارسال کرده، موجب رهائی او می‌داند.

حقیقت این است در کنار دو عامل فوق تحولات روابط تهران، استانبول عامل اصلی این امر بوده است بطوری که مسئله بطور کلی با تعیین خطوط مرزی در قراردادی که آخرین قرار داد قاجار با عثمانیان بوده و نماینده انگلیس نیز حضور داشته، عثمانیان از مناطق مذکور خارج می‌شوند (۱۳۳۱).

چگونگی حکومت محلی در سالهای اشغال

تاریخ وفات نجفقلی خان حاج امیر تومان دقیقاً روشن نیست، یک سند تلگرافی از ولیعهد (محمد علی میرزا) بتاريخ روز نهم ربیع الاول سنه ۱۳۲۴، نشان می‌دهد که وی در آن تاریخ یعنی ۶ ماه قبل از وفات مظفر الدین شاه در قید حیات و همچنان حاکم محلی قراپایاق بوده است.

متن تلگراف: آقای نجفقلی خان امیر تومان تلگراف شما را ملاحظه کردم محرمانه می‌نویسم تفصیل را به جناب رشید الملک امیر تومان رمز گفتم که عاجلاً شما را مطلع کند، مخصوصاً می‌نویسم دقیقه‌ای غفلت ندارم آگاه باشید - ولیعهد.

در سال ۲۵ چه گذشته بر ما معلوم نیست ولی در ربیع الثانی ۱۳۲۶ سندی صادر شده به شرح زیر: آرم شیر و خورشید - حکومت ولایات اربعه - ارومی، خوی، سلماس و سلدوز - سواد مراسله حکومت، به بیت الحکومه سلدوز - مورخه شهر ربیع الثانی ۱۳۲۶.

بعد العنوان، خوانین قراپایاق و نمایندگان محترم اهالی سلدوز که راجع به پاره مسائل با هم گفتگو داشتند تحبیب لازم در مابین آنها به عمل آمد و با همدیگر صفا نموده و با رضایت طرفین جناب خسروخان میر پنجه را به حکومت سلدوز منتخب نمودند و عنقریب به محل ماموریت عزمیت خواهند نمود این است می‌نویسم که شما به امور حکومتی آنجا مداخله نکرده و منتظر ورود جناب معزی الیه باشید.

در آخر نام صادق طباطبائی بین پرانتز آمده و در زیر آن امضا و مهر حاکم ارومیه با جمله «مواد مطابق اصل است» قرار دارد.

این نامه خطاب به رضا قلی خان رشید السلطنه نوشته شده با اینکه نامی از او برده نشده اما می‌دانیم در سال ۲۶ وی از طرف حاج صمد خان شجاع الدوله به حکومت سلدوز منصوب شده بود. شجاع الدوله از سوی محمد علی شاه حکومت کل آذربایجان را به عهده داشت مقر او شهر مراغه بود و با مشروطه خواهان تبریز در نبرد بود و حکومت ارومیه (که نه با نهضت تبریز وحدت داشت و نه تابعیت عملی از صمد خان) دور از این هیاهو به کار خود ادامه می‌داد. بدین ترتیب سلدوز دارای دو حاکم قانونی می‌شود که چندان برخورد شدیدی با هم ندارند و مسئله با قهر و غیبت گوئی از یکدیگر بر گزار می‌شود.

و از متن سند پیداست که زمان زیادی از وفات نجفقلی خان نگذشته بوده است. [زیرا از لفظ «معزی الیه» پیداست که هنوز خسروخان، در عزای پدرش نجفقلی خان بوده است.]

ارس خان، خان ترکاون

در صفحات بعدی خواهیم دید که در سال ۱۳۳۶ قمری نیز مانند سال ۱۳۲۶ اوضاع اجتماعی قاراپایاق از نظر اداری متزلزل بوده از طرفی خسروخان خود را حاکم رسمی می‌دانست و از طرفی دیگر رضا قلی خان رشید السلطنه خود را محق حکومت می‌خواند و در این میان اوضاع تبریز نیز روشن نبود، حکومت تبریز گاه رنگ غلیظ انقلابی و گاه رنگ و بوی سازشکاری به خود می‌گرفت و گاهی هم بلا تکلیف و تقریباً هیچ کاره می‌گردید. و جریانهای مردمی بشکل حزب و فرقه و گروه بی‌اعتنا به حکومت به رتق و فتق امور می‌پرداختند.

در این زمان شخصی بنام «ششو» از اکراد ایل شکاک، با نیروهای خود به روستاهای شمال سلدوز، ناحیه حیدر آباد مکرراً حمله کرده و دام و اموال مردم را می‌برده است.

روستاهای شیرین بلاغ، شیروان شاهلو، حیدر آباد، تلخ آب و شیخ احمد از ترس او به روستاهای امن کوچ می‌کنند، حاکمیت نامشخص و متزلزل سلدوز بدلیل همان گرفتاریها نمی‌تواند کاری در این مورد انجام بدهد، ارس خان شخصاً دست به کار می‌شود.

ارس خان میر پنج همانطور که از لقبش پیداست امیر پنجه‌ای از پنجه‌های سواران قاراپایاق بود. او مردی شجاع و جوانمرد از طایفه «ترکاون» بوده است.

گویا ضرورت دارد قدری دیگر از اصل موضوع فاصله بگیریم و سخنی چند از «ترکاون» داشته باشیم. این واژه ترکی از ماده «ترکان» که به صورت «ترخان» - با فتحه ت، در هر دو - نیز آمده است، به معنای آزاد، خودسر، محدودیت ناپذیر، غیر قابل کنترل.

لقب مادر سلطان محمد خوارزمشاه «ترکان خاتون» است که با همین روحیه ترکانی خود کشور بزرگ خوارزمشاهیان را به باد داد، او از نژاد «قبچاق» که شاخه بزرگی از نژاد ترک را تشکیل می‌داد، بود و چون نوه اش سلطان جلا الدین از طرف مادر به ترکمنها منسوب بود ترکان خاتون، محمد شاه را مجبور کرد که جلا الدین را از ولایت عهدی خلع و پسر کوچک خود را که مادرش قبچاقی بود به جای او برگزیند و نتیجه این کشمکشها موجب اختلافات داخلی گردید که زمینه برای حمله مغول آماده شد.

واژه ترکان در زمان جانشینان امیر تیمور رواج کامل یافت بعضی از فرماندهان موفق و پیروز، به این عنوان و لقب مفتخر می‌شدند بدین معنی که، مثلاً این فرمانده آنقدر قوی می‌باشد که هیچ نیروئی نمی‌تواند او را کنترل کند.

همانطور که از کلمه «ارک» با پسوند «ون» کلمه «آرکون» ساخته می‌شود، همانطور نیز ترکان با پسوند «ون» کلمه «ترکانون» می‌شود و خواهیم دید یکی از لهجه هائی که در زبانشناسی ترکی معیار است لهجه قاراپایاقی است و از خصوصیات این لهجه این است که هنگام ترکیب کلمه با پسوند، گاهی حرفی را حذف می‌کنند. از کلمه «ترکانون» نون اول حذف شده بصور «ترکاون» می‌آید. به واژه‌ها و معانی زیر توجه فرمائید:

ارک: نفوذ و سلطه محبتی: حسن آغانین علی آغایا ارکی چاتیر.

ارکهن: ارکون: نر: کودک نر، جوان نر.

ترکان: خودسر، غیر قابل کنترل، آزاد، محدودیت ناپذیر.

ترکاون: ترکان گونه: ترکان خصلت. دارای خوی و خصلت ترکانی.

قبلاً گفته شد یکی از طوایف هشتگانه قراپایاق، ترکاون است که خود نقی خان بزچلو (رئیس ایل هنگام ورود به سلدوز) از همین طایفه بوده است. این مقدمه بخاطر این توضیح بود که: در سالهای ۱۳۳۶ طایفه ترکاون رسماً و عملاً به دو بخش تقسیم شده بود، شاخه‌ای از آن که نسل نقی خان مذکور بودند به نام «نقی خانلو» موسوم شدند و هنوز هم این نام را دارند و ترکاون نام بقیه این طایفه گردید. در سال مذکور رئیس این طایفه ارس خان بود، اینک برمی گردیم به اصل ماجرا: پس از کوچ اهالی روستاهای مذکور که هر کدام به یکی از طایفه‌های ایل مربوط می‌شدند، نوبت به روستای «یادگارلو» می‌رسد که بخشی از ساکنین آن از ترکاون‌ها بودند.

«ششو» روستاها را یکی پس از دیگری مورد حمله قرار می‌داد، در حمله اول دامها (ناخرها)ی آنان را می‌برد در حمله بعدی به داخل روستا تاخته و خانه‌ها را غارت می‌کرد، تا آن روز یکی دو روستا را بدین منوال چاییده بود، پس از آنکه گله روستای یادگارلو را می‌برد ارس خان به ساکنین روستا دستور می‌دهد که از جای خود تکان نخورده و کوچ نکنید، من اقدام لازم را خواهم کرد. ارس خان در روستای «دورگه» ساکن بود به همه سواران ترکاون اعلام آماده باش می‌دهد و جاسوسانی بر سر راه ششو می‌گذارد. جاسوسان خبر آمدن ششو را می‌دهند، سواران ترکاون از قریه‌های ظلم آباد، آغابگلو و دورگه به سرعت در چمن «یوزطنابار - صد طنابها - جمع می‌شوند و به فرماندهی ارس خان و به معاونت حیدر آغا حاتمی - نیای خانواده حاتمی آغابگلو - و بهلول آغا نیای خانواده بهلولی آغابگلو - به طرف گردنه شیخ احمد حرکت می‌کنند و با نیروهای ششو در روی تپه‌های بین روستای شیخ احمد و روستای یادگارلو درگیر می‌شوند جنگ و تیراندازی شدیدی در می‌گیرد. نیروهای ششو حدود ۲۰۰ نفر و نیروهای ترکاون حدود ۱۰۰ نفر درگیری ادامه می‌یابد ترکاون‌ها سخت مقاومت می‌کنند و در نتیجه نیروهای شکاک دچار بی نظمی می‌شوند و شکست می‌خورند. در جریان جنگ، ارس خان در صدد دستگیری شخص ششو بوده هنگام فرار نیروی دشمن، شخصاً نشانه گیری کرده و گلوله‌ای به اسب ششو می‌زند، اسب می‌افتد و ششو سرنگون می‌شود. ارس خان دست راست را بلند کرده و به افراد دستور می‌دهد:

- کسی به ششو تیراندازی نکند می‌خواهم این «نه نه سی اوغلو» را زنده دستگیر کنم، قیر^۱ را به حرکت در می‌آورد تا نزدیکی ششو می‌رسد، ششو که به زمین افتاده بود برخاسته خودش را جمع و جور کرده به اطراف نگاه می‌کند تا شاید اسبی بیابد و فرار کند که متوجه می‌شود عقاب ترکاون در چند قدمی اوست، با ترس و وحشت و ناشکیب تیری رها می‌کند، این بار ارس خان است که به زمین می‌افتد^۲، ششو فرار می‌کند. اما قراپایاق دیگر از حمله‌ها و غارت عشایر می‌آسایند. ترکاون عزادار می‌شود و براستی گویا ارس خان آخرین مرد نامی ترکاون بوده و پس از او ترکاونها هرگز نتوانستند رئیس مشخص و واحدی داشته باشند. البته این جنگ تنها کار او نبود، سابقه رزمی و مردم داری و نیز عبادت او نیکو بوده است. حاج شیخ به حسن خلق و دقت در نماز خوانی او گواهی می‌داد و تایید می‌کرد.

۱. قیر: آغ: سفید، به تقلید از داستان قدیمی، نام اسب معروف ارس خان بوده است.

۲. ذی حجه ۱۳۳۶ مطابق مهر ماه ۱۲۹۷.

تراژدی ارس خان پس از عبور جیلوها از سلدوز به طرف بیجار و قبل از تشکیل «انجمن» که در صفحات بعد شرح داده می‌شود، اتفاق افتاده و یکی از عوامل رنجش مردم از خانها گردید و صداقت آنان را زیر سؤال برد. زیرا مردم از ته دل به ارس خان علاقمند بودند و قتل او را معلول سهل انگاری سران ایل می‌دانستند، تاسیس کنندگان انجمن از این ماجرا به نفع خودشان بهره برداری تبلیغاتی می‌کردند و بیش از پیش سران و خوانین ایل را مقصر جلوه می‌دادند.

قاراپاق و مشروطه

قوای مجاهدین از گیلان، تبریز، بختیاری و لارستان به طرف تهران حرکت می‌کنند و تهران در جمادی الثانی ۱۳۲۷ فتح شده و محمد علی شاه بر کنار می‌شود.

روسها محمد علی شاه را مجدداً از طرف ترکمنستان و گرگان به ایران می‌فرستند و بالاخره در رمضان ۱۳۲۹ نیروی ترکمن شکست خورده و محمد علی شاه به روسیه باز می‌گردد، لیکن روسها شخصاً در ذی قعدة همان سال از بندر انزلی و مرز آذربایجان وارد ایران می‌شوند، صمد خان مجدداً توسط روسها والی تبریز می‌شود، بنابراین حکومت سلدوز عملاً در دست رشید السلطنه قرار می‌گیرد.

نه در این سالها بل در حوادث سالها و دهه‌های بعدی خواهیم دید وجود دو گرایش در میان رؤسای ایل قاراپاق از آغاز نهضت مشروطه تا سال ۱۳۴۲ شمسی کاملاً به نفع قاراپاق بوده است به حدی که بعضی‌ها باور دارند که این جناح بندی یک برنامه کاملاً از پیش طرح شده و بر اساس توطئه خود دو جناح انجام می‌یافته لیکن اسناد نشان می‌دهد که اصل قضیه جدی بوده است. منظور از «نفع قاراپاق» این نیست که عدم حمایت آنان از مشروطه را یک نفع طلبی زیرکانه برای آنها حساب کنیم بلکه نظر به اوضاع و شرایط منطقه سلدوز که تحت اشغال عثمانیها بود و از طرفی سخت تحت فشار عشایر اکراد قرار داشت، چیزی از دستشان ساخته نبود و نمی‌توانستند نقشی در سرنوشت کشور داشته باشند، ایجاد جنگ داخلی (داخل ایل) به عنوان مشروطه برآستی معنائی نداشت.

به هر حال قاراپاق در موضوع نهضت بزرگ مشروطه به دلایل فوق نقشی نداشت با اینکه حکومتشان از سوی صمد خان شجاع الدوله بود، قدمی نیز بر علیه مشروطه برنداشته‌اند. در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هجری قمری (تیر ماه) احمد شاه تاج گذاری می‌کند، وی دوران کودکی را سپری کرده و کارها را از دست نایب السلطنه خارج کرده و خود به عهده می‌گیرد. دولت با روسها وارد مذاکره می‌شود و در شهریور همان سال صمد خان از حکومت آذربایجان عزل می‌شود اما در سلدوز امور حکومت محلی همچنان مورد ادعای رشید السلطنه بوده، علت این موضوع شروع جنگ اول جهانی بود زیرا (همانطور که قبلاً گفته شد) در سال ۱۳۳۰ عثمانی‌ها سلدوز را تخلیه کردند ولی درست در همان روزها که صمد خان از حکومت آذربایجان برکنار شد مجدداً نیروی عثمانی به جانب سلدوز حرکت کرد تا منطقه استراتژیک سلدوز را اشغال کند، به طوری که فاصله زمانی رفت و برگشت عثمانی‌ها تنها (حدود) دو سال طول می‌کشد آنان که بار اول هشت سال سلدوز را اشغال کرده بودند این بار هم دو سال در آنجا می‌مانند تا اینکه در زمستان سال ۱۳۳۴ قمری نیروهای روس از طریق دریاچه، بندر حیدر آباد را می‌گیرند و در بامداد یکی از روزها لوله توپهایشان در بالای «نادر تپه سی» روستای دلمه، نرده را هدف می‌گیرد.

نقده با ۲۲۰ خانوار محلی، آن روز مرکز ستاد عثمانیها بوده است. صدقی افندی، سر عسکر عثمانی غافلگیر می‌شود و به سرعت ادوات و امکانات خود را بار قاطرها کرده و از سلدوز فرار می‌نماید.

قبل از ماجرای فوق که عثمانیها در سلدوز بودند (قبل از آمدن روسها) روسها دوباره صمد خان را به ایران آوردند و حکومت مراغه را به او سپردند، صمد خان با نیروهای زیادی برای جنگ با عثمانیان به طرف ساوجبلاغ حرکت کرد و از عثمانیها شکست خورده، عقب نشینی کرد. مردم میاندوآب که سابقه ذهنی تلخی از کردها (حمله شیخ) داشتند بدنبال فرار او پا به گریز گذاشتند و زن و مرد و کودک از ترس اکراد که (به عنوان حامیان عثمانی به تعقیب نیروی شکست خورده صمد خان می‌آمدند) خود را به جغاتای (زرینه رود) زدند، ای بسا زن و دختر و کودکی که در رودخانه غرق شدند و جنازه هایشان به دریاچه ریخته شد.

برگردیم به اوضاع سلدوز:

در بهار سال ۱۲۹۶ شمسی (آغاز ۱۳۳۶ قمری) تزار روس «نیکلای» در شورش «سیسیان» بدست «منشویکها» همراه خانواده اش کشته می‌شود، خود روسها در همه جا جشن می‌گیرند از جمله در سلدوز به رقص و پایکوبی می‌پردازند.

تشکیل انجمن در سلدوز:

روسها که چندین سال قبل از جنگ جهانی اول تبریز را اشغال کرده بودند و تا آغاز جنگ و تا کشته شدن تزار هر جنایتی را مرتکب شده بودند و انقلابیون تبریز و «مجاهدین» را دربردار و آواره نموده بودند، اکنون همه جا شعار «یولداش» می‌دادند. در این میان شیخ محمد خیابانی مهر و مدارک «دموکرات» را مهیا کرده از نو دفتر فرقه دموکرات^۱ را راه انداخت.

دموکراتها یا «دمکراتیون» از نهضت مشروطه نشأت یافته بود و با آمدن روسها تعطیل شده اینک مجدداً به راه افتاده، شعبه هایش در همه شهرها از جمله ارومیه به کار افتاد، مرحوم تمدن نیز از اعضای آن در ارومیه بوده است. سلدوز که از آغاز نهضت مشروطیت تحت سلطه نیروهای اشغالگر قدمی بر له یا بر علیه مشروطه بر نداشته بود، اکنون راه چند ساله را یکشنبه طی می‌کند.

مردی بنام «حمزه» که قبلاً از پیشکاران رشید السلطنه و نیز همسر خواهر «میرزا عباسعلی ضیائی» - نیای خانواده ضیائی - بود با مشاورت میرزا عباسعلی و با اندوخته‌های سیاسی و مدیریت که در رکاب رشید السلطنه در رفت و آمد به دارالحکومه مراغه، تبریز و ارومیه حاصل کرده بود، تصمیم به حرکت سیاسی می‌گیرد.

حمزه به ارومیه می‌رود و با دستور «انجمن مرکزی ارومیه» بازگشته و در سلدوز «انجمن» را تشکیل می‌دهد، اعضای مهم آن عبارت بودند از:

- ۱- حمزه ۲- کربلایی جعفر (دائی مادر مرحوم حاج نصر الله جوادی)، ۳- بابا بیگ ۴- موسی بیگ ۵- ملا حیدر ۶- دوست اوغلی میرزا علی، نیای خاندان «دوستی» ۷- الله یار خان ۸- کربلا غفار ۹- میرزا حسن (شناخته نشد).
- یکی از نامه‌های حکومت ارومیه به انجمن سلدوز در میان اسناد دوست اوغلی میرزا علی به شرح زیر است:

۱. با فرقه دموکرات پس از سال ۱۳۲۰ شمسی اشتباه نشود.

آرم شیر و خورشید - اداره حکومت ارومی - تاریخ ذی حجه ۱۳۳۷.

عموم اهالی و ریش سفیدان^۱ و اصناف سلدوز - کاغذ شماها رسید از شرحی که نوشته بودید مطلع و از اقدامات غیرتمندانه و ایستادگی و استقامت شماها در حفظ ایل قره پاپاق... بطوری که اشعار داشته بودید... کار شماها به سختی رسیده تاب مقاومت را داشته و برای اصلاح حال و کار خودتان و آسایش عموم اهالی... بودید مستحضر شدیم... و اولیاء دولت هم غفلت از کار آنجا نداشته و ندارد... در این یکی دو سال که اشتغالات دولتی زیاد شده در اصلاح کار آنجا تاخیر شده... ان شاء الله تعالی ترتیب صحیحی در خصوص کار سلدوز داده شود شماها در هر حال آسوده و مطمئن باشید که بزودی رفع این نگرانی و زحمت از شماها خواهد شد ولی این مسئله را هم باید خود شماها دانسته باشید و فهمیده باشید که اگر آقایان قراپاپاق متفقاً اهتمام به دفع و جلوگیری این... می کردند هیچوقت کار به اینجا نمی رسید غفلت خود آقایان و این نفاق و عدم اتحاد به این... در هر صورت ان شاء الله تعالی... بزودی از طرف دولت همه نوع اقدامات در اصلاح کار سلدوز و آسایش همگی خواهد شد و شماها ان شاء الله تعالی در همین عقیده و سنت خودتان باقی باشید. - امضاء

در این ایام حکومت سلدوز با خسرو خان امیر تومان بود زیرا همزمان با تشکیل انجمنها (کمسیون) در آذربایجان «نقی خان رشید الملک» به این اتهام که جانشین صمد خان و همکار روسها بوده از حکومت آذربایجان کنار می رود و «شریف الدوله» به جای او «نایب الایاله»^۲ آذربایجان می شود و به عزل و نصب می پردازد و حکمی هم به خسرو خان صادر می کند:

آرم شیر و خورشید - ایالت آذربایجان - مورخه ۱۰ جمادی الثانیه ۱۳۳۷.

چون برای حفظ انتظام و امنیت و حصول آسایش حدود سلدوز تعیین و انتخاب حاکم کافی و وافی لازم بود نظر بر اینکه جناب جلالتماب اجل خسروخان امیر تومان از چاکران و خدمتگزاران صدیق دولت ذی شوکت، و بارها حسن کفایت و کاردانی خود را در انجام رجوعات دیوانی ظاهر، و خدمات صادقانه او همواره منظور نظر اولیاء دولت بوده و اهالی هم از طرز سلوک و رفتار ترتیب مردم داری و کردار آقای خسروخان امیر تومان رضامندی دارند لهذا در اینموقع بر حسب امر مبارک بندگان والا حضرت اقدس اعظم روحی فداه محض پاس خدمات و تشویق او در... خدمتگزاری حکومت سلدوز را به عهده مشار الیه رجوع نموده و می نویسیم بطوری که از فعالیت و کیاست او انتظار می رود مراقبات وافی را در تمهید موجبات حفظ انتظام آن حدود به عمل آورده و بیش از اینها مراسم اولیای دولت را نسبت به خود جلب نماید و عموم آقایان علماء و خوانین، مشار الیه را حاکم مستقل سلدوز دانسته و در مواقع لازم از او حمایت نمایند. امضاء: مهر.

لیکن حکومت واقعی در دست انجمن بود - روحیه ضد خانی اوج گرفته و خانها به ارومیه پناه می برند و در آنجا مراوده و مکاتبه بر علیه انجمن راه می اندازند.

بی طرفان این غوغا با شعار «رعیت یغیناگی قارغا یغیناگی دیر» داخل ماجرا نمی شوند ولی طبعاً سکوت و وجودشان بر له خانها و به ضرر انجمن می شود، خانها علاوه بر فعالیت مداوم در ارومیه شکوائیه هائی نیز به حکومت مرکزی تبریز

۱. حکومت در نامه های ارسالی به همه انجمنها، نامی از انجمن یا «کمسیون» نمی برد و با عنوان بالا می نوشت.

۲. چون حکومت آذربایجان بنام محمد حسن میرزا ولیعهد بود، حاکم به عنوان «نایب الایاله» حکومت می کرد.

می‌فرستند. حمزه که اینک «حمزه بیگ» خوانده می‌شود هیئتی متشکل از: ملا حیدر (برادر نیای خانواد ادیبی محمد یار) که رئیس عدلیه انجمن نیز بوده، بابایگ و میرزا حسن را به تبریز اعزام می‌کند تا در مقابل اقدامات خانها ذهن ایالت را به مسائل روشن کند.

اکرام السلطنه دائی نقی خان (قلی خان) بزچلو که در تبریز زندگی می‌کرد و خانه اش پایگاه خانهای سلدوز بود، هیئت اعزامی انجمن را به نهار دعوت می‌کند، با بابا بیگ خلوت کرده به او می‌گوید: «با وجود شخصی با فرهنگ مثل تو چرا باید حمزه بیگ بی سواد رئیس انجمن باشد». پس از آنکه وی را کاملاً کوک می‌کند به او می‌گوید «من در انجمن تبریز کار را بنفع تو فیصله می‌دهم، بهتر است به سلدوز برگردی، ولی نه از راه بناب، از طریق ارومیه برو و با حکومت آنجا صحبت کن.» اکرام می‌خواست بابا بیگ را بدینوسیله به جمع خانهای سلدوز در ارومیه برساند و چنین هم شد وی در ارومیه با خانهای مخالف انجمن نیز تماس گرفت و باصطلاح انجمن با خانها کنار آمد. ولی بابا بیگ صبح روز سوم ورودش به سلدوز توسط افراد حمزه بیگ ترور می‌شود.

در این زمان قریه راهدنه مرکز سلدوز بود یعنی از آغاز حکومت حیدرخان همه امورات اداری و حتی تجاری در راهدنه تمرکز داشت، انجمن نیز مطابق همان روال شعبه مرکزی خود را در آنجا مستقر کرده بود و با اقتدار حکومت می‌کرد.

در این میان (سال ۱۳۳۸ قمری) مخبر السلطنه به عنوان «نایب الایاله» آذربایجان به تبریز وارد می‌شود و با طرح یک توطئه، جنگی راه انداخته و شیخ محمد خیابانی را می‌کشد و انجمنها (کمسیونها) در همه جا فرو می‌پاشند. در سلدوز «حسین آقا میر پنج» در قریه فرخزاد زخمی می‌شود، خانها به بهانه عیادت او، از ضعف انجمن استفاده کرده و در قریه مزبور اجتماع می‌کنند، فردای همان روز به راهدنه یورش می‌برند، انجمنیها به دفاع از خود می‌پردازند، پس از نیم ساعت تیراندازی انجمن شکست می‌خورد، الهیار خان مرد جنگی انجمن فرار می‌کند، کربلائی جعفر و کربلائی غفار دستگیر می‌شوند و راهدنه فتح می‌شود.

حمزه بیگ در نرده بوده که با شنیدن خبر، متواری می‌شود. وی بالاخره در صائین دژ وفات می‌کند. دوست او غلی میرزا علی در راه برگشت از ارومیه خبر را می‌شنود به ارومیه بازگشته و مدت چهل روز در خانه «کربلایی آدی گوزل» - عموی مادر آقایان محمد و علی دوستی و نیز عموی مادر آقا قوجعلی معروف به قوچو قصاب - که از مردم افشار بوده مخفی می‌شود.

اللهیار خان که برادر زاده حیدر خان و نیز برادر زاده جلال خان (که قبلاً از هر دو بحث شد) بود و به عضویت انجمن در آمده بود، مردانه می‌کوشد و در ماجرای فوق اسب خود را سوار شده و به قله کوه «قره داغ» در شمال سلدوز، نزدیک دریاچه، می‌رود و پناهگاه و سنگری برای خود احداث می‌کند.

مرحوم «حاج نوروز خان» شنیده بود که «من» در پهلوی قله قره داغ زراعت دارم با افتخار می‌گفت: حداقل یکبار هم شده به بالای قله برو و سنگر پدر شجاع و دلاور مرا مشاهده کن. من هم در سال (۱۳۵۰ هجری، شمسی) گذری به آنجا کردم و براستی جایگاه سنگر به آن عظمتی همچنان پابرجا بود. بالاخره پس از مدتی خانها جلسه تشکیل داده و او را مورد عفو قرار می‌دهند و محترمانه به روستای خودش (راهدنه) می‌آورند اما هر کس که هوادار انجمن بوده و تاثیر قابل توجهی داشته، یا فرار کرده و یا به بلاهائی دچار می‌شده است.

انجمن از اعضایش مجموعاً با بابایگ ۳ نفر کشته داده و کارش خاتمه می‌یابد، مرحوم کربلای جعفر در ماجرای «خالو قربان» که شرحش بعداً خواهد آمد در جنگ با سیمیتقو در نزدیک مهاباد کشته می‌شود. گفته می‌شود از میان اعضای انجمن تنها دوست او غلی میرزا علی آسوده به زندگی خود ادامه می‌دهد و دلیل آن، نیازی بود که مردم، حتی خانهای منطقه به وجود او داشته‌اند که در جای خود توضیح داده می‌شود. او پس از شکست انجمن براستی به شعار بی طرفان «رعیت یغینا غی قارقا یغینا غی دیر» سخت ایمان پیدا کرده بود - جمع کلاغها که با ترقه‌ای همه متفرق می‌شوند - البته وی در همان سال به یکی از ملاکین سلدوز تبدیل شد و یک دانگ و نیم از راه‌دهنه را خرید. پسر برادرش «میرزا جعفر دوستی» که مبارزات من را بر علیه شاه می‌دید با شعار عمویش تذکر داده و نصیحت می‌کرد.

پس از ختم انجمن نه خسروخان می‌تواند حکومت کند و نه رضا قلی خان رشید السلطنه، حسنعلی خان بدون حکم قانونی عملاً به حکومت می‌پردازد که مرحوم شیخ محمد ولی رضوی به ارومیه می‌رود و خواستار تعیین تکلیف حکومت می‌شود و با پیشنهاد وی مجدداً از حکومت ارومیه و سپس از تبریز حکم بنام خسرو خان صادر می‌شود.

غائله ارامنه و جیلو

(جولو گلدی)

روسها از سال ۱۲۲۹ تبریز را اشغال کرده بودند یعنی قبل از جنگ جهانی اول و همچنان تا آخر جنگ جهانی به اشغال خود ادامه دادند، ولی آنان ارومیه را در زمان جنگ و سلدوز را با تاخیر، در سال ۱۳۳۴ اشغال کردند زیرا همانطور که گفته شد سلدوز قبلاً در دست عثمانیها بود. روسها پس از آنکه خط آهن خود را از جلفا به تبریز و نیز از جلفا به بندر شرفخانه کشیدند، شبانه بندر حیدر آباد را گرفته و به عثمانیها حمله کردند، در پایان جنگ هنگامی که روسها ارومیه را تخلیه می‌کردند اسلحه و مهمات زیادی به ارامنه و جیلوها می‌دهند، حتی بندرهای غربی و جنوب غربی دریاچه از آنجمله بندر حیدر آباد را شبانه به آنان تحویل داده و می‌روند.

با خروج روسها ارامنه و جیلوها به ارومیه مسلط می‌شوند و کشت و کشتار راه می‌اندازند که از موارد استثنائی تاریخ است، ارومیه به وجه فجیعی قتل و عام و غارت می‌شود.

آنان در اندیشه تاسیس یک دولت مسیحی در ارومیه بودند که از جانب انگلیسی‌ها و امریکائیها و حتی فرانسه و روس نیز حمایت می‌شدند، ما مشروح این غائله را که از مغاکهای سقوط بشریت در تاریخ است به متون دیگر (از جمله تاریخ مرحوم تمدن) وا می‌گذاریم و تنها به سلدوز می‌پردازیم. قراپاق از این خشونت دیوانه‌وار ارامنه و جیلوها به کنار و آسوده ماند، زیرا:

در اولین روزهای شروع جنگ جهانی اول عثمانیها با اینکه همدست آلمان و ایتالیا بودند شعار «جهاد» سر می‌دهند و علمای عثمانی و عراق بر علیه دولت تزاری روس فتوای جهاد می‌دهند، همه عشایر کرد که سنی مذهب بودند با تمسک به فتوای جهاد زیر پرچم عثمانی قرار می‌گیرند و موضوع حالت «جنگ مسلمان و مسیحی» به خود می‌گیرد، رؤسای قراپاق پیش بینی می‌کنند که عشایر کرد و نیروی عثمانی به محض حرکت، مسیحیان سلدوز را قتل و عام خواهند

کرد، سریعاً در روستای «شیخ احمد» جلسه‌ای تشکیل داده و قرار می‌گذارند هر چه زودتر مسیحیان را از منطقه خارج کرده و به ارومیه بفرستند، موضوع را با مسیحیان (که بیشترشان در قریه محمد یار ساکن بوده‌اند - ۲۰ خانوار - و مجموعشان در دهات سلدوز به ۵۰ خانوار می‌رسیده) در میان می‌گذارند در نتیجه همه مسیحیان هر چه از اموال می‌توانستند بر می‌دارند و به ارومیه فرار می‌کنند، تعدادی زن و مرد پیر و عاجز، مانده بودند که آماج گلوله عشایر می‌شوند.

هنگامی که رفتار ضد بشری مسیحیان در ارومیه از حد می‌گذرد و از نیروی عثمانی شکست سختی می‌خورند و نیز اوضاع سیاسی بین المللی تا اندازه‌ای روشن می‌شود، هواپیمای انگلیسی بر فراز ارومیه ظاهر شده و اعلامیه‌ای پخش می‌کند، که شما مسیحیان کار را خراب کردید، اینک نیروهای ما در «بیجار» منتظر شما هستید، بدان سو حرکت کنید، مسیحیان با اهل و عیال از طریق سلدوز همراه مال و منال خود و اشیاء غارتی ارومیه به سمت بیجار می‌روند و از آنجا با راهنمائی انگلیسیها به شمال عراق رفته و ساکن می‌شوند.

جیلوها هنگام عبور از سلدوز تنها به «اسب» و «طلا» مشتری بوده‌اند، هر چه اسب در مسیرشان بوده می‌گیرند و چون مردم طلاها را مخفی کرده بودند، چندان طلائی بدست آنان نمی‌رسد، گویا جز در یکی دو مورد، بخاطر اسب و طلا انسانی نکشته‌اند.

مرحوم حاج قاسم توپوز آبادی می‌گفت: زن جوانی از جیلوها سوار بر الاغ می‌رفت، از همه عقب تر مانده بود به انتقام آن یکی دو نفر که از قراپاپاق کشته بودند خواستم آن زن را بکشم ولی دوستانم گفتند: مرد جوان بگذار برود، آدم که به یک زن حمله نمی‌کند، دیدم راست می‌گویند من بیش از حد دچار احساسات جوانی شده ام. در عوض اسبها، حدود چهارصد راس گوسفند از جیلوها دربندر حیدر آباد مانده بود که به چند نفر از اوباش قره پاپاق می‌رسد.

به هر حال: جیلوها به علت خدمتی که قراپاپاق به آن مسیحیان کرده بودند هنگام عبور از سلدوز از قتل و عام قراپاپاق صرفنظر می‌کنند. مرحوم حاج حیدر شریفی می‌گفت: وقتی که به کربلا می‌رفتیم در گمرک قصر شیرین مرد سالمندی را دیدم که پشت میز نشسته و کار می‌کند، احساس کردم که او را می‌شناسم اما هر چه به ذهنم فشار آوردم چیزی به یادم نیامد وقتی که او شناسنامه‌های ما را دید برخاست و احترام کرد و گفت: من «سر» هستم. معلوم شد او «آغا سر» یکی از ارامنه محمد یار است که به کمک سران قراپاپاق نجات یافته است و اینک با همه پیری کارمند دولت ایران [عراق، صحیح است] است که در غائله ارومیه معاون «آغا پطرس» فرمانده نیروی مسلح مسیحیان، بود.

حضور مسیحیان و یهودیان در سلدوز:

همانطور که در فصل «سلدوز به هنگام ورود قراپاپاق» گفته شد، در آغاز هیچ مردمی غیر از قراپاپاق در سلدوز حضور نداشته، مسیحیان ارمنی سالها پس از آمدن ایل قراپاپاق بدانجا آمده و در میان آنان به زندگی - بیشتر تاجرانه و کمتر زراعتی - می‌پردازند که در آن هنگام در کل سلدوز به ۵۰ خانوار می‌رسیدند، مرکز عمده آنان ابتداء بخشی از محله موسوم به «محله دوستی» راهدنه بوده که ویرانه کلیسای آنان تا سال ۱۳۳۵ باقی بود، سپس مرکز اصلی‌شان روستای محمد یار می‌شود.

پس از ماجرای جیلوها، مسیحی ساکن رسمی در سلدوز نبوده، مگر یکی دو خانوار، آنهم به صورت موقت به عنوان کارمند یا پزشک.

از عنوان «یهودی سرگردان» جهودان، نیز سهمی به سلدوز رسیده بود که مرکز عمده آنان هم، بخشی از محله دیگر قریه راهدنه (بخش مذکور امروز به محله سیدها معروف است - سید لر محله سی -) بوده است، بعدها بیشتر به نقده منتقل می‌شوند و در آغاز ماجرای «اشغال فلسطین بوسیله صهیونیست‌ها» اکثریت قریب به اتفاق به آنجا مهاجرت کرده‌اند و تنها یک خانواده از آنها در نقده مانده بود.

ما در فصل «فرهنگ و مدنیت» باز به موضوع مسیحیان و جهودان سلدوز باز خواهیم گشت.

قاراپاق در سالهای قحطی

(بهاایق)

ابتدا به یادداشت حاشیه قرآنی که در اختیار مرحوم مشهدی عزت عسگری ساکن روستای «دلمه» - اسلام آباد فعلی - بود توجه فرمائید:

تاریخ گرانی محال سلدوز سنه ۱۳۳۶ (هجری قمری): بار گندم صد و چهل و پنج تومان، و ۶ ریال، پوط سبزه ۶ تومان و ۴ ریال، پوط برنج گرده ۱۷ تومان و ۶ ریال، پوط برنج صدی ۴۰ تومان، قند ۲۰ تومان، چای گروانکه ۱۱ تومان، چیت زرعی ۲۵ ریال.

توضیحات: در حقیقت سال ۱۲۹۸ شمسی سال قحطی است که در ۱۳ آبان همان سال، سال ۱۳۳۶ قمری به اتمام رسیده و از نو سال ۱۳۳۷ قمری شروع می‌شود.

«بار» معادل ۱۶۰ کیلو و پوط یا (پیت) معادل ۱۶ کیلو، برنج گرده نوع خاصی از برنج بود که در خود سلدوز به عمل می‌آمد که دانه‌های درشت داشت، امروز شبیه آن دیده نمی‌شود، صدی برنج غیر گرده را گویند. در اصطلاح امروز به برنج گرده، برنج آشی می‌گویند و به صدی برنج پلو، آن روزها نه تنها از برنج گرده پلو می‌پختند بلکه در آرزوی آن بودند.

قحطی سال مذکور در سرتاسر کشور بود لیکن حضور روس‌ها به شدت آن در آذربایجان افزوده بود و مخصوصاً غائله آرامنه و «جیلو»ها قحطی را در شمال آذربایجان به حد استثنائی و شاید به صورت بی سابقه در تاریخ، درآورده بود.

مردم زمستان سختی را می‌گذرانند غیر از اغنیای درجه یک همه مردم به مصیبت بزرگی دچار بوده‌اند، حتی بعضی از ملاکین بزرگ مجبور به فروش املاک خود می‌شوند. بعضی از باغداران یک طناب (۴۴۴ متر مربع) باغ را به یک بار گندم می‌فروشد، بسا املاکی که بدینگونه نقل و انتقال می‌یابد. عده‌ای از سوداگران و تجار پيشگان که عائله کمتری داشته‌اند صاحب ملک (و گاهی ملک کلان) می‌شوند.

فقرا پوست درخت، حتی چاروقها را جوشانیده می‌خورند و...

آقای حاج شیخ حسن آقا رضوی نقل می‌کند: من هفت ساله بودم که در قریه «دلمه» ساکن بودیم تعداد زیادی گاو و گاومیش داشتیم، پیشکارمان «علی قلی» - عموی خانواده نوری راد، آقای شیخ حسین، نجفعلی، حیدر علی، امیر علی و

محمد نوری راد، که هم اکنون ساکن شهر قم هستند - بود، روزی هنگام غروب که گله به روستا برگشت، علی قلی گفت: یک الاغ گم شده است همه جا را گشتیم و مایوس از یافتن آن، به وقت برگشت، به خانه‌ای سر زدیم و دیدیم که حدود ۱۴ نفر، الاغ را بدون اینکه سر ببرند همانطور کلافه کرده و به تنور گذاشته‌اند بطوری که سر و پاهایش از تنور بیرون مانده و در میان شعله‌های آتش دیده می‌شد.

بازگشته و موضوع را به حاج شیخ شرح دادیم، حاج شیخ «استرجاع» کرد - انا اله و انا الیه راجعون - و با خود زمزمه کرد: اکنون که زمستان نرسیده اوضاع به اینگونه است، فردای زمستان چه خواهد شد؟!

تعداد دامهای «سوبای» - گوساله و بچه گاومیش در سنی که بچه دار نباشند - که داشتیم جمعاً حدود ۱۲ یا ۱۴ راس بود - قدری برنج و قدری ارزن و دو «خارال» - جوال ۲۰۰ کیلوئی - ارزن و «سلف» - دانه‌ای شبیه ارزن و همان چیزی که خوراک مخصوص قناری‌ها است - داشتیم.

حاج شیخ دستور دادند هر روز مقداری از آن برنج و ارزن و سلف را به طور مخلوط می‌پختند، هر چند روز یکبار هم یکی از دامها را می‌کشتند و روزانه به هر خانواده ظرفی از آن ارزن و برنج و خورشت می‌دادند.

چون چند خانواده ثروتمند روستا چنین دیدند به کمک حاج شیخ شتافته و با وی تعاون راه انداختند، بعضی از آنان تا ۱۳ فروردین پا به پای حاج شیخ آمدند و عده‌ای بدلیل ضعف مالی در وسط راه ماندند.

اما حاج شیخ همچنان با تمام شدن آذوقه جای آنرا پر می‌کرد، زیرا بر خلاف هر کار و کسب دیگر خرید و فروش ملک کم نبود، بیچارگان می‌فروختند و پول داران می‌خریدند، حاج شیخ از سند نویسی و به اصطلاح آن روز از «تنظیم حجت» روزانه دو سکه درآمد داشت که کلاً خرج مردم می‌گشت.

تعاونی‌های دیگر نیز به تاسی از حاج شیخ در روستاها به راه افتاد، خصوصاً بعضی از خانها از جمله رشید السلطنه و برادرش افخم السلطنه و حاج پاشا خان جان احمدلو، خود پیش قدم شده و دیگران را نیز بدین کار تشویق می‌کرده‌اند لیکن آنچه در «دلمه» گذشت برآستی چیز دیگری بود. البته هنوز هم هستند افرادی که برنامه فوق را بیاد دارند و زیادند کسانی که برنامه یاد شده را از پدران و مادران خود دقیقاً شنیده باشند.

بالاخره بهار فرا می‌رسد و دشت خرم سلدوز پر سبزه و علوفه می‌شود، مردم به «کنگر»، «قازایاقی»، «اوغلان اوتی» و... یونجه و شبدر حمله می‌کنند، گرسنگی طولانی موجب پرخوری زیاد می‌شود روده و معده هائی که زمانی دچار آشفته‌گی و سستی شده اینک با غذای بهاری انباشته می‌شود، دیروز از گرسنگی می‌مردند، و امروز هم از پر خوری، که تلفات بهار کمتر از زمستان نبوده است.

مرحوم «حسن رشید» - پدر خانواده رشیدی آغابگلو - می‌گفت: نزدیک عید نوروز بود، از کنار روستای «قره قشلاق» همراه برادر بزرگم می‌گذشتیم، من هفت یا هشت سال داشتم اما برادرم جوانی نیرومند بود، سه چهار قدم از برادرم عقب ماندم، ناگهان دو نفر به من حمله کردند، فریاد کشیدم، برادرم با عجله برگشت و هر دو را به زمین زد، زیرا آنان خیلی ضعیف و بی حال بودند و از شدت گرسنگی می‌خواستند من را بخورند، برادرم دستم را گرفت و به راهمان ادامه دادیم از پشت می‌دیدم که برادرم به حال آنان گریه می‌کند.

روستای قره قشلاق در فاصله قریه فرخزاد و محمد یار قرار داشت، در همان سال قحطی به ویرانه‌ای تبدیل شده، چهار دیوار مسجد قریه مزبور تا سال ۱۳۵۷ باقی بود (اکنون اطلاعی از آن ندارم) بقیه خانه‌ها به تپه‌های کوچک و

بزرگ مبدل شده بود که هر رهگذری را سخت تحت تاثیر قرار می‌داد و تا اندازه‌ای رعب انگیز بود. ویرانه هایش نشان می‌داد که روستای بزرگ، دست کم دارای ۲۵۰ خانوار بوده است.

مرحوم حاج حیدر شریفی - نیای خاندان شریفی - با بیان شیوایی اوضاع سال ۱۳۳۶ را نقل می‌کرد، گاهی اشک در چشمانش حلقه می‌زد.

در آن سال در تبریز فقراء به انبارهای ثروتمندان حمله می‌کردند، ماجرای «زینب پاشا» زنی که رهبری زنان محله‌های فقیر نشین را به عهده داشته و هر روز به انبار یکی از احتکارگران حمله می‌برده که حداقل یکی دو نفر در این درگیریها کشته و چندین نفر زخمی می‌شدند.

ترجیع بند طولانی: «زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه»

چادرا سینی با غلیب بئله، هم چیرماییب قولارینی،
یاشما غیله توتמוש اوزون، هم ساللانان پوللارینی،
تنظیم ائدیپ اؤز نقشه سین، هم گتدیگی یوللارینی،
فرمان وئریب یولداشلارین، اویناتدی اغیار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

گلدی «عمی زین الدین»ین مسجد قاباغیندا دوروب،
یئدی نفر یولداشلارین جمع ائيله ییب حلقه ووروب،
«فاطمنا نساء» سلطان بیگم «ماه شرف» باش ائندیریب،
«جانی بگیم» گلکم همان اگلشدی دیوار اوستونه،
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

«خیر النساء» یه سؤیله دی زینب پاشا: گل دوش یولا،
ای «ماه بگیم» هر کس گله دور قو گلان ساغدان، سولا،
بازاری باغلاتماق گرهک تا آجلیغا چاره اولا،
آنبار دارین باشین یاریب، هم ده چکک دار اوستونه
زینب پاشا الده زوپا اوز قویدو بازار اوستونه.

در این زمینه سروده شده است. اما در سلدوز بدلیل قحطی هر اتفاقی رخ داده، جز حمله‌هایی از این قبیل که بی تردید علل و عوامل جامعه شناختی داشته و قابل توجه است. در ۲۶ آبان ۱۲۹۸ شمسی - ۱۳ محرم ۱۳۳۷ قمری - ۲۰ اکتبر ۱۹۱۸ میلادی - دکتر پارکارد رئیس مسیونهای آمریکا از تبریز به ارومیه مراجعت می‌کند که برنامه جدیدی همراه آورده بود.

در این وقت از پاپان غائله جیلوها در ارومیه و رفتن آنها به سمت بیجار ۴ ماه و ۱۷ روز گذشته بود^۱ اینک می‌بایست مردم ارومیه و سلدوز و سلماس دچار بلای دیگری شوند چرا که بازیهای استعمار هنوز به پایان نرسیده است. دکتر پاکارد به محض ورود اعلام می‌کند که دولت بهیه آمریکا تصمیم دارد به مردم فلک زده اعانه دهد. برای هر محله از ارومیه رئیسی انتخاب می‌کنند تا اسامی ساکنین محله را در لیستی منظم و دقیق تنظیم نماید، انجام این برنامه لیست برداری تا اواسط دی ماه به طول می‌انجامد، در این مدت همه عشایر کرد بدون لیست برداری و بدون تاخیر و درنگ از اعانه جناب کنسول برخوردار می‌شوند، وقتی نوبت به مردم ارومیه می‌رسد، دیگر چیز قابل توجهی در ته کیسه اعانه دولت بهیه آمریکا نمانده بود.

در اسفند همان سال کردها مرفه‌ترین مردم آذربایجان غربی شدند، لباسهای نو بر تن با اسلحه‌های جدید بر دوش همه جا آقائی می‌کردند. تا اردیبهشت ۱۲۹۹ هنوز از اعانه مذکور به افراد کثیری از مردم ارومیه نرسیده بود، به بهانه‌ها و امروز برو فردا بیا و... به ممالله برگزار می‌شد. مسیون آمریکائی می‌توانست کمکهایش را به طور مخفیانه به افراد انجام دهد و چیزی به دیگران ندهد لیکن هدف مسیون از چنین رفتاری جری کردن عملی افراد و پر رو کردن آنان بود و این یکی از زمینه‌سازیهائی بود برای ظهور غائله سیمیتقو که بعداً به شرح آن خواهیم پرداخت. از این اعانه چیزی هم به میرزا علی دوستی زاده (دوست او غلی میرزا علی) می‌رسد، با اینکه آمریکائیان مردم سلدوز را در برنامه خود جای نداده بودند، وی به اصطلاح زرنگی کرده و به کمک دوستی کربلای آدی گوژل از اهالی ارومیه، موفق می‌شود در اردیبهشت ۱۲۹۹ مقدار ۱۰ پوت جو، از مسیون آمریکائی بگیرد. که کلیشه قبض آن ذیلاً از نظر خوانندگان می‌گذرد:

افراد اصل اعانه را نیز خوردند و پرداخت نکردند ولی از مردم ارومیه و سایرین حتی ربای آن را نیز گرفتند، به پشت همان قبض توجه فرمائید:

غائله اسماعیل سیمیتقو

(قاچاقچ - اسماعیل آغالیخ - اسماعیل آغا قاچاقچی)

اسماعیل سیمیتقو - سیمتکو، سمکو، نیز ضبط شده - از سران ایل «شکاک» ساکن «چهریق» در غرب سلماس، نام پدرش «محمد آغا» و نام برادر بزرگش «جعفر آغا» بود. پدرش یکی دو بار یاغی شده بود، جعفر آغا نیز یک بار یاغی شد و سپس تسلیم گردید، در این ایام او را به دربار ولیعهد (محمد علی شاه) در تبریز احضار کردند مامور ابلاغ احضاریه «قرنی آغا مامش» و «خسرو خان قره پاپاق» بودند و این از عجایب حوادث است که بر سر قره پاپاق می‌آید، زیرا دربار تبریز به جای اینکه احضاریه را توسط حکومت ارومیه خصوصاً سلماس ارسال نماید، رئیس قاراپاپاق را به این ماجرا می‌کشاند. جعفر آغا برای حصول اطمینان، تامین می‌خواهد، می‌گوید: من به چه دلیل مطمئن شوم که ولیعهد حکم اعدام مرا نمی‌دهد؟

پس از مراسلات با تبریز قرار می‌شود «حاجی پاشا خان جان احمدلوی قاراپاپاق» که آن روز جوان بوده به عنوان گرو در چهریق و در اختیار خانواده جعفر آغا بماند.

۱. جیلوها در ۹ مرداد سال ۱۲۹۸، از ارومیه خارج شدند.

جعفر آغا به تبریز می‌رود اما «نظام السلطنه» بر خلاف امانی که به او داده بود توسط امیر نظام قره داغی او را با چند نفر از همراهانش می‌کشد (۱۲۸۴ شمسی) و هیچ اندیشه‌ای از بابت عهد شکنی و سرنوشت قربانی که در چهریق به عنوان گرو گذاشته شده نمی‌کند.

وقتی خبر به چهریق می‌رسد کسی از مردان سیمیتقو در خانه نبوده است، مادر جعفر آغا به «پاشا خان» می‌گوید: فرزندم با مرگ تو پسر من زنده نخواهد شد فوراً فرار کن. پاشا خان فرار کرده خود را به ارومیه می‌رساند. خانواده سیمیتقو از آن تاریخ خود را طلبکار «خون» از دولت دانستند. اسماعیل آغا در آغاز شروع نهضت مشروطه که اوضاع تهران تا اندازه‌ای بهم ریخته بود قصد خروج کرد لیکن مسیونهای آمریکائی و انگلیسی او را به اندوختن اسلحه و نیرو و توسعه نفوذ خود در میان عشایر کرد واداشتند که قبل از موضوعات فوق حرکت او بی نتیجه خواهد بود، به دنبال آن مسائل مشروطه اوج گرفت و خلع محمد علی شاه و به موازات آن ماجرای جیلوها و آرامنه پیش آمد که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها غائله مسیحیان را خلق کردند و از سیمیتقو نیز خواستند تا با مارشیمون رئیس جیلوها متحد شود.

آنان به سیمیتقو می‌گفتند: هدف نهائی تشکیل دو دولت است، یکی دولت مسیحی در ایروان و دیگری کردستان، اما سیمیتقو فهمیده بود که اوباشگری مسیحیان در ارومیه نمی‌تواند مقدمه تاسیس دولت مسیحی در ایروان باشد و استعمارگران قصد تاسیس دو دولت مسیحی دارند، یعنی هم در ایروان و هم در ارومیه. با این فکر قول همکاری با مارشیمون را داد و توسط خارجی‌ها مقدمات ملاقات آنها در کنار سلماس فراهم شد، سیمیتقو برنامه اش را ریخته بود، مارشیمون را کشت و خود به چهریق فرار کرد، جیلوها به چهریق حمله کردند و آنجا را با خاک یکسان کردند.

اسماعیل آغا پس از آن در ماجرائی حضور نداشت و به فراهم کردن مقدمات کار خود مشغول بود، پس از خاموش شدن غوغای مسیحیان، به خیزش آمد (اردیبهشت ۱۲۹۸ شمسی، شعبان ۱۳۳۷) دهات اطراف ارومیه و سلماس را به زیر حملات متوالی گرفت در این وقت «مکرم الملک» نایب الایاله تبریز بود و چون نیروئی نداشت که به دفع اکراد بفرستد و حکومتهای سلماس و ارومیه نیز تازه از بلواهای گذشته فارغ شده بودند برای آنها نیز مقدور نبود، در این حال مکرم الملک دست به یک عمل کودکانه زد.

در گیر و دار مشروطه حیدر خان عمو اوغلی و افرادش بمبی ساخته و به عنوان هدیه به «شجاع نظام» فرستاده بودند و بدینوسیله او را کشته بودند، مکرم نیز به خیال خود همین زیرکی را به کار بست و بمبی را به یکی از روستاهای خوی، خانه مادر زن اسماعیل آغا، بنام جعبه شیرینی می‌فرستد که او نیز به دامادش بفرستد، برنامه تا چمنزار کنار چهریق به خوبی پیش می‌رود، وقتی جعبه را به سیمیتقو می‌دهند، پسرش از او می‌گیرد که باز کند، ناگهان چیزی به ذهن سیمیتقو می‌رسد، او می‌دانست که «شجاع نظام» را با چنین بمبی کشته‌اند، در این وقت نخ کادو باز شده بود پسر می‌خواست درب قوطی را بردارد، سیمیتقو می‌جهد و با نوک پا به جعبه می‌زند، بمب به گودالی در فاصله چند متری می‌افتد و منفجر می‌شود، برادر او «علی آغا» و چند نفر کشته می‌شوند و بهانه دیگری به دست سیمیتقو می‌افتد.

شهر خوی مقاومت دلیرانه‌ای کرد ولی سلماس آسیب پذیر بود، هر روز یکی از روستاهایش غارت می‌شد، لکستان سلماس مقاومت می‌کرد اما امیدی به تداوم مقاومت خود نداشت.

وثوق الدوله «نخست وزیر»، «سپهدار» را به حکومت تبریز می‌فرستد، وی به جای نبرد با سیمیتقو از در دلجوئی او برمی‌آید، در این وقت شایع شده بود که سازده جهانگیر میرزا بمب را ساخته است. سپهدار از این شایعه استفاده کرده،

دستور دستگیری شازده را که آن روز ساکن خوی بوده صادر می‌کند، حکومت خوی به بهانه اینکه شازده را همراه دو تن از دوستانش به اسامی (میر هدایت و محمد قلی خان) جهت بازرسی به تبریز می‌فرستد، روانه چهریق می‌کند. میر هدایت قضیه را فهمیده و در روستای «امامکندی» از دست ماموران که ۱۳ نفر سواره قره داغی بودند فرار می‌کند لکن ماموران شازده و محمد علی خان را به چهریق رسانیده و تحویل سیمیتقو می‌دهند، پس از شکنجه‌های زیاد دست و پای شازده را با تبر قطع کرده می‌کشند، بقیه را نیز به بهانه اینکه قاتل جعفر آغا، قره داغی بوده، به قتل می‌رسانند، این رفتار رذیلانه سپهدار بر تکبر اکراد افزود و شعار استقلال کردستان و حرص غارت عشایر کرد را به جنبش آورد.

بامداد روز ۲۵ شعبان ۱۳۳۷ تنها ۶۰ تفنگدار کرد به خانه حاکم ارومیه (ضیاء الدوله) یورش برده بخشی از خانه را سنگر کرده و به شلیک می‌پردازند. کردان دولت و حکومت را چیزی نمی‌انگاشتند اما حاکم با افرادش ایستادگی شایانی کردند و مردم ارومیه نیز به کمک آنها آمدند. کردان شکست خورده فرار کردند.

در روز ۲۷ شعبان ۱۳۳۷ مردم ارومیه به قصد ضربه زدن به ریشه اصلی، به قلعه «صاحب‌آباد»^۱ حمله بردند که دکتر «پاکارد» آمریکائی و همراهانش را بکشند، آنان می‌دانستند که این مرد سالهاست به آنان خیانت می‌کند، تعدادی از افراد او را کشتند ولی ریش سفیدان میانجی، خود دکتر را به نحوی از معرکه بیرون بردند، پاکارد از طریق سلدوز به تبریز رفت ولی مجدداً از طریق سلماس به چهریق برگشت و به کار شیطانی خود ادامه داد.

کمپته جنگ در ارومیه تشکیل و به ترمیم قلعه شهر می‌پردازد. سیمیتقو به حمله عزم کرده، ابتدا عده‌ای را به سرکردگی «طاهر خان» به بندر گل‌ماتخانه فرستاده آنجا را اشغال می‌کند تا جلو نیروهای کمکی اعزامی احتمالی از تبریز را بگیرند. طاهر خان آنجا را اشغال و انبارهای بندر که مملو از مال التجاره بود، را غارت می‌کند. هر چند روستا از دهات ارومیه یک جا جمع شده و به دفاع شخصی می‌پردازند. دستجات کرد در هر گوشه و کنار به قتل و غارت مشغول می‌شوند.

ارومیه می‌تواند مقاومت کند، لذا سیمیتقو به طرف سلماس متوجه می‌شود، باز لکستان (متشکل از ۹ آبادی) سخت مقابله می‌کند، لکها در سرمای زمستان همراه زن و بچه خود می‌جنگند اما سیصد تفنگچی در مقابل هزاران کرد مسلح بالاخره شکست می‌خورند، قریه «سلطان احمد» سپس «قره قشلاق» غارت و قتل عام می‌شود، اکراد بر همه جلگه سلماس مسلط می‌شوند و شهر را مرکز ستاد می‌نمایند.

نیروی دولتی از تبریز به جنگ سیمیتقو می‌آید، اکراد در چندین نبرد پیاپی شکست می‌خورند از سوی نیروهای «قره داغ» از طریق بندر شرفخانه به حیدر آباد سلدوز رسیده و اردو می‌زنند. سیمیتقو از دو جانب تحت فشار قرار می‌گیرد و به چهریق عقب می‌نشیند اکثر کردها از اطراف او پراکنده می‌شوند، همگان تصور می‌کنند که تا چند روز دیگر چهریق فتح و سیمیتقو دستگیر خواهد شد، که باز رسم ناهنجار دیرین و آئین بد سلیقه ایران قاجاری به کار می‌آید و سیمیتقو نجات می‌یابد.

او تلگراف نیرنگ آمیزی به «عین الدوله» والی جدید آذربایجان که هنوز در زنجان سکونت داشت فرستاده و اظهار ارادت و چاکری می‌کند. بیماری قدیمی درباریان عودت کرده و او را با شرایط زیر بخشیدند:

۱. قلعه صاحب‌آباد در کنار ارومیه و در جایگاه فعلی دانشگاه بوده، مردم آن روز مسیونهای خارجی را «صاحب» می‌خواندند و مقر آنان نیز «قلعه صاحب‌آباد» نام گرفته بود.

۱- برادرش احمد آقا را به عنوان گروگان به تبریز بفرستد.

۲- اسلحه‌های جنگی را به دولت تحویل دهد.

۳- در کارها و امور سلماس و ارومیه دخالت نکند.

۴- نیروهائی که از کمال پاشا گریخته (بازماندگان دولت عثمانی سابق) و به او پیوسته‌اند را از خود براند.

۵- اموالی را که از لکستان غارت کرده به صاحبانش پس بدهد و خون بهای کشته شدگان را بدهد.

۶- هزینه لشکرکشی دولت را بپردازد.

با گذشت چند هفته نیروهای دولتی برگشتند، مورد ششم و پنجم بدین توجیه که سیمیتقو ثروتی ندارد و اموال غارتی نیز به وسیله افراد در میان عشایر تقسیم شده و چیزی از آن باقی نمانده است، به طور غیر رسمی مورد چشم پوشی قرار گرفت.

مورد دوم با این توجیه که سیمیتقو مرزنشین است و سزا نیست او را بی اسلحه گذاشت حل گردید.

مورد سوم بنا بادعای سیمیتقو عملی گشت.

مورد اول نیز همچنان به فراموشی سپرده شد.

سیمیتقو از زمستان سال ۱۳۳۸ [قمری] تا اواخر پائیز ۱۳۳۹ به تجدید قوا پرداخت، عشایر کرد چون می‌دیدند که او در مقهورترین ایامش توانست خودش را حفظ کند باز به دور او جمع شدند.

کنسول انگلیس «کاپیتن کرد» عملاً و آشکارا با اطلاع سردار فاتح، حاکم ارومیه به چهریق رفت و آنچه لازم بود به سیمیتقو یاد داد و با میانجیگری او و توسط سردار فاتح حاکم ارومیه، لقب «سردار نصرت» از ناحیه دولت به سیمیتقو داده شد.

به تدریج اکراد اختیارات ارومیه را بدست می‌گیرند، مخبر السلطنه یک نیروی ۲۰۰۰ نفری به فرماندهی امیر ارشد از تبریز اعزام می‌کند. در ۲۸ آذر ۱۳۰۰ در «قانلی دره» - دره خونین - میان خوی و سلماس جنگ برپا می‌شود ابتدا اکراد شکست خورده فرار می‌کنند، لیکن بلافاصله روشن می‌شود که امیر ارشد در بالای تپه مقر فرماندهی خود، تیر خورده و کشته شده است. نیروهای دولتی متفرق می‌شوند و باز موقعیت سیمیتقو تحکیم می‌پذیرد.

مخبر السلطنه قبلاً یک نیروی ۲۵۰ نفری از ژاندارم‌ها را به سرکردگی «ملکزاده» به بندر گلمانخانه فرستاده بود، ملکزاده بندر را در اشغال اکراد دیده از طریق بندر دانالو به ساوجبلاغ (مهاباد) رفته و در آنجا استقرار یافته بود.

سیمیتقو در زمستان سال ۱۳۳۹ [قمری] یک هفته قبل از عید نوروز قصد تسخیر ساوجبلاغ را می‌کند، از طرفی مخبر السلطنه «میرزا ربیع کبیری» - از کبیریه‌های مراغه - را با تشویقاتی به جبهه سلدوز برای جلوگیری از پیشروی اکراد می‌فرستد، در این وقت سلدوز در اشغال اکراد بوده لیکن برخوردی در میان نبوده است. کبیری در قلعه کوچک محمد یار جای می‌گیرد و اولین کاری که می‌کند به تبریز گزارش می‌دهد که خسروخان به سمتگو تسلیم شده، در نتیجه خسروخان را سریعاً به تبریز می‌خوانند در حالی که مسئله تسلیم در بین نبود و مردم قاراپاپاق در یک بامداد خودشان را در اشغال اکراد دیدند و این بلائی بود که ایالت تبریز بر سر مردم ارومیه و سلماس و سولدوز آورده بود. پس از چند روز گروهی از اکراد به سراغ کبیری می‌روند، جنگ شروع می‌شود، اکراد عقب نشینی می‌کنند، ولی کبیری از ترس نیروهای کرد که بی تردید مجدداً به سراغش می‌آمدند، افراد خود را جمع کرده و بطرف مراغه فرار می‌کند، اکراد

انتقام کبیری را از قاراپاق می‌گیرند، هنوز نیروهای اصلی سیمیتقو نرسیده، عشایر متفرقه کردها، از جمله عشیره مامش دست به قتل و غارت می‌زنند، روستاهای غربی سلدوز در دست غارتگران به آتش کشیده می‌شود و مردم آن دیار به سمت روستاهای شرقی فرار می‌کنند، در این وقت همه قره پاق خانه و کاشانه خود را رها کرده و در سوز سرمای زمستان دسته جمعی فرار می‌کنند. (رجب ۱۳۳۹) روز چهارشنبه سوری ۱۲۹۹ شمسی.

جنازه پیر مردان و زنان سالخورده بر پهنه برف سرد، منظره غم‌انگیزی را به وجود آورده بود و خیلی از زنان ضعیف با طفلی شیر خواره در بغل، در آغوش برف جان سپرده بودند که صحنه درد و رنج را در مقابل دیدگان به نمایش گذاشته و می‌گذاشتند.

در این هنگام مشکل قره پاق خروج از سلدوز بود، پس از عبور از کوه بهراملو، از تعقیب اکراد می‌آسودند زیرا مازور ملکزاده با نیروهای تقویت شده (دست کم چند صد ژاندارم و تعدادی نیز نیروی مردمی) در مهاباد مستقر بود. از شنیدن‌های این تراژدی عظیم، مطابق آنچه که در مثل آمده «بالتر از سیاهی رنگی نیست» این است که می‌گویند: هنگامی که ناله و گریه زن و بچه و بزرگ و کوچک در هم آمیخته و در سوز سرما و زوزه باد زمستان ناله کودکان و زنان ارکستر درد و رنج را می‌نواخت. حیدر نامی به محض رسیدن به کوه بهراملو (آخرین حدود سلدوز) در پهلوی کوه کنار رودخانه «گادار» روی برف نشسته و با حسرت دردناکی به جریان آب که بی خیال و آرام از اینهمه مصیبت به حرکت متداوم خود ادامه می‌دهد، نگاه می‌کند، احساس حزن درونش را مشتعل می‌سازد، ناگاه دست بر گوش انداخته با صدای گیرائی که داشت، ترانه‌ای سر می‌دهد، ترانه‌ای که درون پرغمین را لحظه‌ای آرامش می‌بخشد، آواز شیوائی در قالب «ترجیع مرکب» با آهنگ خاص قاراپاق، فی البداهه از درون مشوش و زخم دیده به بیرون فوران می‌کند:

... گلین تعریف آندخ اول باشند بوگاداری سولدوزون

سوسن سنبلدی، باغلاری سولدوزون

گوبو^۱ لاری فاشقا طویوق اویناگی

چمنلری قوطان انگوت یاتاگی

کهلیک لره جوشغون آخار بولاگی

نیسکیل گئلیر سونا^۲ لاری سولدوزون

سوسن سنبلدی باغلاری سولدوزون

هر اولکده وار شواری^۳ سولدوزون

جنگ لرده قان آخاری سولدوزون

ایندی گتددی او ایلقاری سولدوزون

یالقوز قالدی بوگاداری سولدوزون

سوسن سنبلدی باغلاری سولدوزون

۱. گوبو «گی»: برکه آب پر از نی و علف می‌باشد.

۲. در زبان فارسی اردک وحشی کوچک «اردک» و در زبان ترکی «سونا» خوانده می‌شود، در زبان فارسی مرغابی به اردک وحشی بزرگ گفته می‌شود و

«جوره» در زبان ترکی نام دارد.

۳. شواری: شعار: شهرت: آوازه.

میرزا ربی چوغولادی^۱ گئلنده
احضار اولدی تبریزه ایش بلینده^۲
سرتیپ^۳ گئدسه ایلی دو شر کمنده

تبریزین، تهراین آدی گئلنده
ناخوش لویار آغالاری سولدوزون^۴
سوسن سنبلدی باغلاری سولدوزون.

انعکاس ترنم حزین از کوه و رودخانه بلند می‌گردد و تا ابرها سر می‌کشد و غرش رعد آسمان با ناله‌های سوز آوارگان در می‌آمیزد. مصیبت زدگان دور او حلقه زده و هاج و واج به ترانه حیدر گوش می‌دهند. تنها اشعار فوق از آن همه «ماهانی» نغز و شیوای او بجاست و از ابیات دیگر چیزی به جای نمانده است، ترانه‌ای که در حقیقت غمنامه از دست دادن سرزمین سبز و خرم و رودخانه گادار که بمثابه «رب النوع» آن خرمی و نعمت‌ها بوده، است. گادار سمبل آسایش و بالیدن‌های آن مردم بود و هست که با کرم بی کران آن و با همت مردم در طول ۱۰۲ سال ملک سلدوز از باتلاقیستان و نیزارستان به قطعه‌ای از بهشت تبدیل شده بود و اینک پس از یک قرن تمام، فراق میان دو عامل آباد کننده «گادار» و مردم می‌افتد. گریه، این غم عظمی را ساکن نمی‌کند، ترانه غمنامه لازم است. ب. ایگیلتن کنسول روس در همان سالها به سلدوز آمده و در کتاب «ایرانی که من می‌شناسم» می‌نویسد: در سلدوز آن قدر محصول بدست می‌آید که ضرب المثل شده «محصول یک ساله سلدوز، دریاچه ارومیه را پر می‌کند». و درست در همان وقت جمله معروف «گوئیده اولدوز ئیرده سولدوز» از زنجان تا باکو در زبانها بود که هنوز هم پیرمردان هشترودی و مراغه‌ای این جمله را می‌شناسند.

حیدر به ترانه اش ادامه می‌دهد، اطرافیان مات و مبهوت به او چشم دوخته‌اند، هر کسی از راه می‌رسد زن و مرد به جمع او می‌پیوندند. مردی خسته و رنجور از راه می‌رسد و در حالی که طفل شیرخواره‌ای در بغل دارد نهیب می‌زند: احمقها این چه ترانه‌ای است، مگر شما انسان نیستید، می‌دانید این طفل را از کجا می‌آورم؟ مادرش روی برفها مرده بود و این طفل معصوم پستان مادر مرده را می‌مکید. آوای حزین حیدر مردم را به سرشت ناخود آگاه کشانیده بود، با شنیدن نهیب آن مرد همه به ضمیر خود آگاه برگشتند، باز نوحه‌ها و گریه‌ها شروع گردید، گریان و نالان راهشان را در جلگه میاندوآب ادامه دادند، حیدر نیز برخاست و بدنبال آنان براه افتاد، گادار ماند و سلدوزش.

عدم مقاومت

بی تردید سئوالهای متعددی در ذهن هر خواننده و شنونده راجع به ماجرای سیمیتقو، و شکست نیروهای دولتی در موارد متعدد، و عدم مقاومت مردم ارومیه، سلماس و سلدوز و نیز شکست‌های نیروهای دولتی پس از حوادثی که به شرح رفت، به وجود می‌آید. مورخین و یادداشت کنندگان نیز بیشتر مسائل را در محدوده اوضاع و شرایط مناطق

۱. اشاره به گزارش میرزا ربیع است.

۲. منظور خسرو خان است.

۳. منظور خسرو خان است.

۴. انتقاد از خسروخان است که اساساً نباید به تبریز اعتنائی می‌کرد و به آنجا می‌رفت. و نیز انتقاد از سران دیگر است که چرا در غیاب او کاری نکردند.

مذکور بیان می‌دارند، گاهی والی تبریز و گاهی فرماندهان نیروها و گاهی هم مردمان سلماس، ارومیه و سلدوز را در این پیش آمدها مسئول می‌دانند و یا محکوم می‌کنند.

درست ۲۰ روز قبل از فرار قره پاپاق کودتای سوم اسفند (۱۲۹۹) توسط سید ضیاء و رضا خان در تهران رخ می‌دهد و همانطور که دیدیم ایادی استکبار نیز در کار بوده‌اند تا زمینه را برای به قدرت رسیدن رضا خان آماده نمایند. شورش‌ها در اطراف و اکناف کشور برای این برنامه لازم بود و تهران نیز دچار اضطراب و آشوب شده سرنوشت دولت و مملکت کاملاً مبهم و آینده تاریک بود، با چنین وضعی علت اصلی همه حوادث، شکست‌ها، عدم مقاومت‌ها و... کاملاً روشن است.

چون موضوع ما تاریخ قاراپاپاق است، باز می‌گردیم به سراغ یک داستان:

مرحوم «مشهدی حسین بارگران» معروف به «تهرانی» - اهل قریه راهدنه - در دی ماه سال ۱۲۹۹ یعنی دو ماه قبل از فرار قره پاپاق، به تهران می‌رود، او پیش از همه «قاچاقچ» می‌کند، در تهران به عنوان «درشکه چی» به استخدام یکی از پولداران در می‌آید، می‌گفت:

در کودتای سوم اسفند من و ارباب در زیرزمین خانه پناه گرفته بودیم، صدای گلوله‌ها می‌آمد و محل ما به محل درگیری خیلی نزدیک بود من گفتم: می‌دانستم این فلان، فلان شده می‌آید و تهران را می‌گیرد، هیچ کس جلودارش نمی‌شود آقا من او را بهتر می‌شناسم.

ارباب گفت: تو کی و در کجا او را دیده‌ای، تو که اهل آذربایجانی.

گفتم: می‌خواستید اهل تهران باشم و او را ببینم، دهات او نزدیک دهات ماست.

ارباب گفت: ای نامرد! آمده در آنجاها هم املاک خریده!!

گفتم: نه بابا خودش اهل آنجاهاست.

ارباب گفت: پسر کی؟ منظورت کیست؟

گفتم: اسماعیل آغا را می‌گویم، خیلی گستاخ است.

ارباب گفت: پسر اسماعیل آغا کیست؟! این مزخرفات چیست می‌گوئی، این رضا خان است.

گفتم: هان!! پس ما را «آغا» می‌کوبد و شما را هم «خان». تازه فهمیدم.

آن مرحوم می‌گفت راستی فکر می‌کردم سیمیتقو آمده و می‌خواهد تهران را بگیرد.

قره پاپاق و دربدری

مردم قره پاپاق در مناطق میاندوآب، ملک کندی (ملکان)، صائین دژ، بناب، عجب شیر، مراغه، و هشتروند پراکنده می‌شوند. مردم مناطق مذکور ابتداء آنان را به «خیل لار» ملقب کرده بودند، یعنی «خیل‌ها». خیلی از انسان‌های در به در.

کلیه مزرعه‌ها، «خانه باغ»‌ها، ویرانه‌ها همه پر از مردم آواره شده بود، آنانکه پیشه‌ای، از قبیل نجاری، بنائی، نعل بندی و... داشتند در پناه آن‌ها جای گرفتند، کومه‌ای نیمه خرابه به ایشان می‌دادند و آنها نیز ساکن می‌شدند. اما مردم

بی حرفه و بی پناه راهی و چاره‌ای نداشتند. کم کم موسم محصول فرا می‌رسید و می‌بایست کلبه‌های دشت و باغات را تخلیه کنند، ولی به کجا بروند؟ چه کنند؟

یک بار دولت اعانه‌ای داد، اما بیش از هزینه یک هفته کفاف نبود، با اینکه مردم قره پاپاق در آن در به دری رضایت چندانی از مردم مناطق مذکور ندارند، باید گفت مردمان بومی نیز کمکهای فراوانی به آنان کرده‌اند، عیبی که مردمان بومی داشتند این بود که هرگز فکر نمی‌کردند این «خیل لار» تا دیروز مردمان ثروتمند و آقا بوده‌اند، رفتارشان تحقیرآمیز بوده است.

جرج کرزن «در ایران و قضیه ایران» قره پاپاق را در آن زمان، ۳۰۰۰ خانوار نوشته است مطابق رسم آن روز که بنبره با جد در یک خانواده زندگی می‌کرد، دست کم هر خانواده ۱۰ نفر می‌شد که جمعاً به ۳۰۰۰۰ نفر بالغ می‌گردد، اینهمه مردم آن هم به صورت «خانواده» نه به صورت فرد و تک، تک، بار سنگینی برای مناطق مذکور بوده است و این در صورتی است که یقیناً می‌دانیم همه منابع غربی و استعماری، همیشه جمعیت عشایر کرد را افزون و جمعیت قره پاپاق را کمتر نوشته‌اند.

یکی از خان‌های سلدوز وضع را وخیم و حال بیچارگان ایل خویش را وخیم می‌بیند در یکی از مناطق مذکور، مرکزی تشکیل داده و مصیبت زدگان را به دور خود جمع می‌کند، می‌گوید ما نباید از گرسنگی بمیریم و دزدی هم نخواهیم کرد، اما روز روشن بمیزان لازم از مزارع و باغات ثروتمندان این ناحیه خواهیم خورد.

هر کسی از مقررات فوق تخطی می‌کرد، مثلاً چیزی از مزرعه شخصی فقیر بر می‌داشت مجازات می‌شد. جایز ندانستم نام خان مزبور را ببرم، او توانسته بود از مال ثروتمندان بزرگ آن منطقه جان ده‌ها کودک را حفظ کند.

مقر خان یکی از باغات بزرگ «ناصر خان مقدم» ملقب به «سردار فاتح» بوده است، سردار مامور می‌فرستد و خان را به مراغه احضار می‌نماید. خان در وسط راه به درون خرابه‌ای می‌رود و به مامور می‌گوید: بیا تو، تا پدرت را در بیاورم و آن سردار... را بگو خود بیاید تا با لشگر بیچارگان به حسابش برسم، تا اینجا با تو آمدم که جدی تر سختم را به او برسانی.

بالاخره سردار توسط علمای مراغه از «حاج شیخ» می‌خواهد خان را نصیحت کند که اگر باغ چند هکتاری را تخلیه نمی‌کند لاقل باغبان را اجازه دهد تا به باغ رسیدگی کند تا از بین نرود.

حاج شیخ همراه یکی از علمای مراغه به باغ می‌رود، خان می‌گوید: باید می‌گذاشتید خود سردار می‌آمد حالا که شما آمدید تا چهار روز باغ را تخلیه می‌کنم، حاج شیخ می‌گوید: حرف من این است تنها باغبان را اجازه رسیدگی به باغ بدهید، موضوع تخلیه در میان نیست، خان می‌گوید نه، برای اینکه اینان بدانند ما «خیل لار» نیستیم به احترام شما باغ را تخلیه می‌کنم و سپس یواشکی ادامه می‌دهد: البته به آن باغ دیگر سردار.

محل زندگی بعضی از سران قاراپاپاق را به شرح زیر می‌دانیم:

خسرو خان امیر تومان (نیای خسروی‌ها) در تبریز، رشید السلطنه و افخم السلطنه نیای بوزچلوها و انتصاری‌ها در محال «کورانلو» در روستاهای «صریح - یا - سریک» و «پبیک»، ایلخانی خان نیای امیر فلاح‌ها در «باری - بارو» حوالی بناب گوسفند داشته و دامداری می‌کرده، حسین آغا چاخارلو - پدر تیمور آغا (جد حسین آغای کنونی) در زنجان کنار

جهان شاه خان ذوالفقاری زندگی می‌کرده پس از مدتی به کمک او می‌تواند به «خانیه» حوالی بناب برگردد و در نزدیکی ایل و تبار خود زندگی کند.

حاج شیخ: حاج شیخ عباسقلی رضوی نیای خاندان رضوی - ابتدا مدتی در «زواره» در خانه اهدائی «حاج میرزا آغا» از سادات معروف آنجا می‌ماند، سپس در مراغه در محله معروف موسویان در خانه اهدائی حاج میرزا آغا موسوی، زندگی می‌کند، و امرار معاش وی از تدریس و سند نویسی بوده است.

مرحوم آقا شیخ محمد ولی رضوی - برادر حاج شیخ - در «قره‌ورن» میان دو آب ساکن می‌شود که به امور مربوط به روحانیت می‌پردازد، ابتدا اوضاع خوبی نداشته تا هنگامی که «یمین لشگر» یک مجتهد را همراه خود از تهران می‌آورد تا یک مسئله بغرنج ارثی را که مورد اختلاف سران «چاردولی» بوده و علمای مراغه و آن حوالی، بعضی بدلیل ترس مداخله نمی‌کردند و بعضی دیگر متهم به طرفداری یکی از طرفین دعوا می‌شدند.

شیخ محمد ولی نیز در مجلس حاضر می‌شود، هنگام بررسی مسئله مجتهد تهرانی فتوایش را می‌دهد، موقع نوشتن متن فتوا، شیخ محمد ولی اعتراض می‌کند و با استدلال ثابت می‌کند که نظر فقیه تهرانی نادرست است، هر چندی که نظر او باعث می‌شود طرفی که مورد توجه یمین لشکر بوده متضرر شود، یمین لشکر تصریح می‌کند چون شما به عنوان یک روحانی محلی، روحانی تهرانی را محکوم کردی افتخار می‌کنم. از آن پس شیخ بعنوان روحانی بزرگ به حل مراجعات مردم می‌پردازد.

از قافله ماندگان

تعدادی از مردان قره پایاق بطور جسته، گریخته در سلدوز مانده بودند، حال به چه علتی، ما نمی‌دانیم از جمله آنان حاج براتعلی همراه یک نفر در حسنلو و مرحوم «وهاب آغا» فرزند مرحوم شیخ الاسلام. روحانی بزرگواری که همراه قره پایاق از ایروان آمده بود و از نژاد آنان بود - و حدود هفت، هشت نفری در روستاهای دیگر (البته بیماران و پیران ناتوان همه مانده و آماج گلوله اکراد شده بودند، افراد بالا توانائی لازم را داشته‌اند) اکراد از همه آنها به عنوان بارکش استفاده کرده بودند و اموال غارتی را بر آنان بار می‌کرده‌اند.

ماجرائی شنیدنی:

زن جوان ۲۴ ساله‌ای بی‌اعتنا به هیاهوی جنگ و غارت و غوغا همچنان از رفتن با فراریها خودداری می‌کند، هر چه می‌کوشند که بیا برویم، او امتناع می‌کند و فریاد می‌کشد: آبا... آبا... آبا... قالدی... من نمی‌روم. من از خانه و کاشانه خود فرار نمی‌کنم. خویشان او با تهدید او را می‌برند، پس از پاسی از راه به نحوی می‌گریزد و به روستای خود برمی‌گردد. این زن که نامش «طرلان» بوده در آغاز رشد، از ازدواج خودداری می‌کرده، پدرش به زور او را وادار به ازدواج می‌کند، پس از چندی طلاق می‌گیرد و به خانه پدر برمی‌گردد. خوی و خصلت مردانه‌ای داشته و هرگز در چهار چوبه رسوم زنان محدود نمی‌مانده است افراد بی‌مبالات بدلیل همین روحیه مردانگی او، وی را «دلی طرلان» ملقب می‌کنند یعنی «طرلان دیوانه» من که شخصاً وی را دیده بودم و سالها به خانه پدر بزرگم رفت و آمد داشت اثری از «دلی بودن» و یا دیوانگی در او ندیدم، جز همان خوی مردانگی و غیرت، زنی که به اصطلاح چهار مرد حریفش نمی‌شد، از خانواده محترمی هم بوده است.

شاید همین سرسختی اش در ماندن، او را در نظر سبک سران مستحق این لقب کرده بود. اکراد سلدوز را غارت کرده حتی چوبها و تیرکهای سقف خانهها را بالکل برده بودند. یک منطقه صد روستائی خالی از سکنه و بدون حضور انسان مانده است. در وسط این منطقه بزرگ، در یک روستا زنی تنها به سر می برد که مدت ایام غارت را، در تاکستانی درون یک غار دو متر مربعی که به دست خود در دیواره باغ کنده بود، گذرانده است.

او که به خاطر «آبا» - مادر بزرگ - مادر پدرش از راه برگشته با جنازه آبایش که با گلوله غارتگران کشته شده بود، روبرو می شود.

خودش نقل می کرد: تا مدت یک ماه (آخر فروردین) گروههای اکراد می آمدند و از باقی مانده چوبها و تیرها می بردند، من در یکی از خانههای نیمه مخروبه سکونت داشتم، روزها نمی توانستم آتش روشن کنم زیرا دود آن جایم را معلوم می کرد، شبها منافذ بیغوله را می بستم و در صورت لزوم آتش درست می کردم، تنها بودم، کسی در این اطراف پیدا نمی شد جز تعدادی سگ و گربه، بعضی شبها گرگها به سگها حمله می کردند، سگها در اطراف کلبه من پناه می گرفتند و از خود دفاع می کردند، هر شب زوزه شغالها از هر طرف شنیده می شد، مونس من دو تا گربه بود، پس از چند ماه نیروهای شکاک از همین جا عبور می کردند و به جنگ ملکزاده به ساوجبلاغ می رفتند، غیر از آن لشکری در این حوالی مشاهده نکردم.

طرلان یکسال و نیم روزها را به تنهایی می گذارند. روزی یک پسر ۱۰ ساله را همراه با یک کودک ۶ ساله مشاهده می کند آنان را از دور زیر نظر می گیرد، مطمئن می شود که از اکراد نیستند، دو آواره ای هستند که سر و وضعشان به قره پاقها نیز شباهت ندارد، مخفیانه به آنان نزدیک می شود، می بیند برادر بزرگ، برادر کوچک را دلداری می دهد: الان به جایی می رسیم آسوده می شویم، برایت نان پیدا می کنم.

طرلان از مخفیگاه بیرون می آید، برادران از دیدن یک زن در آن منطقه سرتاسر خالی میخکوب می شوند، وقتی که طرلان لب به سخن باز می کند هر دو می ترسند، طرلان آنان را با زبان خوشی آرام می کند و به خانه خود می برد و برای شان از آنچه داشته می دهد، پس از غذا آنان را می خواباند.

وقتی که بیدار می شوند از آنها می پرسد: شما کی هستید؟

کودک بزرگ جواب می دهد: ما به سلدوز می رویم، پدرمان در «شیدان آباد» - شیطان آباد، از روستاهای محال دول - از دنیا رفت.

- پدرتان کیست و برای چه به سلدوز می روید؟

- اسم پدرم علی است، ما از قفقاز می آئیم، پدرم اهل سلدوز است.

- اهل سلدوز در قفقاز چه می کند؟

- خواهر پدرم نامش «خرده خانم» است و پسران خرده خانم حمزه و مرتضی هستند. خواهر خودم، یعنی دختر پدرم

که در سلدوز مانده گلرخ است. همه اینها را پدرم بمن یاد داده.

- پسر این حرفها چیست؟ من خرده و پسرانش را می شناسم، گلرخ را هم می شناسم.

- مگر تو اهل سلدوزی؟

- بلی اینجا سلدوز است، اینجا یکی از دهات سلدوز است. اما پدرت کی به قفقاز رفته بود؟

- سلدوز! اینجاها که ویرانه است، عمه ام کجاست؟ پسرانش... لابد سلدوز هم تالان شده...

- بلی پسر سلدوز هم تالان شده، همه رفته‌اند، رفته‌اند بطرف مراغه، فقط من مانده ام. از پدرت بگو.

- پدرم سالها پیش به قفقاز آمده زن گرفته، چون مادرمان مرد پدرم ما را برداشت و به خوی و از آنجا نیز به ارومیه

آورد، مردمان ارومیه از قتل و غارت می‌گفتند، اما همه در جای خود هستند.

- پسرم اینجا آن امنیت راندارد، مردم هنوز نیامده‌اند. خوب از پدرت بگو.

- پدرم در شیدان آباد، مریض شد و مرد، نتوانست بیاید به من وصیت کرد که خودم و حمید را به عمه ام برسانم،

در آنجا چند خانواده‌ای بود، پدرم یواشکی به من گفت: اینها «ترک سنی» هستند می‌ترسم شما را به کردها بدهند در

اینجا نمانید و بروید، ما هم پس از مرگ پدرم آمدیم.

- با این کودک خردسال چگونه این همه راه آمدی؟ از شیطان آباد تا اینجا...!؟

- یک شب در کنار دریا توی خرابه‌های دهی کنار چشمه (شیرین بلاغ) خوابیدیم.

طهران در دل گفت، چه بچه نترسی: (آری دست بالای دست بسیار است) گوئی شجاعت آن کودک را بیش از خود

می‌دید.

مجید پس از یک ماه می‌میرد، اما حمید را طهران نگهداری کرده و روزی که ایل از قاچاقچ برمی‌گردد به عمه اش

تحويل می‌دهد، بچه‌ها حمید را به «حمید قفقاز» ملقب می‌کنند وی در میان فامیل خود بزرگ شده و بالاخره یکی از

افراد سرشناس منطقه گردید. حاج حمید دانشپایه پدر جناب حجة الاسلام شیخ مجید دانشپایه و نیز پدر شهید حسین

دانشپایه، است.

علی (ظاهراً به عنوان قهر) از خانه پدری به شهر خوی می‌رود در آن ایام از شهرهای ایران افراد زیادی برای کار به

شهرهای قفقاز می‌رفتند، او نیز همراه عده‌ای بدان سوی رهسپار می‌شود، کار و بار خوبی بدست می‌آورد و در آنجا

ازدواج می‌کند، گویا عامل نگه دارنده اش در دیار غربت وجود همسرش بوده، با مرگ همسر عشق دار و دیار به سرش

می‌زند او پس از شکست و فرار سیمیتقو (مرداد ۱۳۰۱) از خوی حرکت می‌کند، علی گمان می‌کرده قره پایاق هم مانند

مردم ارومیه بر سر زندگی خود هستند و اگر تعدادی فرار کرده‌اند مانند فراریان ارومیه باز گشته‌اند و یا دست کم

عده‌ای از مردم سلدوز باقی هستند.

طهران نیز پس از آمدن ایل با نصیحت فامیل تن به ازدواج داد و اولادی از خود باقی گذاشت. من به خاطر تکریم از

سه کار بزرگ او، یک روحیه استثنائی مردانگی، دوم فداکاریش برای «آبا» و سوم حفظ جان یک انسان، بر خود لازم

دانستم، نام او را در این مقوله بیاورم. [نام اصلی این خانم «مارال» و ملقب به «جَنی مارال» است که در چاپ اول، از نام

استعاری استفاده شد.]

جنگ سیمیتقو و ملکزاده

قبلاً گفته شد ملکزاده نتوانست به ارومیه برود زیرا اکراد بندر گل‌مانخانه را اشغال کرده بودند، بنابراین وی از طریق

دانالو به بناب و ساوجبلاغ می‌رود. تعداد ۲۵۰ ژاندارم دیگر از تبریز به کمک او می‌شتابند، ملکزاده بهمراه ۲۵۰ نفر از

ژاندارمهایش از ساوجبلاغ به سلدوز می‌آید به امید اینکه نیروهای ظفر الدوله از جانب تسوج و نیز نیروهای سر لشکر

مقدم، به سیمیتقو حمله کرده و او را حتماً شکست خواهند داد آنگاه او نیز می‌تواند با ۲۵۰ ژاندارم خود را به ارومیه برساند. اما وی نمی‌تواند از حدود «بهراملو» پیش رود، زیرا نمی‌توانست با نیروی کم از منطقه ترک نشین جلگه میان‌دوآب و بناب فاصله بگیرد، یعنی در اوضاع جغرافیایی انسانی آن روز اردوی وی کاملاً در خارج از محدوده تاخت و تاز اکراد بود، چرا که روستاهای واقع در فاصله ساحل دریاچه و ساوجبلاغ عموماً ترک نشین بودند، امروز مسکن کردها شده است. برخلاف رؤیای ملکزاده، خبر می‌رسد که نیروهای سر لشکر مقدم و ظفر الدوله (هر دو) در شمال دریاچه از سیمیتقو شکست خورده‌اند. خود ظفر الدوله نیز به وسط دریاچه گریخته است.

ملکزاده ناباورانه از مسئول مخابرات اردوی خود «میرزا همایون خان» - همایونفر - می‌خواهد که توسط تلگرافخانه ساوجبلاغ ماجرا را از شخص والی آذربایجان (مخبر السلطنه) بی‌رسد. در جواب تلگراف می‌آید: سلدوز: آقای ماژور ملکزاده ظفر الدوله بی‌تجربگی کرده شما بیاید - مخبر السلطنه.

بعدها ملکزاده ادعا می‌کرده که پس از دریافت پاسخ تلگراف مخبر السلطنه، با یک صد ژاندارم به طرف ارومیه و مثلاً تا تپه‌های شیرین بلاغ رفته است، در آنجا با نیروهای کرد روبرو شده و به حیدر آباد عقب نشسته و در سنگرهای باقی مانده از جنگ بین المللی اول جای گرفته و اکراد را که به فرماندهی سید طه، پسر شیخ عبیدالله، می‌جنگیده‌اند، شکست داده و به ساوجبلاغ برگشته است.

در اینکه ملکزاده مرد شجاعی بود تردید نیست، او می‌توانست در فصل بهار توسط پل بهراملو از گادار بگذرد و به حیدر آباد بیاید، لیکن سؤال این است، در اظهارات وی بیان شده که او از حیدر آباد گذشته و در شیرین بلاغ یا آنسوی آن، با نیروهای سید طه روبرو شده و سپس به حیدر آباد عقب نشسته است. در حالی که می‌دانیم بندر حیدر آباد ماه‌ها پیش از فرار قراپاق و غارت سلدوز در دست افراد سید طه بوده و او به عنوان حاکم سلدوز از جانب سیمیتقو، بندر حیدر آباد را قبل از آنکه اکراد بندر گلخانه را بگیرند، تصرف کرده بود و پس از غارت سلدوز با اینکه نیروهای کرد در جلگه «سلدوز» حضور نداشتند، اما در کوه‌های شمالی، خصوصاً در بندر حیدر آباد پایگاه دائمی داشتند با این وصف، ماژور چگونه می‌تواند از حیدر آباد به طرف محال دول بدون درگیری عبور کند و آنگاه در حین عقب نشینی در حیدر آباد سنگر بگیرد.

بدون اینکه اظهارات او را به طور کلی رد کنیم به نظر می‌رسد او با صد نفر همراه از بهراملو تا حیدر آباد آمده و پس از جنگ با سید طه باز به بهراملو عقب نشینی کرده است. ممکن است او روستای «دربرسر» - دریاسر - را با حیدر آباد و حیدر آباد را با محال دول اشتباه کرده است چرا که او هیچ گونه آشنائی به منطقه نداشت و تنها از روی نقشه‌های نظامی کار می‌کرد و نقشه‌های مزبور آن روز چنان دقتی نداشتند و ظاهراً دو منطقه فوق نیر در شباهت قابل اشتباه هستند.

به هر حال ملکزاده به ساوجبلاغ می‌رود و مهدی خان نایب اول را با ۵۰ یا ۶۰ سوار در بهراملوی سلدوز - انتهای جنوبی و حد متصل سلدوز با جلگه میان‌دوآب - به عنوان پیش قراول می‌گذارد.

روزی افراد مهدی خان در معبر میان «جبل»^۱ دو مرد هندی را گرفته و به ساوجبلاغ می‌فرستند، ملکزاده از لای جلیزقه یکی از آنها نامه‌ای کشف می‌کند که طی آن فرماندار نظامی انگلیس در موصل به سید طه ارقام ارسالی مهمات،

۱. جبل. یا شام. هر دو در ترکی به معنای نیستان و نیزارستان است.

لباس‌های فرم و... را نوشته بود. سید طه بیشتر در اشنویه و پسوه سکونت داشت و گاهی نیز به بندر حیدر آباد سر می‌زد گویا آن روز در حیدر آباد حضور داشته که فرستادگان فرماندار انگلیسی عازم آنجا بوده‌اند. سیمیتقو نیروی عظیمی را به قصد تسخیر ساوجبلاغ به جنگ ملکزاده اعزام می‌کند (۱۳۰۰ شمسی) در یک یورش غافلگیرانه ملکزاده و نایب هاشم خان امین و ۳۰۰ نفر از ژاندارمها را اسیر می‌کنند، بقیه کشته یا فراری می‌شوند.

ژاندارمهای اسیر دسته جمعی به رگبار مسلسل بسته می‌شوند، هاشم خان با خواهش بعضی از سران کرد بشرط پرداخت خون بهای یکی از اکراد که در آن جنگ کشته شده بود، آزاد می‌شود.

ملکزاده را پیش سیمیتقو حاضر می‌کنند، سیمیتقو می‌گوید:

- در اینجا چه می‌کردی؟ برای چه به ساوجبلاغ آمده بودی؟

- آمده بودم تو را بکشم و یاغیان را سر جای خود بنشانم.

- می‌بینی که چنین نشد و عرضه این کار را نداشتی.

- شانس با تو یار گشت، جنگ از این چیزها زیاد دارد.

- تو را به شجاعتت می‌بخشم، از تو خوشم آمد.

- من نیازی به بخشش تو ندارم و چون نه تو یک قدرت قانونی هستی و نه قانون شناسی پس نمی‌توانی قانون جهانی

و تاریخی اسیر جنگی را مراعات کنی، من به کشته شدن آماده‌ام، همانطور که ژاندارمهای اسیر را کشتی.

- مرد شجاع.

- من نیازی به تشویق تو ندارم.

- آقا پاشو برو و به این والی (مخبر السلطنه هدایت) بی لیاقت و قسی القلب بگو که خجالت بکشد و در پایان عمرش

جوانان نوری مردم را به دم توپ نفرستد.

این سلیقه سیمیتقو بود و با این سیاست می‌خواست قیافه آرامنه و جیلوها را به خود نگیرد و دست کم یک روحیه

شجاعت دوستی از خود تبلیغ کند و فرماندهان اسیر را نکشد این درسی بود که معلمان انگلیسی او یادش داده بودند و

همین برنامه باعث شد که او فرصت مناسبی را از دست دهد. وقتی که در جبهه سلماس شخص سردار سپه (رضا خان

میر پنج) همراه روحانی برای مذاکره به اردوی او رفت و شب را در چادری کنار چادر او بسر برد فردای آن روز

صحیح و سالم به تبریز بازگشت و بالاخره رضا خان به قتل او موفق شد. گویند رضا خان آن شب را اصلاً نخوابید و

سخت می‌هراسید، روحانی همراه او برای اینکه سیمیتقو را سرگرم کند، تا صبح با وی قمار بازی کرده است.

گویا این سخن ساخته و پرداخته مرکز نشینان است که سیمیتقو را یک فرد نافهم و کوه نشین که از هیچ چیز سر در

نمی‌آورد حساب می‌کردند که مثلاً می‌توان با سرگرم ساختنش از تصمیمات او جلوگیری کرد. بی تردید سیمیتقو زرننگتر

از بعضی افراد مرکز نشین بود.

مرکز نشین‌ها با همین توهومات و تصورات خام بود که نمی‌توانستند امور اطراف کشور را اداره کنند.

خالو قربان در «یندرقاش»

خالو قربان که قبلاً در نواحی کردستان و کرمانشاهان به نفع عثمانیان و آلمان عمل می‌کرد و با روسها می‌جنگید با بروز ضعف آلمان در جنگ و تفوق روس و انگلیس، بدنبال پناهگاهی می‌گشت که همراه افرادش و اسلحه و مهمات و دو عراده توپ که از روسها گرفته بود به گیلان رفت و در سایه میرزا کوچک خان قرار گرفت.

پس از مرگ کوچک خان در دل برفهای ارتفاعات میانی گیلان^۱ و خلخال، خالو قربان چند روزی سرگردان ماند تا خبر مرگ میرزا به او رسید، وی فرصت را غنیمت دانسته سر میرزا را از بدنش جدا کرده و پیش رضا خان که آن روز سردار سپه بود برد، رضا خان وی را برای جنگ با سیمیتقو به تبریز فرستاد.

در این زمان «سرتیپ شیبانی» از طرف سردار سپه فرمانده لشکر شمالغرب بود، شیبانی عده‌ای از شاهشونها را نیز با او همراه کرد که خالو با ۴۰۰۰ نفر عازم ساوجبلاغ گردید و در غرب میاندوآب اردو زد.

در این هنگام ۱۴ ماه از دربه دری قره پایاق می‌گذشت (رمضان ۱۳۴۰ قمری) ۳۰۰ نفر از مردان قاراپایاق نیز به اردوی خالو پیوستند، از سوی دیگر پس از ماجرای ملکزاده و تسخیر ساوجبلاغ توسط سیمیتقو حکومت آنجا به سید طه رسید، طه عشایر اشنویه، مامش، پیران و منگور را جمع کرده عزم تسخیر صائین دژ را می‌نماید و در قریه «قوزولو» حدود ۲۵ کیلومتری شمال صائین دژ اردو می‌زند.

سید طه با این تاکتیک هم تسخیر صائین دژ را در نظر داشت و هم در صدد بود جبهه جنگ را از اطراف ساوجبلاغ دور کند، یعنی خالو قربان را مجبور کند که به طرف صائین دژ رفته و از ساوجبلاغ که از نظر اهمیت پس از ارومیه دومین پایگاه اکراد بود، دور شود.

لیکن قضیه برعکس شد، دستیاران خالو درست عکس طرح سید طه را در مورد خودش طرح ریزی کردند آنان با خویش گفتند: صائین دژ در مسئولیت و ماموریت ما نیست سرلشکر شیبانی خود می‌داند با صائین دژ چه کند ما طبق ماموریت ساوجبلاغ را هدف قرار داده پیش می‌رویم.

بر این قرار رای‌شان متحد می‌شود لیکن در انتخاب زمان به اختلاف نظر می‌رسند، بعضی معتقد بوده‌اند اکنون که نیروی اکراد در ساوجبلاغ کم است و طه به صائین دژ مشغول است باید به ساوجبلاغ حمله کنیم، بعضی دیگر می‌گویند بهتر است ما منتظر شکست طه در صائین دژ باشیم، وقتی که او به ساوجبلاغ برمی‌گردد (یا راه ارومیه را در پیش می‌گیرد) او را در گذرگاه «یندرقاش» نابود می‌کنیم.

تاکتیک دوم انتخاب می‌شود، بخشی از اردو به یندر قاش حرکت می‌کند که با اردوی اصلی چندان فاصله‌ای نداشته است، دو نفر سوار کرد به سرعت خبر پیشروی نیروهای خالو به ۱۲ کیلومتری ساوجبلاغ را به اطلاع سید طه می‌رسانند، طه روز ۲۹ رمضان از «قوزولو» به طرف ساوجبلاغ حرکت می‌کند. نزدیک غروب در جنوب اردوی خالو، اردو می‌زند.

یندر قاش - ابرو ور افتاده: ترکی است - در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی ساوجبلاغ در کنار رودخانه ساوجبلاغ نزدیک سه راه کنونی مهاباد، میاندوآب و بوکان، قرار دارد.

۱. میرزا کوچک خان در خاتمه کار خود به قصد استمداد از «عظمت خانم پولادلو» به خلخال می‌رفت که در طوفان برف به درود حیات گفت.

بامداد روز دیگر جنگ شروع می‌شود، خالو قربان همراه دو نفر از دستیارانش روی تپه‌ای ایستاده و فرماندهی می‌کرده است که گلوله‌ای به سینه اش اصابت کرده، خالو را از اسب سرنگون می‌کند، نیروی دولتی رو به فرار می‌گذارد، ابتدا سعی می‌کنند که توپها را نیز با خود ببرند ولی آنها را در باتلاق‌های یندر قاش گذاشته و می‌روند. قاراپایاق امید زیادی به خالو بسته بود، کودکانی که در زمان آمدن خالو و در زمان در به دری متولد شده بودند نام بیشترشان «قربان» بود از آن جمله خالو قربان شکری، پسر مرحوم «حاج شکر الله» که اکنون در قریه راه‌دهنه زندگی می‌کند.

شکست سیمیتقو

(بازگشت امنیت به سلماس و ارومیه)

پس از به قدرت رسیدن رضاخان و ملقب شدن او به «سردار سپه»، دیگر در محافل استعماری نیازی به امثال سیمیتقو نبود، اینک همه جا باید زیر پرچم سردار سپه به امنیت کامل برسد. جریان کمکهای استعمار بر عکس شده و عشایر کرد که مدتی به مفتخوری عادت کرده‌اند همگی دهان گشوده‌اند تا سیمیتقو آنان را تغذیه کند زیرا آنان حال و حوصله کار و زحمت را نداشتند. سیمیتقو نیز وامانده است چرا که دیگر دست پر نعمت ارباب استعمار به سراغش نمی‌آید، اموال غارتی هم ته کشیده و توان اداره مالی «لشکر عظیم» را دیگر ندارد.

سردار سپه توسط ارباب استعماری خود کاملاً از وضع داخلی سیمیتقو آگاه است و می‌داند که آنان هم زیر پا و هم دل سیمیتقو را خالی کرده‌اند.

رضا خان در مرداد سال ۱۳۰۱ شمسی از بنادر دریاچه محور تسوج - سلماس، خوی فوجهای لشکر را با هدف تسخیر قلعه چهریق، این آشیانه عقاب استعمار می‌فرستد. سیمیتقو پس از ۲۴ ساعت مقاومت شدید، همراه عائله و خانواده اش به سوی ترکیه فرار می‌کند. نیروهای رضا خان تا نزدیکیهای چهریق با هیچ نیروئی روبرو نمی‌شوند، آنهمه «لشکر عظیم» سیمیتقو، چه شده، کجا رفته‌اند، او که زمانی در حوالی تسوج و شمال دریاچه اردوهای بزرگی راه انداخته بود اینک تا لب دروازه قلعه اش نیروی مدافعی ندارد.

این سؤال بزرگی است که مورخین نه مطرح کرده‌اند و نه پاسخ آنرا داده‌اند. حقیقت این است سیمیتقو در آن زمان کسی نبود تا برای شکست او آنهمه لشکر از خشکی و دریا، اعزام شود، بدبختی او به حدی رسیده بود که نیروهای ترکیه (ترکیه کمال پاشا) نیز راه عبور به او نمی‌دادند. برادرش «محمد آغا» و زنش «جواهر خانم» و پسرش بدست عسگرهای ترک کشته شدند - استعمار چگونه بزرگ می‌کند و چگونه حقیر می‌سازد؟!؟!!

سیمیتقو از ۲۶ مرداد ۱۳۰۱ به مدت ۸ سال در میان عشایر کرد مخفیانه زیست در سال ۱۳۰۹ باز حدود ۲۰۰ نفر سوار به دور خود جمع می‌کند، این بار به اشنویه آمده و توسط «سرهنگ صادق خان نوروزی» از دولت امان می‌خواهد، صادق خان پذیرائی خوب و محبتهای زیادی به وی می‌نماید. بامداد روز ۴ مرداد گروهی از سربازان را با سفارشات لازم در جاهای معینی می‌گذارد، هنگامی که صادق خان و سیمیتقو پس از صرف نهار از منزل خارج می‌شوند در وسط راه صادق خان کمی از او فاصله می‌گیرد، سربازان از سه جانب سیمیتقو را هدف می‌گیرند ولی او موفق به فرار می‌شود، پس

از آنکه مسافتی از یک کوچه را طی می‌کند، مجدداً برمی‌گردد تا پسرش خسرو را که کودک بوده نجات دهد، دچار آماج گلوله سربازان می‌شود. این بود سرانجام ببری که استعمار از پنبه ساخته بود و پایان کار عقاب کاغذی که استعمار با دست هنرمند خود شکل داده بود.

مردم ارومیه آنسان از این ببر ترسیده بودند که مرگ او را باور نمی‌کردند، سرش را به ارومیه آوردند و به خانمی که روزگار فتح و ظفر سیمیتقو به همسری او در آمده بود و در سیاحت‌های قایقرانی در دریاچه در کنار او می‌نشست، نشان دادند، وی سر سیمیتقو را مشاهده و تایید می‌کند که این خود اوست. مطابق نقل دیگر چهره سیمیتقو قابل تشخیص نبوده پیکرش را به ارومیه می‌برند و خانم مذکور، او را از انگشت مقطوعش می‌شناسد زیرا سابقاً ماری انگشت سیمیتقو را می‌گزد و وی برای جلوگیری از سرایت سم توسط خنجر انگشت خودش را بریده بوده است.

مراجعت قاراپاق از دربه دری

قره پاپاقها در چهارشنبه آخر اسفند ۱۲۹۹ غارت و متواری می‌شوند در ۲۶ مرداد ۱۳۰۱ چهریق توسط قوای دولتی فتح می‌شود. در اول پائیز ۱۳۰۱ مردم ارومیه و سلماس در جای خود ساکن بوده و بر سر زندگی خودشان بودند. لیکن تا قاراپاق به موطن خود برسد زمستان از راه می‌رسد. اهالی ارومیه (غیر از عده ای) توانسته بودند در زیر حکومت سیمیتقو بمانند، مردم سلماس نیز بدلیل همجواری با مناطق ترک نشین بخش عمده اموالشان را با خود برداشته و در نزدیکی موطن خود (خوی، تسوج، شبستر، مرند) ساکن شده بودند ولی مردم سلدوز دست خالی و بدون مال و منال از میان‌دوآب تا زنجان پراکنده شده بودند، تا این مردم پراکنده با هم تماس بگیرند و به وطن خود برگردند، زمستان فرا می‌رسد.

موقعیت جغرافی سلدوز که تقریباً در محاصره عشایر کرد بود حضور امنیت مجدد در آنجا را نیازمند زمان درازی می‌کرد. این است که قاراپاق به سلدوز «خیرین آخری و شرین اولی» لقب داده‌اند.

و نیز: غارتگران خانه ای، سقفی بر روی دیواری، در سلدوز باقی نگذاشته بودند و فصل کار هم به آخر رسیده بود. ولی هر چه بود بهتر از آوارگی و تحمل خفت و خواری بود. به سلدوز برمی‌گردند در حالی که چیزی ندارند.

بنا به نقل «طرلان» [مارال] - زنی که قبلاً از او سخن گفتیم - اولین شخصی که به قریه راه‌دهنه برگشته «کربلای رضا» بوده است، او می‌گفت: روزهای آخر مهر ماه بود، دیدم دودی از روستای راه‌دهنه برخاسته است، مخفیانه به آنجا نزدیک شدم دیدم کربلای رضا دوستللو، همراه یک نفر آمده و با «چم»^۱ دیوار خانه اش را ترمیم می‌کند، بدون اینکه وی از حضور من مطلع شود برگشتم.

آقای حاج تیمور سجودی می‌گوید: من و عمویم به طرف سلدوز حرکت کردیم در دهات شرقی سلدوز کسی را مشاهده نکردیم گمان می‌کردیم که ما اولین افرادی هستیم که آمده ایم، وقتی از روستای راه‌دهنه می‌گذشتیم کسی از پشت بامی ما را صدا کرد: سلام خسته نباشید. دیدیم کربلای رضا^۲ قبل از ما آمده است.

۱. چم با کسر - چ - تکه چمنی که آن را با بیل به شکل مکعب مستطیل می‌بریدند و با آن دیوار می‌ساختند دیوار چم در مقابل سیل و آب سخت مقاوم بود - زیرا به محض رسیدن آب ریشه‌های چمن جان می‌گرفتند و مقاومت می‌کردند. قاراپاق‌ها می‌گویند ریشه چمن (چایر) اگر هفت سال هم در لانه لک لک بماند، به محض رسیدن به خاک جوانه می‌زند.

۲. کربلای رضا: کربلای سلیمان، کربلای سلمان، کربلای قربان چهار برادر، نیاکان «دوستللو» هستند. اولی نیای خانواده برزگر، دومی نیای خانواده یونسی، سومی نیای خانواده نیکبخت و چهارمی نیای خانواده دوستی، بزرگترشان قربان و کوچکترشان رضا بوده است.

خبر در نواحی مختلف از میاندوآب تا زنجان پخش می‌شود که «ایل قایدیر» و خسرو خان امیر تومان و سایر رؤسای ایل از همه خواسته‌اند که به موطن خود برگردند.

حکم ریاست خسرو خان در اسفند سال مذکور به صورت غیر مستقیم به توسط حکومت ارومیه صادر می‌شود: آرم شیر و خورشید - ایالت آذربایجان - حکومت ارومی و مضافات - نمره ۸۴۷ - بتاریخ ۱۷ رجب ۱۳۴۱ مطابق ۱۵ حوت (اسفند) ۱۳۰۱.

جناب آقای خسرو خان امیر تومان، بملاحظه مراعات حال اهالی سلدوز حضرت اشرف ایالت جلیله آذربایجان دامت شوکته تعیین حکومت آنجا را از خارج مقتضی ندانسته و به موجب دستخط ۱۹۱۴۷ که در جواب اینجناب شرف صدور یافته مقرر فرموده‌اند که امورات آنجا را جنابعالی رسیدگی نمائید لذا می‌نویسم که با بصیرت و اطلاعاتی که از وضعیات و جریان امور آن سامان دارید با کمال جدیت و مراقبت به امورات حکومتی سلدوز... نموده و وسایل آسایش اهالی را از هر جهت فراهم دارید و مطالب لازمه را به اینجناب راپورت نمائید که لازمه مساعدت به عمل خواهد آمد - حکومت ارومی و سلماس - امضاء.

با همت مردم و طبیعت سخی و حاصلخیز سلدوز در طول ۱۹ سال (تا ۱۳۲۰) روستاها آباد و باغات سرسبز گردید و به یکی از آبادترین مناطق ایران تبدیل شد ولی در این قتل و غارت و در به دری از جمعیت قره پاپاق ۱۷٪ کاسته شده بود.

اولین دبستان در سال ۱۳۰۵ بنام دبستان شاپور راهدنه در روستای راهدنه و دبستان دیگر (به گمانم بنام دبستان انوشیروان) در نقده تاسیس گردید، در سال ۱۳۰۷ همزمان با ارومیه جمعیت شیر و خورشید (هلال احمر) در قریه راهدنه تشکیل و در ساختمان خشتی ۶ اتاقه که دارای سالن وسیعی بود، شروع به کار می‌نماید، امدادهای پزشکی، آبله کوبی و... انجام می‌دهد. پس از مدتی که شیر و خورشید به نقده منتقل می‌شود، ساختمان مزبور به دبستان تبدیل می‌شود.

در آن ایام که ما به مدرسه می‌رفتیم (۱۳۳۳ - ۱۳۳۹) هنوز مردم راهدنه ساختمان مدرسه را شیر و خورشید می‌خواندند. مدرسه حیاطی وسیع با ساختمانی در وسط داشت، کنار دیوار حیاط دور تا دور خیابانی بود به عرض ۳/۵ متر که درختان بید با پیکری قوی در جدول کنار آن ردیف شده بود.

بالاخره سیم تلگراف به راهدنه می‌رسد و تلگرافخانه در مکانی که قبلاً منزل اردشیر خان بوده (در مقابل زاویه جنوب غربی دیوار مسجد) مستقر می‌شود. پایگاه نظامی ژاندارمری نیز در مقابل پل و شمال مسجد در حیاط کربلای مصیب زاهدی احداث می‌شود، اداره اخذ عوارض و گمرک کاروانهای تجاری که از همدان تا نخجوان در رفت و آمد بوده‌اند می‌گردد. جالب این است، دیوار گلی (چینه دیوار) گمرک خانه که دارای دو اتاق بدون حیاط بوده همچنان پابرجاست، چندین بار سقف آن تعویض شده و چون بدون حیاط بود مسکن مساکین گردیده و اکنون نیز خانواده‌ای را در خود جای داده است.

اما اکنون ساختمان مدرسه را برداشته و در دو طرف جایگاه آن دو ساختمان جدید آموزشی ساخته‌اند و دیگر از آن حیاط بزرگ و سرسبز زمان ما خبری نیست.

در سالهای بعد، مرکزیت سلدوز از راهدنه به نقده منتقل می‌شود در حال حاضر راهدنه از رونق افتاده و در عین اینکه یکی از روستاهای بزرگ سلدوز است حالت نیمه مخروبه را دارد.

کوه به کوه نمی‌رسد، آدمی به آدمی می‌رسد

دانشمند محترم جناب آقای حاج محمد امین رضوی نقل می‌کند:

در تابستان سال ۱۳۳۷ شمسی از طریق عراق از زیارت حج برمی‌گشتیم، حدود ۴۵ نفر حجاج ارومیه و سلماس بودیم - ایشان در آن وقت در ارومیه بودند - در مرزبانی «حاج عمران»^۱ اعلام شد تا گشایش مرز باید در اینجا بمانید. در اطراف ساختمان مرزبانی، روی چمنها و علفهای کوهستان جمعاً نشسته بودیم که کردی آمد و به من گفت: تو پسر حاج شیخ هستی؟ گفتم: بلی! گفت: خانم آغای ما از ایل شماس، شما را شناخته و دعوت می‌کند که به خانه بیائید. توضیح خواستم، گفت: او منیژه خانم دختر غلامرضا خان و همسر آقای سید احمد است، دعوت را پذیرفتم و به خانه‌شان رفتم. آنگاه خود سید احمد آمد و بخاطر من روحانیها و شیوخ اطراف، از جمله «شیخ علاء الدین، شیخ طریقتی، و... را دعوت کردند، تا باز شدن مرز چهار روز در آنجا مهمان بودم، یک شب نیز مهمان برادر سید احمد بودیم، سر سفره فردی آمد و گفت: خانم می‌گوید: من آقا (یعنی من) را می‌شناسم، گفتم: خانم کیست؟! گفت: بانوی همین خانه، صفیه خانم دختر اسماعیل آغا سیمیتقو. گفتم: بله، درست است، من و او امتحان ششم ابتدائی را با هم داده ایم چون ششمیهای راهدنه و هم نقده را در آن سال به اشنویه برده بودند.

سید احمد، پسر سید طه، پسر شیخ عبیدالله که در فصل «شیخ گلدی» بیان گردید. همسر سید احمد، نوه خسروخان امیر تومان قاراپایاق است.

۱. عمران لفظ عربی است، به معنای «دو عمر» به مناسبت قبر دو شخص به نام عمر که در آنجا هست بدین نام موسوم شده است، بعضی‌ها عمران را «اسم مصدر» می‌خوانند که اشتباه است.

بخش دوم

فرهنگ و مدنیت

فرهنگ و مدنیت

در این بخش از نگاهی دوباره، به زمانهای دور دست، تا ایل بزچلو ناچاریم. ایل بزچلو مانند هر ایل دیگر ایران کوچکده و غیر ثابت بود معمولاً ایلات ایران هیچوقت بر ماندن در یک ناحیه اطمینان نداشتند. همانطور که گفته شد، نادر شاه ایل افشار را به چند بخش تقسیم و هر کدام از آنها را به سوئی فرستاد تا هر زمان ممکن بود دستور کوچ ایلی از یک ناحیه به ناحیه دیگر صادر شود.

قاراپایاق در ایروان بیشتر دامدار بود تا کشاورز، هنگام ورود به سلدوز منطقه را مطابق تعداد افراد هر عشیره از عشایر هشتگانه تقسیم می‌کنند، در این تقسیم آنانکه بیشتر با کشاورزی آشنائی داشته‌اند به ناحیه «دشت ماهور»، «ساری تورپاخ» و «کوهپایه‌ها» می‌روند. و آنان که بیشتر به دامداری می‌پرداخته‌اند «قاراتورپاخ» را انتخاب می‌کنند. تا جائی که اطلاعات ما اجازه می‌دهد مسکن آنان را در زیر نام می‌بریم:

۱- سارال: این طایفه در روستاهای، قلعه جوق، دلمه، آق قلعه^۱، گونی^۲، حاج فیروز، شیخ احمد و سارال، ساکن می‌شوند.

۲- تراکون: این طایفه به دو بخش تقسیم می‌شده، بخشی در نرده و چپانه و بخش دیگر در «ظلم آباد»^۳ و آغابگلو سکنی می‌گزینند، بعدها دو روستای دورگه (دورگل: پاشو بیا) و داش دورگه را نیز تاسیس کرده و در آنجا زندگی می‌کنند.

۳- شمس الدین لو: در روستاهای: محمد شاه، گورخانه و چقال مصطفی. مملو، قارا قصاب.

۴- چاخرلو: در فرخ زاد، توبوز آباد و شریف الدین. خلیفان، شفیع قلعه.

۵- جان احمد لو: در روستاهای حسنلو، امینلو، شیطان آباد (طالقان امروز) و ورمه زیار (حد فاصل تازه کند جبل و حسنلو گلی)

۶- قزاق: روستاهای خلیفه لو و شیخ معروف و آده. بهراملو.

۷- اولاشلو یا اولاشدی: (شکارچیان یا شکارگران) در روستاهای جرت آباد، کوپکلو، شفیع قلعه، تازه قلعه و روستاهائی در دشت ماهور.

۸- عربلو: در روستاهای، راه‌دهنه، شونقار، تاییه و روستاهائی در تپه ماهور. و ممیند.

هر کدام از طوایف هشتگانه روستاهائی در دشت ماهور داشته‌اند، یعنی هر کدام در سه بخش سلدوز مناطقی را تحویل گرفته و طوایف در خلال یکدیگر زندگی می‌کنند گویا تنها شمس الدینلو است که مجموعاً در یک قسمت جمع می‌شوند.

همانطور که گفته شد کشاورز پیشه‌گان بیشتر مشتری دشت ماهور و کوهپایه‌ها بوده‌اند و دیگران خواهان نیزارها و چمنها و باتلاقهای نزدیک بوده‌اند.

۱. در حد فاصل سه راه جاده حسنلو و روستای تازه کند دیم.

۲. در حد فاصل دلمه و آق قلعه، در پهلوی کوه رو به جلگه.

۳. ظلم آباد ابتدا در قله کوهی که از دلمه وارد جلگه می‌شود و به «فویروقلی» معروف است قرار داشته سپس به کنار گادار در سیصد متری جنوب «عجملو» منتقل می‌شود و در سیل سال ۱۳۴۸ ویران گردیده به جانب شرق عجملو، پهلوی کوه رحل اقامت افکنده و نام جدید آن «امام کنده» شد.

بدیهی است از میان صد روستای سلدوز ما توانستیم تنها ساکنین چند روستا را شناسائی کنیم، ساکنین سایر روستاها از دربند تا ممیند برای ما معلوم نیست.

زبان و لهجه

دیدیم که ایل بزچلو و قاراپاق از شاخه‌های ترکمن هستند، بدیهی است زبان و لهجه‌شان نیز یکی از لهجه‌های ترکمن می‌باشد.

لهجه‌های مختلف ترکمن از قبیل لهجه سلجوقی، بزچلو و آنچه امروز ترکمن نامیده می‌شود هم اکنون تفاوت زیادی با هم دارند و در طول زمان فاصله بیشتری از همدیگر پیدا کرده‌اند.

قاراپاق تنها باقی مانده بزچلو می‌باشد، زیرا سایر شاخه‌های بزچلو در ایران و ترکیه میان مردمان دیگر مستهلک شده‌اند، به همین دلیل لهجه قاراپاقي به عنوان یکی از معیارهای زبان شناسی در محافل علمی تحقیقاتی جهانی مطرح است، خصوصاً در عرصه داستانهای آذربایجانی محور اصلی شناخته می‌شود، به طوری که آقای فرزانه در مقدمه «ده ده قورقود» صفحه ۱۶ به این موضوع تصریح می‌نماید: «از طرف دیگر تاثیر پذیری اسلوب و مشخصات زبان داستانها از زبان گفتاری یکی از لهجه‌های رایج در زمان نگارش کتاب، امری معقول و ممکن به نظر می‌رسد. در مقایسه خصوصیات زبان داستانها از جهت اسلوب و گرامر و تعبیرات، حال و هوای لهجه ترکمه - قاراپاق، را دارد و این موضوعی است که باید روی آن کارهای تطبیقی جدی و گسترده‌ای انجام گیرد».

از عبارت آقای فرزانه برمی آید که «محرم ارگین» نیز در صفحه ۳۵۵ جلد دوم «ده ده قورقود کتابی» به این موضوع پرداخته است.

طوایف هشتگانه مذکور با اینکه همه از یک ایل بوده‌اند، تفاوت لهجه داشته‌اند که هنوز هم هست، مثلاً اولاشلو و عربلو می‌گویند «گو رجیم - گو رجخن - گو رجیخ» و جان احمدلوا می‌گویند: گو رجم - گو رجن - گوره رجیخ». چاخرلوا می‌گویند: چاتی گتیردانی باغلا - جاتی گتیردانی باغلا - ، شمجی گتیر چیری یاندر - شمچه نی گتیر چیراگی یاندر».

و نیز تفاوت روحیه زیادی با هم دارند. مردم جان احمدلو آرام مطیع^۱ هستند، ترکاون «اولدوررم، اولدوررم - می کشم، می کشم» می‌گویند، نمونه اش مردم آغابگلو و ظلم آباد، البته شجاعت مثبت ترکاون که نمونه آن «ارس خان» است، نباید فراموش شود. سارال مردم ظریف الطبع بوده و هست، نمونه اش مرحوم «ملاولی» - اهل دلمه. عربلو، روحیه سوداگر و تاجر پیشه و با بینش حقوقمند و نیز «محکمه شاگرد»^۲ و پول دوست، و چون مرحوم شیخ الاسلام اولین روحانی قاراپاق که به همراه این طایفه به سلدوز آمده از طایفه عربلو است بیشتر افراد باسواد در میان آنان بوده است.

مردم قاراپاق در آن گوشه «دالان و دهلیز» دور افتاده کشور، مردم باهوش و با استعداد خوب، هستند، گواه این مطلب، در دبیرستان قدیمی ارومیه است در آن ایام بیشتر شاگرد اولهای دبیرستان، از قاراپاق و قراباغی ها^۳ بوده‌اند.

۱. با اینهمه «باپر آقا میر پنج» که قیام او شرح داده شد، ظاهراً از این طایفه است.

۲. زمانی بیشتر پرونده‌های ژاندارمری در دادگاه از آنان بود.

۳. ناحیه‌ای میان ارومیه و سلماس.

آنچه که مشخص است همیشه علمای قوی محلی (علاوه بر علمای مهاجر) از این مردم قد علم کرده به طوری که پس از سال ۱۳۲۵ عده کثیری به دانشگاه راه یافته‌اند. همچنین در سالهای اخیر آمار قبولی آنان در کنکور سراسری کشور برآستی اعجاب آور است. این مردم با اینکه رگ سیاسی در نهادشان هست، بنوعی در سیاست احتیاط می‌کنند به عبارت دیگر: در ناخودآگاه سخت سیاسی هستند، (شاید بدلیل حضور در میان عشایر کرد و موضوع اقلیت و اکثریت باشد) ولی از جهت سابقه تاریخیشان در خود آگاه از تحركات بزرگ سیاسی خودداری می‌کنند و نسبت به هر حرکتی با دید تردید نگاه می‌کنند.

آنان همیشه عملاً بی مزد مرکز بوده و تاوان اشتباهات، یا بی تفاوتی دولت را، از جان و مالشان پرداخته‌اند.

کشاورزی:

قاراپاقها پس از گذشت چندین سال از آمدن به سلدوز با احیای اراضی بیشتر، به کشاورزان سخت کوش تبدیل شدند، ابتدا در موطن‌شان از درخت و تاکستان خبری نبود، بطوری که در اول ورود ساقه‌های کلفت و بلند نی را به اندازه «یک بغل» با هم می‌بستند و «باغ» می‌نامیدند و با آنها سقف می‌ساختند. آنان ناچار بودند خانه‌ها و اصطبلها را کم عرض و در حدود ۲/۵ متر بسازند، انتهای باغها را بر روی دیوار و سر آنها را به هم تکیه داده و با «جگن» می‌بستند آنگاه گاه و گل می‌کردند بدین ترتیب سقفها در آن زمان شکل شیروانی داشته است.

بتدریج به درخت کاری پرداختند، البته به صورت خیلی کم و نادر، به حدی که تا سال ۱۳۰۱ شمسی ثروتمندان سلدوز که می‌خواستند خانه‌های بزرگ بنا کنند از ارومیه چوب می‌آوردند، مالکین دوست نداشتند که زمین‌ها به زیر درخت کاری برود، زیرا علاوه بر اینکه مزاحم زراعت می‌شد موجب می‌گشت که رعیت صاحب «نسق» شود. ظاهراً رواج باغ کاری و درخت کاری در زمان حاج نجفقلی خان امیر تومان شروع شده است وی برای اینکه مردم را به آب و خاک بیشتر وابسته کند مالکین را به واگذاری زمین برای باغ کاری مردم، تشویق می‌کرده است در نتیجه در سال ۱۳۰۷ شمسی مساحت باغ و بیشه‌ها با حساب تقریبی به شرح زیر گردید:

۱- علی ملک: ۲۵ طناب (هر طناب ۴۴۴۴ متر مربع).

۲- چپانه: ۱۰ طناب بیشه، در آن زمان زمین چپانه برای باغ کاری مساعد نبوده است.

۳- آغجه زیوه: ۱۲ طناب.

۴- کوزگران: ۸ طناب.

۵- کاروان سرا: ۶ طناب.

۶- تازه قلعه: ۱۶ طناب.

۷- راهدنه: ۱۰۰ طناب.

۸- حسنلو: ۵۰ طناب.

۹- عجملو: ۲۲ طناب.

۱۰- قره قشلاق: ۱۲ طناب.

۱۱- آغابگلو: ۱۰ طناب.

۱۲- فرخ زاد: ۱۴ طناب.

۱۳- حاج فیروز: ۶ طناب.

۱۴- تاییه: ۷ طناب.

۱۵- محمد یار و عطاء الله (بیشه) ۱۸ طناب.

غیر از حسنلو در هر قریه‌ای که نسبت «خرده مالکی» بیشتر بوده و زمین از جهت باغ کاری مساعد بوده، باغ و بیشه متعددی ایجاد می‌شده است. امروزه باغات سلدوز به هزاران طناب می‌رسد. همانطور که قبلاً راجع به لهجه قاراپاقی که یکی از اصول زبانشناسی قرون معاصر است، سخن رفت، بیجا نیست که به اصطلاحات خاص آنان در ابزار و آلات کشاورزی اشاره شود:

یوغ - بویوندوروق.

چوبک دو طرف گردن حیوان در یوغ - سامی.

خیش - جوت: جفت.

دسته خیش - الجک.

تیر خیش - اوخ.

آهن - دمر - تمر - تیمور

بیلچه دستی برای زدن علفهای هرز - شته.

داس شامیله - مالاغان.

تیم دروگر - کرگ. ظاهراً مخفف «کارگاه» است.

یک کرگه عبارت است از:

درو کننده با شامیله - مالاغانچی.

جمع کننده با چنگک - تاپلچی.

کارگر دستکش بدست که تاپل را در هم می‌پیچد و آن را گلوله می‌کند - خورومچی.

کارگری که با شنکش الباقی سنبلها را جمع می‌کند - درمخچی.

شن کش - درمخ.

یک گلوله از یونجه یا بوته گندم - خوروم، خوروم مقدار غذائی است که برای یک روز حیوانی در نظر گرفته می‌شود.

خوروم قبل از گلوله شدن - تاپل.

جار جار - جنجر.

چنگک - شاننا.

پارو - کورک.

بیل - بل.

شلاق بافته شده از چرم به قطر ۲ سانتی متر و به طول ۱۲۰ سانتی متر برای راندن کل (گاو میش نر) - خره زن.

گاو میش نر - کال.

گاو آهن گاوکش - اوکوزجوتی.

گاو آهن کل کش - کال جوتی.

ارابه کل کش - کال آراباسی، این ارابه گویا در هیچ جای دنیا، غیر از آذربایجان غربی مرسوم نبوده و نیست. بزرگترین ارابه حیوان کش است که نجارهای ارمنی آن را به شکل مثلث متساوی الساقین ایجاد کرده‌اند، طول قاعده آن ۲ متر و طول ارتفاع آن ۴ متر بود.

طناب بلند از موی بز حدود ۴۰ متر - سجم.

طناب کوتاه حدود ۱۳۰ سانتی متر - چاتی.

نهر دائمی - آرخ.

نهر کش - کردی وار.

نهری که با نهرکش در داخل زراعت برای یکسال زراعتی کشیده می‌شود:

دو طرفه - قوشا.

یک طرفه - کردی.

پشته درو شده در مزرعه - یغین.

پشته جمع شده در روستا برای تغذیه دام - تایا.

دایره خرمن زیر جار جار - ایاق.

خرمن کوبیده آماده و جمع شده برای باد دادن - تغ.

گندم پس از باد دادن - دج.

کاه - سامان.

خرده ساقه‌های درشت علف‌های هرز که در میان گندم بوده و اینک پس از باد دادن «تغ» و غربال گندم، به طرفی ریخته شده - کوزر.

کوز آتش به جای مانده از سوختن هیزم.

علوفه بر دو نوع است بعضی از آنها به محض سوختن تبدیل به خاکستر می‌شوند مانند کولش. ولی علف‌هایی که ساقه ضخیم دارند پس از سوختن آتش‌شان به جای می‌ماند. بهمین دلیل به خرده‌های ساقه‌های درشت «کوزر» می‌گویند.

زمین خرمن، چمنزار بزرگی که همه در کنار هم بساط خرمن می‌گسترانیدند - چمن.

جاروی مخصوص خرمن از گیاه خاردار سفت - چالی، چالقو، چالقی.

جاروی بزرگ از شاخکهای درخت - چالی، چالقو، چالقی.

چند حیوان که به گردن هم بسته شده و برای کوبیدن نخود، کوزر و... از آنها استفاده می‌شود، و آنها باید آنقدر به

چرخش ادامه دهند تا محصول در زیر پایشان کوبیده شود - هوللا.

خیار - گل به سر.

خریزه - قاوون.

انواع خربزه - مصری، سن عیواض، شلاخ، شمامه، تورپاخ قاوونی.

خیار چمبر - شم خیار.

گوجه سبز - گوجه درختی - آلچا.

گوجه فرنگی - بادمجان.

خیک خشک برای نگهداری انواع دانه - داغار جخ.

اصطلاحات دامداری:

بزغاله - چپیش.

گوساله - دانا.

بچه گاومیش - بالاخ، بالاغ.

بز دو ساله - کُووَر.

بز نر - تَکِه.

بز پیشرو رمه - نری

رمه - سُوَرو

دام جوان که موسم تولید مثل آن نرسیده - سوبای.

دامهای شیرده - ساغن، ساغیلان، دوشیدنی.

بچه گاو میش بزرگ - نر: کالچا، ماده: آوره

بچه گاو بزرگ - نر: جونگه، ماده: دویه، دوگه.

گوسفند و بز که یکسال بچه نژاید - شیرده: قیسیر، بدون شیر: گژ، گژیازان، گژیازدی.

مشک چوبی به شکل بشکه برای ماست بهم زنی - نهره.

سه پایه چوبی بزرگ که مشک چوبی را به آن می‌آویزند - چاتما.

موادی که از جوشاندن دوغ که باصطلاح می‌بُرد، حاصل می‌شود: شور.

شیر جوشیده و بریده - لور.

مایه ماست - چالاسی.

تنها گاو یا گوسفند خانواده که نان خورشت‌شان را تامین می‌کند - دامالرخ.

مرغ ماکیان مسن - آناج، آناش.

مرغ ماکیان جوان - فره

خروس جوان - بچه، بدون تشدید.

لانه مرغ - نین.

لانه طاچه گونه مرغ در اصطبل یا هر جای دیگر - تالوار.

جوجه‌ای که تازه تخم را سوراخ کرده - جوک و وروپ.

تخم مرغ که زیر مرغ می‌گذارند تا روی آن بخوابد و تخم بگذارد - فاللا.

اصطلاحات باغ (تاکستان) داری:

نهر تاکستان - آرخ (از شرق به غرب کشیده می‌شوند).

کناره جنوبی روی دیواره میان دو نهر، که زیر تاک قرار دارد - قاش.

پهلوی جنوبی نهر که ریشه تاکها در آنجاست - زارا.

پهلوی شمالی نهر - دوش.

میانه «قاش» و «زارا» (وسط دیواره زیر چمبر تاک) - اورتا.

هنگام بیل زدن سالانه باغ حداقل کارگری که لازم است:

قاشچی، زاراچی، دوش آپاران.

هرس - کسمخ.

ریشه‌های چمن در باغ یا مزرعه که هنگام شخم زدن باید جمع شوند - چایر.

کارگر مسئول جمع چایر - چایرچی.

شاخه موکه ریشه در زمین زده، و می‌شود آنرا بصورت یک تاک مستقل کاشت - شیشک.

شاخه‌های جوانی که در انتهای آن تکه‌ای از شاخه قدیمی وجود دارد و می‌شود آنرا کاشت - دوغاناق.

آلونک چوبی باغ - چارداخ، چار طاق.

آلونک ساختمان یا خانه در باغ - کولا.

و نیز تنه کنده شده تاک - کولا.

انگور دانه درشت سفید با بزرگترین خوشه - دسترچین، دستار چین.

انگور دانه درشت سیاه با بزرگترین خوشه - کال اتی.

انگور دانه درشت قرمز با بزرگترین خوشه - صاحابی، صاحبی.

انگور دانه درشت و درازتر از دانه هر انگور به رنگ قرمز که مقاومترین انگور برای نگهداری تا عید نوروز است -

ملاخلخ - ریش بابا.

ملاخ: خوشه‌های انگور ردیف شده در نخ که برای نگهداری آن را در جای خنکی از سقف آویزان می‌کنند به طول

یک متر.

درخت بید سر بریده از ارتفاع دو متری که توده بزرگی از شاخه دارد - آخدا، اخته

البته: گوسفند اخته - بورماش، بورمانج: پیچانده شده.

گاو اخته: او کوز.

گاو غیر اخته: بوغا.

گاو میش نر اخته - خدم.

گاو میش نازا - آرمیک.

در سالهای ۳۷ - ۱۳۳۰ حدود یک هفتم کل سبزه (کشمکش تیزابی) صادراتی کشور از تاکستانهای سلدوز بدست

می‌آمد. پس از سال ۱۳۴۱ مساحت باغات تاک و سیب سلدوز جهش سریع داشت که نتیجه سه عامل بود، برنامه

تقسیم اراضی، فروکش کردن آبهای زیر زمینی (زینه) بدلیل عقب نشینی دریاچه و گود شدن بستر رودخانه گادار که موجب از بین رفتن زینه‌ها شد. و زمین‌ها برای باغ کاری مناسب شدند.

آداب و رسوم

لباس مردان قره پاپاق همان لباس عمومی ایران بوده: کلاه نم‌دین استوانه‌ای، جاکت بلند قباگونه، شلوار نسبتاً گشاد با پاچه تنگ. لباس زنان درست همان چیزی بوده که امروز در میان عشایر مغان و اردبیل رایج است: چارقد، پیراهن با دامنی پر چین بلند که تا روی پا می‌رسد، کت، جلیقه و کلاه یا عرقچین مليله دوزی شده.

تا سال ۱۳۳۰ به عنوان زیور بچه‌ها چیزی مربع شکل به طول و عرض ۷ سانتیمتر (با آویزه‌های باریک بطول ۵ سانتیمتر) از پارچه می‌دوختند و روی آن را «ناغده دوزی» می‌کردند و از دوش و سینه کودک می‌آویختند، گاهی یکی دو دعای نوشته شده در لفافه نیز کنار آن دیده می‌شد.

نغده: ناغدا: هر نوع زینت آلات آویخته شده بر انسان، غیر از نقره و طلا. (واژه ترکی است). گفته شده نغده همان مليله دوزی است البته آویزه‌های روی مليله نیز نوعی نغده است. نغده بیشتر از انواع صدف، گوش ماهی ریز، شکلکهای ریز ساخته شده از چوب گردو و گلابی و حتی سنجد، دانه‌های ریز دوخته شده از پارچه شبیه «تيله» و «قوتاز»های کوچک و... که روی مليله دوخته می‌شدند، مليله نیز می‌تواند بدون اینها دوخته شود.

قوتاز: در اصل دو غده بیضوی شکل که بطور طبیعی در زیر چانه بعضی از گوسفندها آویزان است. قوتاز مصنوعی را از پارچه و گاهی از چوبی که روی آن پارچه دوخته‌اند می‌ساختند که ریشه‌هایی از آن آویزان می‌شد، (درست مانند آنچه که امروز در انتهای بند طناب پرده‌های بزرگ خانه‌ها و کاخ‌ها می‌بینیم) از گردن شتر و گاو و گوسفند می‌آویختند و هنوز هم می‌آویزند. به این قوتازهای ریشه دار «پونچاق» هم می‌گفتند.

در میان عشایر مغان هنوز هم اسامی بعضی از افراد قوتاز است.

بادش: لوله بافته شده از پشم که از مچ پا تا زانو را می‌پوشانید و بندی هم در زیر کف پا داشت، معمولاً از روی شلوار پوشیده می‌شد و مخصوص مردان بود.

دولاما: چیزی که امروز هم در سربازخانه‌ها به پا (میان مچ و زانو) می‌پیچند.

عبا: عبا مالیده شده از نم، مخصوص چوپانهای که شب را در صحرا می‌گذارنیدند.

پستک: جلیقه نمدی.

چَرکه: مخصوص خانمها: پارچه مشکی به طول سه متر و عرض نیم متر بطور حلقه‌ای در جشنها مورد استفاده بود، یک طرف حلقه روی شانه چپ و طرف دیگر آن به صورت آویزان در زیر دست راست قرار می‌گرفت که پائین‌ترین لبه آن تا زانوی پای راست می‌رسیده است.

آشیرما: آشیرمه: مهره‌های درشت منجوق، یاقوت، فیروزه، گلوله‌های توپر و تو خالی از نقره و احیاناً طلا، با تعداد غیر معینی چیده شده بر نخ که بصورت حلقه به طول ۷۵ سانتیمتر که بر عکس چرکه از شانه راست آویخته می‌شد و در زیر دست چپ قرار می‌گرفت که نقاط پائینی آن با لبه کت مساوی می‌گردید.

شَدّه: پارچه ارغوانی یا مشکی که خانمها از روی چارقد و نچک (لچک) مانند «شمله» به سر می‌بستند.

گل، گل: - بیا بیا - بافته ریشه داری است که بر روی شده می‌پچیدند بطوری که ریشه‌ها تا روی ابروها آویزان می‌شدند، عرض این بافته ۶۰ سانتیمتر و طول آن ۲ متر می‌شد، بلندی ریشه‌ها نیز به ۸ سانتیمتر می‌رسید.

سلسله: زنجیر طلا همراه با سکه‌ها (پولکها)ی ردیف شده به طول ۳۰ سانتی متر که گاهی از روی گل گل و گاهی نیز از روی شده و در موافقی از بالای چارقد می‌آویختند، این زنجیر سلسله وار را کلاً از نقره هم می‌ساختند.

شال: پارچه سرخ رنگی که از بالای لباس‌های عروس به سر او می‌کردند و از خانه پدر تا خانه بخت می‌بردند.

قاراپایاق نوعی چارقد داشته که به تقلید از آرامنه بوده است، پارچه لوزی شکل بزرگ، که یکی از زاویه‌های قطر کوچک آن در بالای پیشانی و سر قرار می‌گرفت.

زاویه مقابل آن در پشت و دو زاویه دیگر جمع شده بر روی سینه گره می‌خورد، سپس هر کدام از آنها (دو زاویه) از روی شانه سمت مخالف عبور کرده و در پشت باز به هم گره می‌شدند به همان شکلی که امروزه خانمهای ارمنی و آشوری در مراسم کلیسایی از آن استفاده می‌کنند.

و نیز عرقچین استوانه‌ای با پولک‌های زیاد، را از کردها گرفته بودند. گویا هر دوی اینها هنوز هم تا اندازه‌ای در میان آنان دیده می‌شود.

پس از آنکه دامن پرچین بلند از رسم می‌افتد، جای آن را «تومان» - نه تومبان - می‌گیرد همانطور که قبلاً گفته شد، تومان واژه ترکی به معنای ده و «ده‌ها» و گاهی «دهگان» ریاضی، است.

تومان، دامن پرچین و مطابق معنای خودش، دست کم از ۱۰ متر پارچه دوخته می‌شده که از کمر تا زانو می‌رسیده است.

کوله جه: - کورجه: شاید از ریشه «کرک» و «کرکچه» باشد: چاکت بلند شبیه «قبای چاکتی معروف ایرانی» که از کمر به پائین چینهای کم داشته است، این لباس هم مردانه و هم زنانه بوده است.

مراسم ازدواج:

قاجیتما: همانطور که در میان همه مردم جهان بدون استثناء مرسوم بوده، در میان قاراپایاق نیز «قاجیتما» فراری دادن دختر رسم بوده است، مثلاً در اروپای شرقی تا پیش از آمدن کمونیسم کاملاً رایج بوده و همچنین تا آغاز جنگ جهانی اول در بین همه عشایر ایرانی حضور داشته و اکنون نیز جسته و گریخته پیدا می‌شود.

مرحوم حاج شیخ می‌گفت: من از این رسم مردم سخت در ناراحتی بودم، هنگامی که در نجف تحصیل می‌کردم مسئله را در جایی مطرح نکردم، لیکن [پس از مراجعت از تحصیل] وقتی که اولین بار به زیارت کربلا رفتم، در نجف مسئله را به مرحوم آیت الله اصفهانی، مرجع تقلید وقت شرح دادم که: پسر و دختر به توسط فرد یا افراد دیگر با هم قرار می‌گذارند و بدون اطلاع خانواده دختر و گاهی بدون اطلاع هر دو خانواده، با هم فرار می‌کنند، معنای این فرار این است که دختر را می‌برند و در خانه شخصی می‌گذارند تا مراسم میان دو خانواده انجام یابد، آنگاه عروسی می‌کنند.

مرحوم اصفهانی در جواب می‌گوید: ای کاش صیغه عقد یکی از این جوانها نصیب من می‌شد تا به ثوابی نایل می‌شدم.

حاج شیخ اضافه می‌کند: گاهی این فرار دادن‌ها بدون قرار قبلی اتفاق می‌افتد و یا بدون رضایت دختر انجام می‌شود. حالت ربودن به زور را پیدا می‌کند. مرحوم اصفهانی دست بهم ساییده، می‌گوید: نعوذ بالله، استغفر الله...!! آقا جلوش را بگیرد.

حاج شیخ می‌گوید: ما که قدرت اجرائی نداریم. گاهی هم به زد و خورد می‌انجامد.

اصفهانی خیلی ناراحت می‌شود، یکی از اطرافیانش می‌گوید: آقا همین عشایر اطراف نجف هم همین برنامه را دارند. پس خود حضرتعالی جلوش را بگیرد.

اصفهانی می‌گوید: من که شاه نیستم.

حاج شیخ در جواب مرحوم اصفهانی می‌گوید: من هم که امیر تومان نیستم، اما سعی می‌کنم.

اکنون این رسم بد از بین رفته ولی صورت صحیح آن که در بالا آمد هنوز کم و بیش مشاهده می‌شود.

آنچه در اصطلاح جامعه شناسی «ازدواج ربایشی» خوانده می‌شود، یک چیز دیگر است که زن در آن صرفاً به عنوان کالای اقتصادی، قابل ربایش تلقی می‌گردد، در عشایر ایران از جمله قاراپاپاق «ازدواج فراری» رسماً به معنای تشکیل زندگی مشترک بوده و هست، نه یک اقدام صرفاً اقتصادی.

می‌توان گفت در زمانی که دختران و حتی در مواردی پسران از حق انتخاب و تصمیم‌گیری محروم بودند، ازدواج فراری بشکل صحیح آن که در بالا اشاره شد، بهترین و انسانی‌ترین رفتار بوده، مشروط بر اینکه با فریب همراه نبوده باشد.

پس از فرار، ریش سفیدان قوم جمع شده و با خانواده دختر دیدار می‌کردند، اجازه می‌گرفتند که اولیای پسر برای گفتگو در حول قضیه، به حضور آنان برسند، گاهی قهر و ناسازگاری یکی دو ماه به طول می‌انجامد، گاهی نیز اولیای دختر تنها اجازه عقد را می‌دادند و موضوع قهر و کینه را سالها ادامه می‌دادند.

به حدی مسئله (قاچیتما) رایج بوده که به تجربه ثابت شده بود «دختر تا برسد به خانه موعود سه بار پشیمان می‌شود، پس باید حتماً زن پخته‌ای همراهش باشد».

ازدواج معمولی با مراحل و مراسم زیر انجام می‌یافت:

۱- ایلچی: ایلچی شخصی است (معمولاً مرد پخته) که اولین پیام خانواده پسر را به خانواده دختر می‌برد، گاهی بدلیل سرسختی اولیای دختر این برنامه چندین بار با رفت و آمد یک فرد یا افراد مختلف تکرار می‌گشت.

دانشیق: جلسه‌ای که پس از دریافت پاسخ مثبت از خانواده دختر، در خانه پدر دختر یا بزرگ‌خاندان دختر، تشکیل می‌یافت، برای تعیین مقدار مهریه، باشلوق، و...

در ازدواج فراری به جای دانشیق «بارشیق» - آشتی‌کنان - بود.

باشلوق: باشلیق - آغازانه - اولین هزینه درخواستی خانواده دختر - مقداری پول یا جنس (و احياناً ملک)ی که قبل از تعیین مهریه باید مشخص می‌گشت که در حقیقت برای هزینه عروسی خانواده دختر، پرداخت می‌شد، گاهی باشلوق عبارت بود از: مقداری آرد، روغن، برنج، قند، یک یا دو راس گوسفند و مقداری نقد.

و در مواقعی کلاً به صورت نقد پرداخت می‌شد.

باز هم تذکر این نکته لازم است که بعضی از مردم شناسان و جامعه شناسان و حتی فولکلور نگاران این رسم را با رسوم قبایل آسیای شرقی و جنوب شرقی و سایر مناطق اشتباه می‌گیرند و گمان می‌کنند باشلوق یعنی «سرانه» که قیمت دختر باشد، البته از نظر ریشه یابی جای بحث است، ولی آنچه که در عشایر ایران بوده باشلوق به معنای «آغازین» و «آغازانه» و چیزی که قبل از هر چیز دیگر باید تکلیفش روشن شود.

قند سیندرماق: این اصطلاح گاهی به همان مراسم دانیشق و باریشق، گفته می‌شود زیرا در آن جلسه باید قندی را بشکنند، البته در حال حاضر نیز مرسوم است که جوانان در ربودن تکه اول قند رقابت می‌کنند، چرا که در مراسم عروسی هدیه‌ای را تحویل می‌گیرند و تکه قند را پس می‌دهند، اولیای پسر و دختر سخت به تکه قند مزبور نیازمندند، وقتی که عروس به خانه بخت نزدیک می‌شود، باید داماد به پشت بام رفته و در کنار دوستانش تکه قند را از بالای سر عروس به میان تماشاچیان بیندازد و بدون آن، کار نقص اساسی پیدا می‌کند و مثلاً رسوائیت به بار می‌آورد.

وقتی که عروس آماده حرکت از خانه پدر می‌شد می‌بایست یکی از محترمترین فرد اولیای او (عمو، دایی و...) شالی را به کمر عروس می‌بست و می‌گفت: کمرت را به ۸ پسر و ۲ دختر (مثلاً) بستم، مبارکباد. عروس به هنگام رسیدن به خانه بخت در جای خود می‌ایستاد تا بزرگ خاندان داماد، هدیه‌ای را به او بدهد. مثلاً می‌گفت: اسب کورن یا گاومیش پیشانی سفید و یا... به تو دادم، آنوقت عروس می‌نشست البته نوع هدیه بسته به ثروت شخص اهداء کننده بود.

تعاون در هزینه عروسی: در شب حنا، جوانان، مطابق رسم پول جمع کرده و به هزینه عروسی کمک می‌کنند، زنان در روز «گوروش» - دیدار - هر کدام هدیه‌ای نقدی و جنسی به خانواده می‌برند و این برنامه همچنان ادامه دارد. به یک فولکلور توجه فرمائید:

در زمانهای گذشته بعضی از دختران به محض تولد بصورت غیر رسمی (و احیاناً رسمی) «آداخلي» - نامزد - می‌شدند و مادر هنگام نوازش دختر می‌گفت:

مامانی،های مامانی

هانی بالامین تومانی

تومانی آغاچ باشیندا

فلان لارین تورشوندا

آت گتتیرین میندیرین

کرسی گتتیرین یئندیرین.

توجه: همانطور که گفته شد «تومان» غیر از تومبان است.

مامانی‌های مامانی

کو تومان این بچه ام

توماننش روی چوبه (چوبه مترائ - امروزه وسیله‌ای است فلزی که با آن پارچه را متر می‌کنند).

(یعنی دارند مترش می‌کنند).

در محاذی خانه فلانهاست - منظور از فلان، کسی است که قرار است این دختر در آینده همسر او باشد.

اسب بیاورید سوارش کنید - عروس هنگام پیاده شدن از اسب قدم بر روی کرسی می گذاشت تا بتواند براحتی پیاده شود.

مراسم سوگواری: در این مورد تفاوتی با سایر مردم و اقوام ایران ندارند (گو اینکه در موارد بالا نیز چندان تفاوتی نداشتند) مگر در شعرهای سوگواری که خانمها فی البداهه می سرودند که به «اوخشاما» معروف است:

هراتین قالاسیندا
لشکرین آراسیندا
سلطان ده دهم جنگ ایلر
قان آخاریارا سیندا.
لینده قمچی گئزن
دیزینه جک چکمه چئکن
استر آباد حربینده
ایگیتلر یئره توکن
- و نیز این ترجیع بند:
دیزینه جک چکمه لی
دیرسه گه جک دوگمه لی
آینی ماهوت گئیمه لی
آغام ده دهم خان ده دهم
میداندا سلطان ده دهم.
یئتملرین اؤرتوسی
ئوزو قنداق اوپوسی
درین سولار کورپوسی
آغام ده دهم خان ده دهم
میداندا سلطان ده دهم.
ائوده محبت لی آتام
دروازه کورکلی آتام
قورقوشوم بیلک لی آتام
آغام ده دهم خان ده دهم
میداندا سلطان ده دهم.
ماهوتین (ماهوتیون) ساخلارام.
بئسله رم ساغ ساخلارام.
اوغلون جنگه گئدنده.

بوی چینینه سالارام
آغام ده ده خان ده ده
میداندا سلطان ده ده.

اشعار بالا را دختر علی اکبر سلطان، بنام تتلی خانم در مرگ پدرش در مجلس سوگواری بالبداهه سروده است. البته حضور وی در جنگ هرات معلوم نیست، اما در جنگ استر آباد همراه جلال خان بوده است. و همچنین در جنگ ترکمنستان.

قبلاً معنای سلطان در اصطلاح آن روز گفته شد و مراد از «ماهوت» شغل نظامی از جنس ماهوت است. «کول» یعنی بوته بزرگ و انبوه گیاه و «محبت کولو» به مفهوم انبوه محبت، منشاء محبت وافر. در شعر از تشبیه و کنایه استفاده شده است. روح عشیره گری و شجاعت دوستی در این ابیات بطور ملموسی به نمایش گذاشته شده است و نیز نشان می‌دهد که جنگ هرات پس از گذشت ده‌ها سال همچنان در میان آن مردم، موضوع شناخته شده و مشهوری بوده است. خانم مزبور در مورد پدرش یک «اوخشامای» مبالغه آمیز راه انداخته بوده، بعضی از زنها او را به خودستایی و گزافه گوئی متهم می‌کنند، در واقع زنان نظامیان (منظور ۴۰۰ سوار قره پاپاق و درجه داران و افسران آنهاست) خانواده‌شان را از دیگران ممتاز می‌دانستند و چنین بگو مگوهای میان آنان و دیگران پیش می‌آمده. گاهی «اوخشاما» به ابزار کینه و انتقام تبدیل می‌شده و مانند شعرای عرب بوسیله آن همدیگر را هجو می‌کردند از آن جمله است نمونه زیر:

ایاقی باتمان چارخلی
بئلی اورکن سارخلی
دابانی، چات، چات یاریخلی
ایشدن یورقون ائولن وای
ایشدن آج قین ائولن وای

البته اشعار در قالب‌های دیگر یعنی غیر از اوخشاما نیز در هجو به کار می‌رفته. اوخشاما از ضروریات مجلس سوگواری حساب می‌شد، اگر مراسم کسی بدون اوخشاما پایان می‌یافت وی را بی کس، بی ارزش و یا «کسی که خانواده اش از او بیزار بوده‌اند» تلقی می‌کردند. و رسوائیت بزرگی پیش می‌آمد.

طوله اطاقی

(طاقی در طویله)

طویله یعنی «دراز» که یک واژه عربی است، بعدها به معنای «اصطبل» به کار رفته است. در زبان قاراپاپاق به اصطبل «په یه - پیه» با فتحه «پ» - و «ی» گفته می‌شد که در حال حاضر نیز گفته می‌شود اما لفظ طویله رواج همه جایی دارد.

شاید خوانندگان این نوشته با تعجب بگویند: این دیگر چیست؟! سخن از طویله برای چه است؟! من هرگز نمی‌گویم چیز جالبی در این مورد دارم، ولی از نظر فولکلوریک اهمیت دارد.

طوله اطاقی یا طویله اطاقی یعنی چه؟:

ایرانیان قدیم نظر بر اینکه همیشه با دام و اسب سر و کار داشتند یک انس و صمیمیت استواری با دامها داشتند. در همه جای ایران دامداران بزرگ در وسط طویله سکوئی بنام «سکوی طویله» درست می‌کردند.

در ماجرای آقا محمد خان قاجار و لطفعلی خان زند می‌خوانیم:

لطفعلی خان خیانت امیر «بم» را احساس کرد. یارانش را دستگیر نمودند، خودش را تنها دید و به سرعت به طرف طویله رفت تا «گران» اسب محبوب و پر ارزش خودش را سوار شود و به نبرد بپردازد، افراد امیر او را در طویله محاصره می‌کنند، او به روی «سکو طویله» می‌پرد و از بالای آن روی افراد امیر هجوم می‌آورد و با شمشیر بر سرشان می‌کوبد.

در کتاب «خواجه تاجدار» در شرح همین موضوع بطور مفصل راجع به «سکوی طویله» سخن آمده که ما خلاصه آن را در اینجا می‌آوریم:

در وسط طویله‌های بزرگ سکوئی درست می‌کردند، بطوری که سر اسبها به طرف آخور و پشت آنها به طرف گرداگرد سکو قرار می‌گرفت، اسبها مشغول علف خوردن می‌شدند و آقایان به کشیدن قلیان می‌پرداختند، قورتاقورت قلیان با خرتاخرت علف در دهان اسبها، آهنگ مطلوبی را برای مردان اسب دوست و سوارکار، ایجاد می‌کرد.

سکو طویله، تا حوالی سال ۱۳۴۴ در روستاهای اطراف ارومیه و اردبیل و... به چشم می‌خورد و همچنان از اصطبلهائی که ثروتمندان می‌ساختند، حذف نشده بود، اما در میان قره پاپاق پس از سال ۱۳۳۲ برچیده شد.

بدیهی است هر کسی نمی‌توانست سکو طوله یا طوله اطاقی، داشته باشد، زیرا داشتن چنین سکو یا اطاقی لازمه آن بود که دامهای زیادی داشته باشد تا طویله بزرگی بسازد، که اقلاً یک سکوی 4×4 در وسط یا در گوشه آن مهیا کند. آری، در زندگی قاراپاپاق نیز مانند هر ایل و عشیره ایران طوله اطاقی، نقشی داشت که البته عدم آن حتماً برای بزرگان عیب بود.

طوله اطاقی شرح و بیان زیادی دارد که تنها به مطالب زیر بسنده می‌شود: روزی شخصیتی از تبریز همراه چند نفر برای سرکشی و بازرسی به سلدوز می‌آید، به او می‌گویند رؤسای ایل در روستای «دلمه» جمع شده‌اند، آنان نیز به آن جا می‌روند. زنی کنار در خانه خود ایستاده بوده و یا مشغول کاری بوده، سربازرس از او می‌پرسد: خواهر مجمع آقایان در کجاست؟

زن با دستش اشاره کرده و می‌گوید: همین خانه سومی. در «طوله اطاقی» فلان کس هستند. سربازرس وارد می‌شود و قلیان چاقی نیز به او می‌دهند که همراه آوای خرتاخرت قورتاقورت کند.

باغ حیدر خان

(و بویوک باغ)

از باغات معروف سلدوز «حیدر خان باغی» است که در قریه راهدنه بوده و هست، به مساحت ۲۰ طناب (۸۸۸۸۰ متر مربع) بشکل دقیقاً مربع که اطراف آن دیوار و کنار دیوارها همه جا خیابان بود. یک خیابان نیز از شرق به غرب در وسط قرار داشته که دو خیابان موازی از شمال به جنوب آن را قطع می‌کردند که به این ترتیب به ۶ بخش تقسیم شده

بود. متن اصلی بخشهای ششگانه تاکستان و اطراف همه آنها، یعنی کنار خیابانها انواع درختان میوه و «گل محمدی» و رزه‌های گوناگون خصوصاً از نوع زرد کاشته شده بود که در وقت خود این باغ، از باغهای معروف ایران بود. اینک به چندین قسمت تقسیم شده و هر قسمت آن ملک کسی شده است و از زیبایی و عظمت آن خبری نیست. بویوک باغ - باغ بزرگ: در قریه تازه قلعه و با تقلید از باغ مذکور درست شده بود، تقریباً به همان مساحت، آن نیز هم اکنون به سرنوشت باغ مذکور دچار شده است.

علماء و روحانیون قاراپاق

تاریخ علمای قره پاق و سلدوز را بترتیب سن و تاریخ حضورشان به عنوان روحانی، شرح می‌دهیم. در فصول گذشته به طور مکرر اشاره شد، روحانیی که همراه ایل از ایروان به سلدوز آمده، «مرحوم شیخ الاسلام» بوده است.

۱: مرحوم شیخ الاسلام

«مرحوم شیخ الاسلام» عالمی وزین و موقر بوده، خصوصاً بردباری او در حل مسائل طوایف هشتگانه قاراپاق که یک ایل کوچنده بودند، سخت قابل تمجید است، عالمی در میان چنین ایلی در آن اوایل، برآستی نعمت بزرگی بوده است. دو فرزند ذکور وی به نامهای احد آقا و عبدالله، عالم و روحانی بزرگی بوده‌اند و بعداً از ایشان سخن خواهیم گفت، وهاب آقا فرزند دیگر او که از شخصیت‌های معروف و مردی قرآن خوان بود، نیای خانواده «اسلامی» می‌باشد. از تعداد دختران او اطلاعی در دست نیست، تنها دختری از وی را می‌شناسیم که همسر «امین الاسلام» بود. در مورد او نیز بحث خواهد شد.^۱

مرحوم شیخ الاسلام (مطابق آنچه از قراین و شواهد به دست می‌آید) تحصیل کرده نجف اشرف بوده و از آنجا که او مورد احترام علمای ارومیه بوده، مشخص می‌شود، مقام علمی بالائی داشته است. رؤسای ایل احترامش را دقیقاً مراعات می‌کرده‌اند، هر نوع قضاوت به عهده او بوده است. قبلاً گفته شد وی ساکن قریه راهدنه بوده، حدود یک هکتار تاکستان و دو خانه اندرونی و بیرونی در آنجا داشته است. از جزئیات زندگی او اطلاع بیشتری در دست نیست.

۲- شیخ رضا قلی ارومی:

نیای خاندان رضوی - او فرزند شیخ محمد علی کاظمینی خوئی و او نیز فرزند شیخ محمد ولی کاظمینی است و او نیز فرزند شیخ محمد رفیع کاظمینی، و او نیز فرزند شیخ محمد شفیع کاظمینی می‌باشد. گفته می‌شود شیخ محمد شفیع همراه پسر خردسال خود، از «گلدامچه»ی «جهرم» فارس، به کاظمین رفته است. نسل او در کاظمین به «آل شفیع» موسوم بوده‌اند.

شیخ محمد علی در یکی از سالهای ۳۶ - ۱۲۳۷ به عنوان عضو هیئت سیاسی به ایران آمد. در آن ایام میان محمد حسین میرزا پسر محمد علی میرزا حاکم کرمانشاهان و داود پاشا حاکم بغداد جنگ‌هایی رخ داد، داود پاشا ضمن ارسال هیئتی به سرپرستی شیخ موسی نجفی به دربار فتحعلی شاه در تهران، هیئتی نیز به شهر خوی نزد عباس میرزا می‌فرستد

۱. خواهیم دید که دختر دیگر وی همسر آقا میر صالح بوده است.

که شیخ محمد علی عرب کاظمینی عضو همان هیئت اعزامی بوده است. [در تحقیقات بعدی معلوم شد که هر دو گروه، یک هیئت بوده‌اند که دو نفر از آن از تهران به حضور عباس میرزا اعزام می‌شوند.]

در این هنگام عباس میرزا در حوالی بایزید، و دیاربکر، و محمد حسین میرزا در نواحی سلیمانیه با عثمانیان می‌جنگیدند.

داود پاشا قبل از آنکه هیئت‌های اعزامی از تهران و خوی باز گردند و پاسخ دولتیان ایران را به او برسانند، دست به حمله می‌زند، هیئت شیخ موسی نجفی موقتاً در ایران ماندگار می‌شود و هیئت اعزامی به خوی نیز در آنجا می‌ماند. شیخ محمد علی عرب نیز که روحانی جوانی بوده در خوی رحل اقامت افکنده و چون مردی ستاره شناس و تقویم نویس و نیز «زیج شناس» خبره‌ای بوده برای تنظیم امور تقویمی حکومت خوی، انتخاب می‌شود.

در حدود سالهای ۴۳ - ۱۲۴۴ قمری، هنگامی که ملک قاسم میرزا (معروف به شازده و امیر تومان) عازم ارومیه می‌شود، شیخ را همراه خود بدان شهر می‌برد. شیخ در آنجا با دختری بنام «فاطمه» ازدواج می‌کند، محصول این ازدواج، شیخ رضا قلی، (متولد ۱۲۴۵ قمری) است، و هنگام وفات پدر، یکی از افراد شخیص ارومیه سرپرستی او را به عهده می‌گیرد، مطابق نقلی که از خود شیخ رضا قلی رسیده، شخص مزبور قیم سختگیر و وصی جدی‌ای بوده است، از شیخ نقل شده: برای بازی یا گردش با هم سن و سالهایم هر کجا می‌رفتم، ناگاه می‌دیدم قیم محترم سواره بالای سرم حاضر است، روزی در «شهر چائی» با دوستانم شنا می‌کردم، آمد از آب بیرونم کشید و به خانه برد و سرزنش زیادی کرد: پدرت وصیت کرده تو عالم بزرگی بشوی، آنوقت تو دنبال بازیگوشی هستی.

جالب این که آقای قیم خود تحت قیمومیت شیخ محمد علی عرب بزرگ شده بود.

قیم مذکور، رضا قلی را پس از تحصیلات مقدماتی در ارومیه، به «تبریز» می‌فرستد^۱، مدت اقامت وی برای تحصیل در آن شهر مشخص نیست، آنچه که مسلم است، شیخ در فقه و اصول و تفسیر، شاگرد دانشمند نامی، «حاج میرزا محمد علی قرجه داغی» بوده است. ایشان مرجع تقلید و ساکن تبریز بوده‌اند که ۲۲ کتاب معروف از او به جای مانده، حاشیه بر شرح لمعه و نیز بر «قوانین الاصول» - هر دو در حاشیه کتب مذکور چاپ شده که یکی از کوچکترین اثرهای ایشان هستند، وی حوزه بزرگی در تبریز دایر می‌کند که علمای برجسته‌ای از حوزه او برخاسته‌اند، زندگی نامه اش در تراجم بزرگ از جمله در «اعیان الشیعیه» آمده است. حاج شیخ می‌گفت: پدرم قبل از رفتن ما به نجف چندین بار از ما (شیخ محمد ولی و حاج شیخ) خواست که به ریاضیات توجه بیشتری داشته باشیم و درس دیگری در «زیج شناسی» برای ما تدریس کند، ولی ما علاقه‌ای به زیج شناسی ابراز نکردیم.

ابزار زیج شناسی شیخ رضا قلی تا «قاچاقاج» در خانواده اش باقی مانده و در آن غائله از بین می‌رود.

درست است که مرحوم قرجه داغی حوزه بزرگی در تبریز تاسیس کرده بود، لیکن عامل اصلی پرداختن شیخ به علوم هیئت و زیج شناسی و ریاضی بیشتر بدلیل سفارشات شازده ملک قاسم میرزا به قیم او و متعاقباً اصرار و فشار قیم بوده است، شازده می‌خواست پسر شیخ محمد علی چون خودش دارای این علوم باشد.

^۱ مرحوم آیت الله حاج شیخ محمد امین رضوی، پس از چاپ این کتاب به این نکته به شدت اعتراض کرد و گفت: «شیخ رضاقلی ابتدا به نجف رفته و پس از ۵ سال همراه استادش قرجه داغی به تبریز آمده است.»

شیخ رضا قلی پس از مراجعت از تبریز (تاریخ آن معلوم نیست) در ارومیه به تدریس و امورات روحانی می‌پردازد، روزی در یکی از حجره‌های مدرسه (این مدرسه در مکان مسجد فعلی که به مسجد میرزا حسین آغا معروف است، قرار داشته) نشست و پسر و دختری پیش او می‌آیند تا شیخ برای‌شان صیغه عقد جاری کند. از آنان می‌پرسد: چرا تنها آمده‌اید، اولیای شما کجا هستند؟ پسر می‌گوید: من کسی در این شهر ندارم، پدرم فوت کرده است. دختر پاسخ روشن نمی‌دهد. شیخ عذرشان را می‌خواهد، آنان برخاسته و می‌روند، شیخ از دنبالشان نگاه می‌کرده، هیکل بزرگ دختر را می‌بیند، در دل می‌گوید: این دختر «رشیده» است، چرا من صیغه برای‌شان نخواندم؟! اینکه نیاز به «ولی» ندارد. در آن حین متوجه می‌شود که دختر گریه می‌کند. صدای‌شان می‌زند: برگردید، بیایید ببینم.

آنان که در این وقت به آخر حیاط مدرسه و نزدیک درب خروجی رسیده بودند، به سرعت برمی‌گردند. شیخ صیغه را می‌خواند و «حجت: سند کتبی» نیز می‌دهد.

فردای آن روز ولوله در شهر می‌افتد که دختر فلانی (یکی از بزرگان طراز اول ارومیه) با نوکرش ازدواج کرده است او هم هر دوی آنها را گرفته و در اصطبل به زنجیر کشیده.

روحانی بزرگ شهر حاج... شیخ را به حضور می‌طلبد و از او می‌خواهد که جریان صیغه را انکار کند. شیخ به عنوان وظیفه شرعی لجوجانه مقاومت می‌کند. می‌گویند خود نیز همراه آن دو کشته می‌شوی. باز روی حرف خود می‌ایستد، دختر و پسر به نحوی رهائی یافته و به شهر خوی فرار می‌کنند. شیخ نیز امکان ماندن در ارومیه را نمی‌بیند، به روستای «کرگان» محال «دول» می‌رود، یکی دو سال در آن روستا مکتب راه انداخته و به فرزندان مردم دهات آن حدود درس می‌گوید و به امورات روحانی هم می‌پردازد.

در همان زمان با دختری از ارومیه ازدواج می‌کند و به سلدوز می‌آید. علت آمدن ایشان به سلدوز احساس عدم امنیت از یک سو و از سوی دیگر یک دانگ و نیم از روستای «آلاگوز علیا»ی سلدوز از آن پدر زنش بوده که در مراسم ازدواج به همسر وی می‌بخشند.^۱ شیخ همراه همسرش «سلطنت خانم» به سلدوز می‌آید، اما نه به روستای آلاگوز بلکه در روستای «بارانی» - که امروز بارانی عجم نامیده می‌شود - سکونت می‌گزیند. این مرد روحیه عجیبی داشته تنها به خاطر اینکه باصطلاح با رعیت‌های آلاگوز در امور محصولات و عواید ملک از نزدیک روبرو نگردد، در بارانی ساکن می‌شود.

باز ماجرائی پیش می‌آید که موجب کوچ شیخ از بارانی می‌شود:

او برای فاتحه، هر عصر پنج شنبه به قبرستانی که در کنار روستای «شیخ احمد» بود (و قبرستان سه چهار روستا هست) می‌رفت، در یکی از این رفت و آمدها، هوا خیلی سرد می‌شود، یکی از ثروتمندان شیخ احمد جلو ایشان را گرفته و به اصرار او را به منزل خود دعوت می‌کند، ضمن پذیرائی سخن از برادر متوفی و دختر برادرش و پسر خود به میان می‌آورد. پس از گذشت چند ماهی، خانواده متوفی در صدد شوهر دادن دختر می‌شوند، مرد مذکور ادعا می‌کند که دختر برادر من، نامزد شرعی و قانونی پسر من است و صیغه‌شان را نیز شیخ رضا قلی خوانده است (مسئله مال و ارثیه در میان بوده است) موضوع به شکایت می‌کشد، از شیخ می‌پرسند، می‌گوید من چنین صیغه‌ای را نخوانده‌ام. این آقا فقط صحبت‌هایی از برادر متوفی خود و دختر او به میان آورده.

۱. قبلاً گفته شد که افشارها در منطقه «ساری توپراق» سلدوز صاحب املاک بوده اند.

بالاخره شیخ نمی‌تواند در بارانی بماند به قریه «علی ملک» کوچ می‌کند.

فرزندان شیخ: شیخ محمد ولی، شیخ عباسقلی (حاج شیخ)، شیخ محمد علی و شیخ محمد شفیع پسرانش بودند،^۱ دختری نیز به نام سارا خانم داشته که جمیعاً در علی ملک به دنیا می‌آیند، تنها دو نفر اول از سلطنت خانم هستند و بقیه از مادر دیگر متولد شده‌اند.

از خصوصیات روحیه شیخ رضا قلی داستان زیر را نیز بشنویم:

روزی پیشکار حاج نجفقلی خان امیر تومان دو نفر را به عنوان شاکی و متشاکی به قریه علی ملک، حضور شیخ می‌آورد و گزارش می‌دهد که امیر تومان این دو را جهت قضاوت فرستاده و فرمود، این آقا فلانکس است! - یکی از طرفین را از زبان امیر تومان به نام مشخص می‌کند -

شیخ به استماع دعوی مشغول می‌شود. در وسط جریان پیشکار پی مبرد، کسی که مورد توجه امیر تومان است محکوم می‌شود. مجدداً تکرار می‌کند: امیر تومان فرمودند این آقا فلانکس است! شیخ خودش را به نشنیدن می‌زند. پیشکار می‌بیند کار دارد خراب می‌شود باز جمله اش را تکرار می‌کند. شیخ عمامه اش را از سر خود برداشته و مقابل پیشکار می‌گذارد:

بردار و برو. بده به امیر تومان بگذارد به سرش. بگو حکومت مال او، قدرت مال او، تنها آخوندی مانده آنرا هم خودش متصدی شود.

قضاوت را تمام کرده و فرد مورد نظر را محکوم می‌نماید. پیشکار جزئیات را به امیر تومان شرح می‌دهد. امیر تومان تبسمی کرده به پیشکار می‌گوید: برو گم شو، معلوم نیست چه چیزی از خودت بافته و به شیخ گفته‌ای و ناراحتش کرده‌ای. بدین ترتیب خودش را از جریان کنار می‌کشد.

امیر تومان می‌توانست هر تصمیمی در مورد شیخ بگیرد اما آنچه بطور مستند از خصوصیات وی مسلم است او به شیخ سخت احترام قائل بوده، وی پسران شیخ را برای تحصیل به نجف اشرف می‌فرستد و چهار سال هزینه آنان را به عهده می‌گیرد و سالهای باقی را خودشان تامین می‌کنند.

همانطور که سلف او می‌دانستند که شیخ الاسلام به هر جا برود احترام و عزت خواهد دید و ماندن او را در سلدوز نعمت عظیمی می‌دانستند، او نیز شیخ را در سلدوز عامل فرهنگ و عزت مردم می‌دانست.

از معماری شیخ سخنی به میان آمد: آثار معماری و هنری وی هنوز در بخشی از مسجد «قلعه جوق» و بخش کوچکی از «مسجد علی ملک» و نیز حوض مسجد مذکور و حوض خانه خودش در قریه فوق الذکر باقی است.

وی طبق محاسبات، سهمیه آب بخش بالا و پائین روستا را طوری تقسیم کرد که هم عادلانه باشد و هم قسمت آب بخش پائین بصورت مداوم از حوض مسجد بگذرد و سپس در فاصله ۲۰۰ متری به حوض خانه خود او برسد و از آنجا نیز گذشته به آبیاری باغات و اراضی سرازیر شود.

معماری مسجدهای مذکور الگوی هر ساختمان مهمی گردید، ساختمان دو طبقه مرحوم «میر مرتضی»، کاظم خان، حسین خان، اردشیر خان در راه‌دهنه و ساختمانهایی در مکانهای دیگر مطابق آن احداث شدند که امروز کمتر اثری از آنها مانده است.

۱. شیخ نام پدر و اجداد خود را بر پسرانش گذاشته بود و نیز دختر دیگری به نام زهرا خانم داشته.

شیخ در قریه علی ملک باغی معروف به «چوخور باغی» را طرح ریزی کرده بود که خصوصیات زیر را داشت:

(۱) نظر به اینکه زمین باغ در جوار باغات مرتفع قرار داشت و سطح آن از باغات جنوبی و تپه غربی حدود ۴ متر عمیق تر بود، جریان هوا و بادها را در نظر گرفته و بر خلاف رسم مرسوم (که نهرهای تاکستان را از غرب به شرق می کشیدند) نهرها را از جنوب شرقی به جنوب غربی کشیده بود.

(۲) هر کدام از انواع تاک را در بخشی متناسب با ماهیت و مقاومت آنها با سرما و گرما بطور مجزا کاشته بود.

(۳) در آذربایجان غربی میوه «به» در حد خیلی نامطلوب و کم محصول، به بار می آید. او توانسته بود با انواع پیوند و توجه دقیق به جریان هوا و... وزن هر عدد «به» را به ۷۰۰ گرم برساند. شیخ رضا قلی در روز پنجشنبه ۷ ذی قعدة سال ۱۳۲۰ قمری در قریه علی ملک سلدوز وفات کرد. و در قبرستان «تپه» روستای مذکور، کنار دیوار شرقی خانه خودش موقتاً دفن می شود. پس از چندی توسط پسرش شیخ محمد شفیع به مشهد مقدس منتقل می گردد.

۳- سید جلیل ارومی سلدوزی (آقا میر جلیل):

وی والد مرحوم «آقا میر صالح» و جد آقا میر قاسم مدنی و نیز والد مرحوم «آقا میر هاشم» و جد حجة الاسلام «سید جلیل قدسی» بود. تاریخ تولد او مشخص نیست، اما معلوم است که او سه سال پس از ماجرای «شیخ گلدی» و بعد از سال ۱۳۰۰ قمری جهت تحصیل به عراق رفته و در شهر سامرا به کسب علم مشغول شده است. در کتاب «میرزای شیرازی» تالیف «حاج آقا بزرگ تهرانی» در مورد او چنین آمده است:

سید جلیل ارومی سلدوزی (سلدوز از نواحی ارومیه) بعد از سال ۱۳۰۰ قمری به سامراء مشرف شد، عمده تحصیلاتش در درس رسائل و دیگر دروس نزد ملا محمد ابراهیم نوری و حاج شیخ حسنعلی تهرانی بود و از مباحث میرزا هم به اندازه قلیلی استفاده برد، میرزا به او اعتماد داشت و قرآنی را که بعضی خطوط خودش هم در آن بود به او بخشید. پس از وفات میرزا چند ماهی بیش نگذشت که فاضل شریانی برایش نامه نوشت و او را به نجف خواند مدت کوتاهی هم در نجف بود تا به وطن خویش بازگشت و در آنجا مرجع صاحب عنوان شد وفاتش در حدود ۱۳۲۰ قمری اتفاق افتاد. مرجعیتش هم از برکت همان قرآن بود.

توضیحات:

(۱) از متن فوق برمی آید، وی تا آخر «شرایع و شرح لمعه» در سلدوز خوانده است و بی تردید از حضور شیخ الاسلام و شیخ رضا قلی استفاده کرده است.

(۲) مدت اقامتش در عراق روشن نیست، اما می دانیم که پس از مراجعت به سلدوز عمر زیادی نکرده است. او و شیخ رضا قلی در یک سال وفات کرده اند.

(۳) جمله اخیر متن فوق که می گوید «مرجعیتش هم به برکت همان قرآن بود» خالی از «تعریض» نیست و هر کس که با عرف و فرهنگ روحانیت آشنا باشد می داند که منظور این است: گویا مرحوم سید جلیل با استفاده از قرآن مذکور که خط مرحوم میرزای شیرازی در حواشی آن بوده ادعای «مرجعیت» کرده است.

در دفاع از مرحوم میر جلیل باید گفت: اساساً وی ادعای مرجعیت نکرده و چون اختلافی میان مسئولین دفتر مرحوم فاضل شریانی و او (پس از اقامت در سلدوز) رخ داده بود و منجر به مکاتباتی شده بود شاید بعضی از اطرافیان دفتر مذکور چنین شایعه ای را ساخته اند. همانطور که گفته شد آقا میر جلیل دو پسر داشت: آقا میر صالح نیای خانواده مدنی

و آقا میر هاشم نیای خانواده قدسی. هر دو محترم بوده‌اند، اما نظر به اینکه آقا میر صالح داماد مرحوم شیخ الاسلام بوده و کوچکترین دختر او را به همسری داشت، در میان مردم قاراپایاق از احترام بیشتری برخوردار بود، که در بخش «سادات قاراپایاق» خواهد آمد.

۴- احد آقا - عبدالاحد:

فرزند مرحوم شیخ الاسلام که در حضور پدر تحصیل کرده بود از نظر علمی به سطح پدر نمی‌رسید. لکن مردی بزرگوار و عقیف و سخت با حیاء بوده است.

قبلاً نیز اشاره رفت پس از دوران حاکمیت حیدر خان که مقرش قریه راهدنه بود به ناگاه آن قریه متین و مؤدب به فاسدترین روستای سلدوز تبدیل شد. روزی عده‌ای از اوباش صرفاً به قصد اذیت و اهانت به ایشان با سرنا و دهل در جلو خانه اش به هیاهو و عربده کشی می‌پردازند. احد آقا از در دیگر خارج شده، سوار بر اسب از آن منطقه می‌رود و خانواده اش می‌ماند. و دیگر بر نمی‌گردد.

بدیهی است جریان مذکور تنها عامل این اقدام وی نبوده، بل یکی از عوامل و علت متمم و آخرین چاشنی، بوده است.

از مرحوم احد آقا (تا جائی که من می‌دانم) تنها دو دختر می‌ماند، یکی از آنها که گویا کوچکترین است تا سال ۱۳۵۴ در قید حیات بود. امید است هنوز هم باشد، نام محترمه مذکور به نظرم «پری دخت» باشد.

۵- امین الاسلام:

از سادات قره پایاق و داماد مرحوم شیخ الاسلام بوده و جد بزرگ حجة الاسلام آقای سید جواد موسوی است، بدین ترتیب: سید جواد فرزند سید یوسف فرزند میر مرتضی فرزند امین الاسلام. البته نام آقای سید جواد در شناسنامه «میر مرتضی» است.

مرحوم امین الاسلام در حوزه علمیه نجف تحصیل کرده و گویا مانند مرحوم سید جلیل سابق الذکر بدلیل اقامت زیاد در نجف یا بدلیل اینکه در سنین بالا به همان شهر رفته، مدت روحانیت وی در سلدوز کم بوده است. پس از مرحوم «احد آقا» روحانی قریه راهدنه او بوده است. و قبل از قاچاقچ وفات می‌کند، جز اینکه مقام علمی خوبی داشته اطلاعات زیادی از چگونگی زندگی او در دست نیست (یا به دست من نرسیده) غیر از آقا میر مرتضی تنها فرزندی که از او می‌شناسیم دخترش است که در فصل «نامی چند از زنان قره پایاق» راجع به او سخن خواهیم گفت.

مرحوم امین الاسلام در میان ایل قاراپایاق اعم از رؤسا و بدنه ایل از احترام فراوانی برخوردار بوده است. او پس از وفات شیخ رضا قلی و مرحوم سید جلیل به سلدوز مراجعت کرده و قبل از قاچاقچ وفات می‌کند اقامتش پس از مراجعت از نجف کمتر از ۱۹ سال بوده است.

۶- معین الاسلام:

ما از تاریخ و سرگذشت وی چندان اطلاعی نداریم. او نیای خاندان «معینی» سلدوز می‌باشد. و چون از نظر سنی بزرگتر از علمائی است که در صفحات بعدی از آنان سخن خواهیم گفت در اینجا به آنچه که از وی می‌دانیم می‌پردازیم:

وی شاگرد شیخ الاسلام و شیخ رضا قلی بوده است. سپس برای تکمیل مدارج تحصیلی به مراغه و تبریز عزیمت می‌کند.

دستخطی از این عالم به جای مانده که از معلومات وافر و پختگی و زیبایی خط او حکایت می‌کند. موضوع این سند (که در میان اسناد به جای مانده از مرحوم میرزا علی دوستی زاده به دست ما رسیده) جالب و متن آن دارای مطالبی است که کیفیت معاملات، مالکیت، تیول و اوضاع اراضی داخل جلگه سلدوز را ابراز می‌دارد. لذا صورت آن در زیر از نظر خوانندگان می‌گذرد:

بتاریخ شهر جمادی الاول و ابتدای سال فرخنده مآل توشقان ثیل سعادت تحویل مطابق یکهزار و سیصد و سی و سه هجری (قمری).

سرکار معتمد السلطان یحیی خان خلف مرحمة و غفران پناه جلال خان سرتیپ طاب ثراه بالطلوع و الرغبة لا بالاکراه و الاجبار تمامی همگی منافع و مداخل تیولی سه دانگ قریه کهل^۱، مختص خود را از توابع شرعی و ملحقات عرفیه آن، از آبی و دیمی و تلال و جبال و عیون و انهار و مزارع و مراتع و اشجار مثمره و غیر مثمره و... و خراج رعیتی و جوخه و فعله و بی کار و کلیه منافع و عایدات و حقوق آقائی که به هر اسم و رسمی بوده باشد به مصالحه صحیحیه شرعیه... گماشتگان حضرت اجل اکرم امجد اعظم آقای رشید السلطنه امیر تومان... سلدوز مد ظله العالی لغایت مدت شش سال کامل الشهور که عبارت از برداشتن شش حاصل بوده باشد در عوض و مقابل مبلغ چهارصد و پنجاه تومان و هفتصد و پنجاه بار غله که عبارت از دو حصه گندم و یک حصه جو در کل مدت مسطوره فوق باشد. مشروط به شرایط چند: شرط اول: گماشتگان جناب مستاجر وجه اجاره معینه نقدی و جنسی را در ضمن شش سال با شش قسط یعنی در هر سال یک قسط و هر قسط عبارت از هفتاد و پنج تومان نقد و یکصد و بیست و پنج بار غله سال به سال در اواخر پائیز بعد از برداشته شدن خرامین و حاصلات به موجر داده و قبض رسید بگیرد. شرط ثانی: گماشتگان جناب مستاجر اگر در قریه چوب آن را بدهد هر گاه ندهد و گماشتگان جناب مستاجر از خود چوب گذاشته باشند در آخر سال با تصدیق اهل بصایر و خیره، موجر قیمت چوب‌ها را به گماشتگان جناب مستاجر باید بپردازد. شرط ثالث: هر گاه تا آخر مدت اجاره از طرف دیوانیان عوارض و تکلیف و تعارفی^۲ به این ده وارد شود به عهده موجر است ربطی به جناب مستاجر نخواهد بود. شرط رابع: هر گاه خدا نکرده در ظرف مدت اجاره از جانب دولت قاهره، تیولات قطع شود آنوقت این اجاره فسخ و باطل می‌شود و موجر هر چه از اقساط خود اضافه داشته باشد باید به جناب مستاجر اعاده و تسلیم نماید. شرط خامس: گماشتگان جناب مستاجر تا آخر مدت اجاره هر سال مقدار شش یغین گیاه به موجر بدون قیمت بدهند و موجر که یک چارک یونجه زار شخصی دارد مطالبه حقوق از او نکنند. شرط سادس: گماشتگان جناب مستاجر در آخر سال، بعد از برداشتن خرامین و اخذ خرج و عایدات معموله، ده را به خود موجر سپرده و قطع علاقه فرمایند. این چند کلمه بر سبیل اجاره نامه قلمی و تحریر شد لدی الحاجة به کار آید. بتاریخ پنجم جمادی الاول مطابق یکهزار و سیصد و سی و سه هجری توشقان ثیل. قد جرت صیغة المصالحة الصحیحة اللازمة، الجازمه با اسقاط كافة الخيارات الفاسدة و الطاریة مشتملة علی مضمون المتن، عندی و انا الاحقر الجانی معین الاسلام.

۱. نام قریه «کهل» در اثر دیرین بودن سند به دشواری خوانده می‌شود. این روستا امروز بخش یاز شهرنقده شده است.

۲. و شاید «تفاوتی» به سختی خوانده می‌شود.

امضاهای دیگر: امضائی که گویا از یحیی خان است، حسین خان میر پنجه صارم السلطنه، حسین خان میر پنجه طایفه چاخرلو، ایل خانی خان، میرزا علی اصغر، عباسعلی (ضیائی) و چند مهر و امضای ناخوانا. توضیحات: بر این اساس در آمد شش دانگ قریه مزبور سالانه ۲۵۰ تومان نقد و ۲۵۰ بار غله بوده است، آنهم در آمد مالکانه اش. به طور مستند می‌دانیم که در آن زمان (باصطلاح) قبل از قاچاقچ، سهم مالکانه (یک دهم) از کل محصول بوده است بنابراین سالانه مجموع در آمد، به ۲۵۰۰ بار غله و ۲۵۰۰ تومان نقد (حداقل) بالغ می‌شده است. با توجه به ارزش و کاربرد «تومان» در آن زمان جای بسی شگفتی است اگر نوشته به قلم معین الاسلام و مهور به مهر افراد مذکور نبود باور کردنش مشکل بود در اینجا ضرب المثلی که آن محقق روسی در مورد سلدوز نوشته و قبلاً نقل کردیم مصداق پیدا می‌کند «محصول یک ساله سلدوز، دریاچه ارومیه را پر می‌کند».

از متن سند بر می‌آید که زمزمه قطع تیول در سال ۱۳۳۳، شنیده می‌شده، مراد از «آخر سال» در سطرهای پایینی «سال آخر» است که باصطلاح محلی - آخر سال، آخر ئیل - نوشته شده و نباید در نظر خواننده غلط انشائی تصور شود. در سالهای پس از «قاچاقچ» سهم مالکانه از یک دهم ارتقاء یافته که اصطلاحاً دو دهم (اوننان ایکی) می‌گفتند بجای یک پنجم (بئشدن بیر) تا لاقل لفظ آن برای رعیت قابل تحمل باشد. توضیح اینکه هر بار غله ۱۶۰ کیلو است. به هر صورت: مرحوم معین الاسلام مطابق این سند در سال ۱۳۳۳ قمری یعنی ۷ سال قبل از قاچاقچ در قید حیات بوده و نیز می‌دانیم که او در ماجرای قاچاقچ یعنی در سال ۱۳۳۹ حضور نداشته است.

۷- شیخ محمد ولی رضوی سلدوزی:

او پسر بزرگ شیخ رضا قلی بود، در ۱۸ سالگی ازدواج می‌کند که ماجرای شنیدنی دارد: در فصول گذشته نوع ازدواج «قاجیماق» که مانند هر ایل و عشیره دیگر ایران (و نیز روزگاری در تمام دنیا رسم بود) در میان قره پاپاق نیز مرسوم بود، شرح داده شد.

شیخ محمد ولی با اینکه یک طلبه ۱۸ ساله بوده بدینگونه ازدواج می‌کند. همسرش خواهر لطیف آغا سلطان (که در موضوع جنگ مازندران، در مورد او سخن گفتیم) بوده. وی با آن روح نظامی گریش لجوجانه می‌ایستد که نه تنها «بارشیق» نمی‌کنم حتی نمی‌گذارم برادران بزرگترم نیز چنین کاری را کنند شیخ رضا قلی و پسرانش را خواهم کشت. مسئله کش پیدا می‌کند، با هزار مصیبت اجازه اجرای عقد را از برادر بزرگتر که ولی شرعی دختر بوده می‌گیرند. عروسی پایان می‌پذیرد ولی لطیف آغا به نقها و تهدیدهایش ادامه می‌دهد و چون براستی مرد خطرناکی بوده شیخ از نجفقلی خان امیر تومان می‌خواهد که زمینه آشتی را فراهم نماید. امیر تومان کسی فرستاده و لطیف آغا را می‌خواهد. لطیف آغا وقتی به حضور امیر تومان می‌رسد که او به کار بیش از دویست کارگر که در حال کندن نهر «یارما» بودند، نظاره می‌کرده است. لطیف آغا سخنان امیر تومان را می‌شنود ولی باز ایستادگی می‌کند، امیر اصرار می‌کند، لطیف آغا توهین آبداری هم نثار امیر تومان می‌کند، صدای امیر تومان بلند می‌شود: این گستاخ را بگیرد.

بالاخره لطیف آغا قهرمان نبرد مازندران کتک می‌خورد، موضوع به نفع شیخ تمام نمی‌شود که هیچ، بدتر هم می‌شود. همچنان یکسال دیگر می‌گذرد.

روزی نقها و تهدیدهای لطیف آغا به گوش شیخ می‌رسد، برمی‌خیزد «کال ارابه» را آماده می‌کند اثاث البیت را به آن می‌چینند، خود شیخ با دو پسر بزرگش زودتر و قبل از آنکه ارابه حرکت کند به طرف نقده می‌تازد تا مبادا کسی بیاید و او را از تصمیمی که گرفته باز دارد و نتواند از سلدوز خارج شده و به ارومیه برود.

خبر به مرحوم «افخم السلطنه» می‌رسد، سوار اسب شده در نزدیکی پل نقده جلو شیخ را می‌گیرد. اصرار از دو طرف به نتیجه نمی‌رسد، افخم خواهش می‌کند که هر دو پیاده شده و کنار رودخانه چقی بکشند.

شیخ گله می‌آغازد: می‌دانید که من آدمی نیستم پای بند یک محل و محال باشم و از هجرت عاجز باشم، دنیای به این بزرگی را رها کرده و در این گوشه دور افتاده مملکت در میان شما مانده‌ام، اگر در تبریز بودم... اگر در خوی بودم... در میان شما قاراپایاق ماندم که چنین رفتاری با من بکنید؟...

افخم گوش می‌کند و می‌گوید: معذرت می‌خواهم.

- یکسال است لطیف آغا همه جا پشت سر من حرف می‌زند، عروسم در خانه ناراحت است، شماها اقدامی نمی‌کنید.

- از امروز من تعهد می‌کنم که مسئله را حل کنم.

کالسکه افخم می‌رسد با هم به علی ملک برمی‌گردند، چند روز پس از آن لطیف آغا را به خانه شیخ می‌آورند و باصطلاح «بارشیق» می‌شود.^۱

شیخ محمد ولی در سن ۲۰ سالگی همراه مادر و همسر و نیز برادر ۱۸ ساله اش شیخ عباسقلی جهت تحصیل به نجف می‌روند. تا آن روز ادبیات فارسی، ادبیات عربی، منطق، معانی و بیان و عروض (مطول) و فقه تا پایان شرایع و شرح لمعه را در حضور پدر گذرانده بودند. در حوزه نجف به درس مکاسب می‌پردازند، شیخ محمد ولی پس از هفت سال متوالی (بدون هیچ گونه تعطیلی) به سلدوز برمی‌گردد. شیخ محمد علی، برادر سوم نیز که تنها ادبیات عرب را تمام کرده بود با آنان همراه بوده که در نجف لمعه می‌خوانده است. در پایان دوره شرح لمعه به سلدوز مراجعت می‌کند و دو برادر بزرگتر به تحصیل ادامه می‌دهند.

شیخ محمد ولی و شیخ عباسقلی (حاج شیخ) از شاگردان مرحوم «فاضل شریانی» مرجع تقلید وقت، بودند قبلاً اشاره رفت که در «قاچاقچ» برادر بزرگتر در قریه «قره‌ورن» ۴ کیلومتری میان‌دوآب و دیگری ابتدا در «زواره» و سپس در «مراغه» ساکن می‌شوند. پس از مراجعت ایل به سلدوز شیخ محمد ولی ۴ سال دیگر در میان‌دوآب می‌ماند. محل سکونت او قبل از قاچاقچ قریه چپانه و پس از آن نقده بود.

وی در سال ۱۳۴۶ قمری در سن ۵۲ سالگی در بیمارستان شیر و خورشید راه‌دهنه وفات می‌کند. دسته‌های سینه زنی عزادار جنازه او را تا نقده می‌برند و سپس به قبرستان «در بهشت» قم منتقل می‌شود.

۸- حاج شیخ - شیخ عباسقلی رضوی:

راجع به دوران تحصیل ولی در بالا سخن گفته شد با این تفاوت که او دو سال بیشتر از برادرش در نجف می‌ماند و مدت اقامتش ۹ سال می‌شود. مرحوم «عرب باغی» هنگام نصیحت و تذکر به شاگردانش می‌گفته: سعی کنید در شهرها و اجتماعهای بزرگ زندگی کنید من و حاج شیخ عباسقلی در نجف همدرس بودیم، من آدمم به ارومیه و او رفت به

۱. خواننده‌ای که با خاندان شیخ آشنا باشد، با خواندن این عبارت سریعاً متوجه خواهد شد که همه خصوصیات شیخ، از قبیل کوچها، و هجرت‌های متعدد و سرعت تصمیم‌گیری و عدم سازشکاری در وراثت‌نش نیز بوده که اینک هر کدام در شهری و دیاری هستند.

سلدوز، اینک من یک مجتهد و مرجع هستم و او در دهات سلدوز به گندم کاری و خرید و فروش ملک و آب و آسیاب مشغول است.

اما حاج شیخ با اینکه ابتدا چند سال در فراق نجف اشرف شعر «حافظ اگر قدم نهی در ره خاندان بصدق - بدرقه رهن بود همت شحنه النجف» را می‌خوانده و می‌گریسته. لکن بعدها که به تربیت چندین طلبه و روحانی عالم موفق شده بود، چندان گلایه‌ای از سلدوز نداشت. حاج شیخ حدود ۱۰ سال قبل از وفاتش همیشه فرزندان (روحانی) اش را به هجرت از سلدوز تشویق و حتی وصیت می‌کرد. بدون اینکه گله‌ای از مردم سلدوز داشته باشد. وی پس از مراجعت از نجف ساکن قریه «دلمه» و پس از قاچاقچ ساکن قریه راه‌دهنه می‌شود. در روبروی خانه اش در آن سوی کوچه در کنار باغ مرحوم شیخ الاسلام باغی داشت که در گوشه‌ای از آن ساختمانی به نام «باغ اطاقی» رو به باغات و مناظر جالب و دلکش بنا کرده بود، بالکن طبقه دوم آن میعادگاه روحانیون و سادات سلدوز و نیز مدرسه «تربیت طلبه» بود. روحانیانی که از آن باغ برخاسته‌اند نامشان خواهد آمد.

حاج شیخ نامی‌ترین و مشهورترین روحانی سلدوز و قاراپایاق است. ماجرای قضاوت در مورد روستای «قره داغ» که طرفین، علمائی را از مراغه و ارومیه به چادرهائی که در کنار روستای «دربه سر» بخاطر همین موضوع برپا شده بود دعوت کرده بودند، موجب شهرت علمی بیش از پیش حاج شیخ گردید. او فقیهی بود که همگان به مقام فقهی وی احترام قائل بودند.

وی همیشه ثروتمند و در ردیف مالکین درجه دوم سلدوز به حساب می‌آمد. منشاء ثروت او همانطور که قبلاً آمد ارث مادری بود. در فصول آغازین این نوشته گفته شد که املاک قابل استفاده سلدوز در هنگام آمدن قره پاپاق متعلق به افشارهای ارومیه بود و نیز در صفحات پیش بیان گردید که همسر شیخ رضا قلی موسوم به «سلطنت خانم» از خانواده افشاری بود که یک دانگ و نیم از روستای «آلاگوز علیای سلدوز» را پدرش به او بخشیده بود. حاج شیخ ارثیه مذکور را فروخته و یک دانگ و نیم از روستای «گورخانه» را می‌خرد سپس آنجا را نیز فروخته آسیاب بزرگ روستای «کاروان سرا» را می‌خرد پس از چند سال آن را نیز می‌فروشد و یک چهاردهم (کمتر از نیم دانگ) از قریه آغابگلو را خریداری می‌کند.

حاج شیخ از تنظیم سند و تحریر «حجت» نیز درآمد داشته است.

او از سال ۱۳۴۹ شمسی که از مکه بازگشت هرگز صیغه طلاق نخواند و عهد کرده بود صیغه نکاح بخواند و از اجرای صیغه طلاق خودداری می‌کرد.

وی در اسفند ۱۳۵۴ شمسی بدرود حیات گفت. مدفنش در قبرستان قریه راه‌دهنه است. وصیت کرده بود جنازه او را به مکان دیگری انتقال ندهند، البته فرزندان نیز موضوع «انتقال» را دوست ندارند، پسران حاج شیخ عبارتند از: حاج شیخ حسن رضوی، شیخ حسین رضوی، حاج شیخ محمد امین رضوی، حاج شیخ محمد رضوی، شیخ فضل الله رضوی، جواد آغا رضوی.

حاج شیخ سخت به زیارت عاشورا اهتمام می‌ورزید. هر صبح بعد از نماز بدان می‌پرداخت و هر شب قبل از اذان صبح یک جزء قرآن برنامه مقرر می‌بود، افرادی را نیز بدینگونه تربیت کرده بود. آخرین شاگرد او در این برنامه

مرحوم حاج حمید دانشپایه بود که بالاخره در راه همین برنامه که برای وضوی سحری برخاسته بود از پله‌ها افتاد و وفات کرد.

۹- شیخ محمد علی رضوی:

درباره تحصیلات او نیز هنگام سخن از برادرش، بحث شد. وی پس از برگشت از نجف اشرف با اینکه تحصیلاتش در حد سایرین (غیر از دو برادر بزرگتر) بود لباس روحانی نپوشید و به کار باغ داری و کشاورزی پرداخت. تنها یک دختر از وی مانده بنام «قدم خیر» که ما «قدم عمو قیزی» صدایش می‌کنیم. او مادر آقایان: حیدر و اسد حسنی است.

شیخ محمد علی ساکن قریه علی ملک بود و همانجا نیز دفن شده است، او مردی باتقوا و مردی رک و صریح بوده و برخورد تندی داشته است. دست احسانش مجال آسودگی برایش نگذاشت، در سال قحطی ملجاء یتیمان بوده است.

۱۰- شیخ محمد شفیع رضوی:

تحصیلات وی تا آخر شرایع و شرح لمعه (که پس از دوره ادبیات فارسی و عربی، منطق و مطول می‌باشد) بود. کوچکترین پسر شیخ رضا قلی ارموی، ساکن قریه علی ملک ایشان بودند. شیخ شفیع نیز مانند برادرش «باغ اطاقی» داشت میهمان نوازش زبان زد و سخاوتش معروف است. وی نیای خانواده «رضوی آذر» می‌باشد تنها پسری داشت بنام «ابراهیم» که ما «ابراهیم عمو اوغلی» می‌خواندیم. خودش در سال ۱۳۴۱ شمسی و پسرش در سال ۱۳۶۲ وفات کردند.

۱۱- آقا محمد جعفر:

وی از تبریز به سلدوز آمده بود و همیشه «تبریزی الاصل» امضاء می‌کرده او نیای خانواده جعفری (آقایان: حاج محمود، حمید و ابراهیم جعفری) بود که یکی از نبیره هایش بنام «مجید» اخیراً به شهادت رسید. آقا محمد جعفر هنگام عبور «جیلوها» از سلدوز (قبلاً شرح داده شد) مورد ضرب شدید آنان قرار می‌گیرد و در اثر آن وفات می‌کند.

از جزئیات زندگی او اطلاع زیادی در دست نیست، سندی در میان اسناد به جای مانده از مرحوم «دوست اوغلی میرزا علی» هست به شرح زیر:

وکالتنامه - وکیل مطلق و نایب مناسب شرعی خود گردانید آقای مقرب الخاقان اردشیر خان خلف مرحمت و غفران پناه حیدر خان حکمران سلدوز طاب ثراه جناب آقا میرزا علی دوستی زاده را در خصوص عموم امورات مشروعه خود اعم از غله و نقد و جنس و مخلفات و آلات و اثاث البیت و مال و مواشی و املاک و غیره که با اکثر مردم دارد به هر نحو صلاح بداند از اخذ و ایصال داشتن و مصالحه نمودن و بذل کردن و حلف و احلاف بای طریق فعل او یفعل. وکیل بلاعزل مطلق و مجاز و مختار است. کان ذلک فی غره شهر شعبان المعظم هزار و سیصد و سی هجری ۱۳۳۰ (قمری) - جرت صیغه الوکالة الصحیحیة الشرعیة المسطور فی المتن. انا الاحقر تبریزی الاصل - مهر.

امضاهاى ديگر: اردشير بن حيدر خان - اقل الحاج عليقلى اروميه - نجفقلی - کربلائی همت - کربلائی محمد علی - غلام آقا افشار - بنده درگاه بخشعلی بن حيدر خان حاکم -

سپس مکتوب فوق را به امضاء و تاييد مرحوم شيخ محمد ولی رضوی نیز می‌رسانند: قد اقرّ الموکل حضوراً بما رقم فى المتن. انا الاحقر الراجی بالله محمد ولی.

وی خط زیبائی داشته و قبل از قاچاقچ وفات کرده است، دو پسر داشت: عبد المناف (مناف آقا) و عبدالحاج (حاج آقا)، هر دو در زی روحانیت بوده در حضور پدر درس خوانده بودند. اولی در حدی بوده که سند می‌نوشته و به امور مربوط به روحانی می‌پرداخته است. دومى مرثیه خوان مشهوری بود که خط زیبائی هم داشت حاضر جواب ولی انزوا طلب بود، من مرحوم میرزا حاج آقا را دیدم و سالها همسایه بودیم، در روضه خوانی ابتدا صدای خوبی داشته، بعدها از حسن صوتش کاسته شده بود ولی باز در باصطلاح «اشک گرفتن» توانمند بود و می‌گفت: من هم از نوکران حسین (ع) هستم. سندی به قلم مرحوم مناف آقا در دست است که معامله دو چمسه دکان میان مرحوم آقا میر مرتضی - نیای حجة الاسلام آقای سید جواد موسوی - و میرزا علی دوستی (دوست اوغلی)، تنظیم کرده است. به تاریخ شهر صیام ۱۳۳۸ خطش در زیبائی به خط آقا محمد جعفر می‌رسد.

۱۲- ملا حیدر ادیب:

وی تحصیل کرده تبریز و برادر نیای خانواده «ادیبی» محمد یار می‌باشد، براستی مردی ادیب بوده و در محافل «باغ اطاقی» که در بالا به شرح رفت، مجلس آرای روحانیان بوده است.

در فصل «قره پایاق و مشروطه» موضوع «انجمن» و مسافرت او همراه «بابا بیگ» و «میرزا حسن» به عنوان هیئت اعزامی انجمن به تبریز بیان گردید. او تنها روحانی‌ای بود که در این امر تند سیاسی رسماً به عنوان «عضو انجمن» شرکت کرده بود.

مرحوم ملا حیدر اولادی نداشته و یا اولادی از او نمانده است، سکونتش در قریه محمد یار که اکنون به شهر محمد یار تبدیل شده، بود.

علمای مهاجر:

در سال «۱۳۱۰»^۱ شمسی که جریان تند کمونیسم در آن سوی ارس بر شدت خود افزود، عده‌ای از متدینین نواحی «اردوباد»، «نخجوان» و... به ایران پناهنده شدند. بخشی از این مردم که مهاجر خوانده می‌شوند، همراه روحانیهای خودشان توسط دولت به سلدوز آورده شدند، روحانیان آنان عبارتند از:

۱۳- سید محمد قاضی:

مردی فقیه، کم حرف و بزرگ منش که بزرگ روحانیان مهاجر بوده و پس از مدت کمی از سلدوز می‌رود، لذا بیش از این در مورد این مرد بزرگ سخنی نداریم.

۱. البته این حرکت از ۱۳۰۷ شروع شده ولی آقایی که نامشان را خواهیم دید در ۱۳۱۰ به سلدوز آمده اند.

۱۴- ملا فیض الله جوهری:

پدر بزرگوار جناب حجة الاسلام میرزا یحیی جوهری که هم اکنون یکی از روحانیون نقده است. این مرد متدین در میان همه علمای بومی و مهاجر به «تقوا» معروف بود، حاج شیخ می‌گفت: من همیشه علاقه داشتم پشت سر ملا فیض الله اقتدا کرده و نماز بخوانم، بدین ترتیب بیشتر اتفاق می‌افتاد که در محافل و مجالس او پیشنهاد باشد.

وی در روستاهای مهماندار و عطاء الله سکونت داشته است، سه پسر به نامهای: سلیمان، محرم، یحیی داشته که اولی در جوانی وفات می‌کند، دو فرزند دیگرش نسل او را ادامه می‌دهند.

۱۵- ملا کاظم حقی:

تحصیل کرده مشهد مقدس و عالمی متقی بوده، ابتدا ساکن روستای «قلعه جوق» و سپس در قریه عطا الله بود و نسبتی هم با مرحوم ملا فیض الله فوق الذکر داشته است. پس از وفات وی سرپرستی اولاد او را به عهده می‌گیرد و حجة الاسلام جوهری تحت تربیت آن مرحوم بزرگ شده است. اینان از همه چیز خود صرف نظر کرده، تنها دین و ایمانشان را برداشته و آورده بودند، متأسفانه من کمتر اطلاعی از زندگیشان دارم.

۱۶- شیخ عبدالحمید:

عالمی خوش ذوق و باتقوا بود، همیشه لبهائش در حرکت دعا و ذکر دیده می‌شد من شخصاً حضور او را درک کرده و جلساتی در خدمتش بودم. به نماز شب اهتمام زیادی داشت. در آن زمان که من او را دیدم دچار لکنت زبان و تردید در آغاز کلام خصوصاً در دعا و ذکر می‌گشت، گویند حادثه‌ای موجب ترس و شوک وی گشته دچار آن شده بود، با این همه تا آخر عمر به موعظه و تبلیغ می‌پرداخت، نفسش تاثیر خوبی در مردم داشت. وی فاقد اولاد و مسکنش قریه «قلعه جوق» بود.^۱ روزی یک صفحه از شرح لمعه خواند و توضیح داد، فهمیدم که لکنت لسانش هنگام خواندن کمتر محسوس می‌شود چیزی از مال دنیا، جز یک خانه نداشت، سخی و میهمان نواز بود.

۱۷- حاج میرزا یوسف سعیدی:

مردی بذله گوی، شاعر مسلک و علاقمند به فلسفه و تحصیل کرده مشهد مقدس بود، رباعیات خیام را نه برای زیستن بلکه برای «شناخت» دوست داشت. هنگام فرار از دژخیمان کمونیسم همسر و دو دخترش در آن سوی ارس مانده بودند هر وقت از آنان یاد می‌کرد شدت حزن در قیافه اش مشهود می‌گشت. لهجه صریح و بی تعارفی داشت به قول خودش از «القاب بازی» و یدک کردن عناوین در پس و پیش نام افراد بیزار بود. قیافه خاص آخوندی به خود نمی‌گرفت از این جهت روحیه آزاده‌ای داشت.

نمی‌دانم چرا و به چه علت از آن همه روحانیان زیادی که به خانه حاج شیخ (پدر بزرگم) رفت و آمد داشتند و کار ماها پذیرائی از آقایان بود، بیش از همه تحت تاثیر روحیه این مرد قرار گرفته‌ام، هنوز هم آهنگ کلماتش در گوشم هست. جوان که بودم به من می‌گفت: حرفهای حاج شیخ را دقیقاً گوش دار اما از من هم سخنی بشنو و به فلسفه اهمیت بده به دردت می‌خورد.

^۱ پس از چاپ کتاب، معلوم شد که آن مرحوم دختری داشته که ساکن «تابیه» است. بدین وسیله از این خانم معذرت می‌خواهیم. رضوی.

او دریافته بود که حاج شیخ با اینکه مخالفتی با فلسفه ندارد، اما ما را چندان تشویقی به آن نمی‌کند. از کلمات قصار شوخی آمیز مرحوم سعیدی: زندگی آمیزه‌ای از قلندری را می‌خواهد.

و مکرر می‌گفت: از رسم و آئین این قاراپایاق درشگفتیم، نام همه کچل‌های‌شان زلف علی است. حاج شیخ هم به شوخی به سیمای وی اشاره می‌کرد: درست مثل تو که، یوسفی.

حاج سعیدی سیاه چرده ولی نمکین بود و اشاره صمیمانه حاج شیخ هم به این نکته بود.

وی حافظه قوی و در مباحثات علمی بیان رسائی داشت، بنظرم در این خصوصیت برتری شخصی داشت.

من که سالهای آخر عمر او را درک کردم، می‌دیدم که وجود وی برای حاج شیخ ارزش دیگری دارد زیرا حاج شیخ عمر زیادی کرده بود و همه دوستانش وفات کرده بودند به مرحوم سعیدی می‌گفت: «گئدنلرین یادگاری». و سخت همدیگر را دوست می‌داشتند. من حاج شیخ را در کنار حاجی سعیدی در شادترین حال می‌دیدم.

در وقت وفاتش وصیت کرده بود: حاج شیخ که نمی‌تواند و حال ندارد، حتماً یکی از فرزندان او نماز من را بخواند. طبق وصیت ایشان آقای میرزا محمد رضوی برایش نماز خواند.

حاج سعیدی پس از آمدن به سلدوز ازدواج کرده بود. فرزندش جناب آقای محمد امین سعیدی از فرهنگیان نقده می‌باشد.

اگر مهاجرین قبلی را که قاراپایاق نبوده‌اند و بعداً به میان آنان آمده‌اند را نیز حساب کنیم، روحانیان مهاجر در سلدوز بیش از روحانیان بومی بوده‌اند. باز برمی‌گردیم به روحانیون بومی:

۱۸- آقا شیخ مهدی رضوی سلدوزی:

پیش تر در شرح زندگی والدش ذکری از او به میان آمد. متولد نجف اشرف بود، در ماجرای «قاچاقچ» ۲۰ سال داشته که تا مطول (معانی بیان) در پیش والدش و نیز عمویش حاج شیخ تحصیل کرده بود. در مراغه به تکمیل سطح می‌پردازد، آنگاه همراه حاج شیخ حسن آقا به قم می‌روند. مامورین رضاخان حاج شیخ حسن آقا را از تبریز بدلیل مشمولیت سربازی برمی‌گردانند^۱ ولی او موفق می‌شود اواخر سطح را در حوزه درس مرحوم «آیت الله نجفی مرعشی» تحصیل کند.

نقل می‌کرد که روزی عده‌ای جمع شدیم و از حاج آقا روح الله یعنی امام خمینی (قدس سره) تقاضا کردیم که درس فلسفه برای ما تدریس فرمایند، سه چهار جلسه خواندیم، روزی حاج آقا مهدی (رئیس دفتر مرحوم آیت الله حائری رئیس حوزه علمیه قم) آمد و یک دستش را به یک طرف در و دست دیگرش را به طرف دیگر در، گذاشت و به سوی داخل مدرس خم شد که ما سینه و سرش را می‌دیدیم گفت: حاج آقا روح الله، حاج شیخ (مرحوم حائری) می‌گوید طلبه هائی که سه سال درس خارج نخوانده‌اند نباید در درس فلسفه شرکت کنند. ما با تعجب به یکدیگر نگاه کردیم، استاد هم نگاهی به ما کرد و فرمود: مثل اینکه همه شما فاقد این شرط هستید بروید و درس تعطیل شد. زیرا ما تازه درس خارج شروع کرده بودیم.

۱. وی پس از دوره سربازی به اداره امور کشاورزی و باغهای پدر پرداخت ولی از مطالعه و بحث کناره گیری نکرد تا اینکه در سال ۱۳۴۱ به قم رفت و سطح را به پایان رسانید اکنون ۸۵ سال دارد.

مرحوم آقا شیخ مهدی در سخاوت دست همه را بسته بود و لذا اندوخته‌ای و ثروتی نداشت. می‌گفت من نیازی به ثروت ندارم، دخترها را شوهر داده ام، اکبر را هم به خدا سپرده ام و با خدا قرار گذاشته ام که تا مرگم هرگز مریض نشوم و همینطور هم شد، روزی بیمار شد و دیگر برنخاست (۱۳۵۷ شمسی). پس از پیروزی انقلاب اسلامی).

مراسم روز چهلم شهدای قم (شهدای ۱۹ دی) را در سال ۱۳۵۶ در مسجد او برپا نمودیم و در محاصره پلیس و ژاندارم آن برنامه مهم را در حضور ایشان که کمک زیادی برای ما بود انجام دادیم.

پس از تحصیل به نقده مراجعت کرد و بعد از وفات پدرش جانشین وی گردید. پس از اشغال سلدوز بوسیله روسها در جنگ جهانی دوم، سالداتی را تحریک کرده و شبانه به خانه اش وارد می‌کنند، با نظامی روس درگیر می‌شود، چون تحریک کنندگان افراد بومی بودند از سلدوز قهر کرده و به صائین دژ می‌رود، پس از چند سال دوباره به وطن باز می‌گردد.

حاج شیخ می‌گفت: من در نقده دو خانه دارم یکی خانه شیخ مهدی که همیشه درش باز است اما مقررات داخلش خیلی سخت است آنهم به من که عمویم هستم چه رسد به دیگران... دیگری خانه حاج کاظم آقا (جوانمرد) که درش کمتر باز می‌شود اما میهمان پس از ورود سلطان منزل می‌شود.

از وی تنها یک پسر مانده بنام «علی اکبر» که امروز یکی از سرمایه داران است، به کار خود مشغول است، می‌خواهد بساط را به خارج بکشاند.

۱۹- حاج میرزا حبیب مقدسی:

فرزند بزرگ مرحوم ملا حسینعلی، دوره علوم ادبی و منطق را همراه حاج محمد امین رضوی در محضر حاج شیخ به پایان رسانیده سپس در خرداد ۱۳۲۰ شمسی هر دو به حوزه مقدس قم مشرف می‌شوند. مرحوم مقدس از شاگردان مرحوم آیه الله (سید محمد) حجت کوه کمری بود. در فقه و اصول از علمای طراز اول ارومیه بود. اشتغال به امور روحانی وی را از مطالعه باز نمی‌داشت پس از مراجعت از قم چند سال در موطن خویش زیست سپس به ارومیه منتقل شد مدتی در کنار امور روحانی، در «دبیرستان اسلامی» ارومیه نیز به تربیت علمی جوانان می‌پرداخت پس از عمری خدمت در سال ۱۳۶۸ وفات کرد.

۲۰- سید جلیل قدسی:

مرحوم قدسی - نواده سید جلیل بزرگ سابق الذکر است. تحصیلاتش را در ارومیه و حوزه مقدسه قم انجام داده و ساکن ارومیه بود. فرزند بزرگ مرحوم آقا میر هاشم و از نظر زمانی پس از آقای مقدسی مذکور در بالا، تحصیل را شروع کرده بود.

مرحوم قدسی در زندگی با برنامه بود و در سخن گفتن آدم کم حرفی بود. حادثه مرگ دو برادرش در آبهای خلال نیزارهای سلدوز به روحیه اش ضربه زد و زندگی او را به دو فصل مشخصی تقسیم نمود. مرحوم قدسی در سال ۱۳۶۹ وفات کرد.

۲۱- مرحوم حاج میرزا جعفر محرر:

جوانی محبوب و متدین بود. تا آخر سطح بطور کامل در حوزه علمیه قم تحصیل کرد. پس از مراجعت از قم چند سال ساکن قریه عطا الله بود. سپس به نقده منتقل گردید. فرزندانی از او مانده است، خدایش بیامرزد و رحمت وافر کند. وی سومین پسر مرحوم ملا حسین محرر بود.

یادی از آخوند ملا علی همدانی

مرحوم آخوند ملا علی همدانی فقیه و مجتهد معروف و از مشاهیر روحانیت شیعه در عصر خود، رئیس روحانیت همدان بود. وی در سال‌های اخیر به درود حیات گفت.

شاید مشاهده نام ایشان در فصل «روحانیون قراپاق» موجب تعجب خواننده شود.

آری آخوند نیز تبار از قراپاق دارد که خود آن مرحوم بارها این موضوع را شرح داده است. دانشمند محترم آقای حاج محمد امین رضوی نقل می‌کند:

اولین بار در «مدرسه آخوند» با آیت الله ملا علی همدانی آشنا شدم. پس از آنکه خودم را معرفی کردم گفت:

من هم قراپاق هستم، بابابزرگم از سلدوز آمده، می‌دانم که سلدوز نام یک شهر یا آبادی نیست، نام بلوک است.

مرحوم شهید علی علمی می‌گفت: به حضور آخوند رسیدم تعدادی طلبه و روحانی نیز حضور داشتند، وقتی که دانست من از قراپاق هستم گفت: بابابزرگ من نیز از مردم قراپاق بوده و از سلدوز به اینجا آمده است.

وی در دو قریه سلدوز سکونت داشته «آغابگلو» و «شونقار» من فراموش کرده ام آیا ابتدا در کدام یک از آنها ساکن بوده، اینقدر می‌دانم که از یکی از دو روستای فوق به همدان کوچ کرده است.

توضیح: قبلاً گفته شد که قریه راهدنه در زمان حیدر خان گذرگاه کاروانهای تجاری از همدان تا نخجوان بوده است. زیرا تنها گذرگاه در جنوب دریاچه، سلدوز و تنها پل روی رودخانه گادار در راهدنه بود. و نیز از سال ۱۳۰۱ تا سال ۱۳۱۸ همیشه تاجرانی از کرمانشاه، همدان، تبریز، دهخوارگان، مراغه، ارومیه، سلماس و خوی در راهدنه دیده می‌شدند. و تا سال ۱۳۳۹ کاروانهای همدانی ظروف سفالین «لاله جین» را به سلدوز می‌آوردند که به «همدان چاناقی» یا «للاجین چاناقی» معروف بود. نیای برادران «اردهالی» از اهالی اردهال بود ولی خودشان ساکن همدان بودند که برای تجارت به سلدوز می‌آمدند و بعدها در میان قراپاق ماندگار شده و در زمره مالکین قرار گرفتند. پدر بزرگ آخوند نیز از سلدوز عزیمت کرده و در همدان ماندگار شده است.

مرحوم شیخ محمد رکعی

استدراک: در مقدمه این کتاب گفته شد که یادداشت‌های چندین ساله تنظیم شده و بدین صورت درآمده است. پس از چاپ کتاب، معلوم شد که یادداشت مربوط به مرحوم آیت الله شیخ محمد رکعی در کتاب نیامده است که باعث شرمندگی شد.

ایشان پیش از سال ۱۳۳۹ قمری، به عشق تحصیل علوم با پای پیاده از سلدوز به قم آمده و به تحصیل می‌پردازد. مردی شب زنده‌دار، سمبل تقوی و عالم عامل به معنی تام بود. یک بار نیز پیاده از قم تا مشهد جهت زیارت رفته بود. چهار پسر دارد، یکی بازاری و سه دیگر از علمای روشن ضمیر هستند و خاندان علم و فضیلت.

وی از شاگردان آیات عظام حائری یزدی، حجت کوه کمره‌ای و خوانساری بود. مرحوم رگعی در قبرستان شیخان قم مدفون است. آقای سید محمد خاتمی رئیس جمهور وقت، در سفری که به نقده داشت، می‌گوید: دو دانشمند بزرگ؛ آیت الله حاج شیخ عباسقلی رضوی و آیت الله شیخ محمد رگعی از این خطّه برخاسته‌اند.

سادات قاراپایاق و سلدوز

۱- سادات جلیلیه:

نام نیای اصلی‌شان (مطابق قراین و شواهد) در ایروان آقا میر جلیل بوده است. امروز خانواده‌های مدنی، قدسی، علوی (نقده)، موسوی (رادپور) عموماً شاخه‌های خاندان سادات جلیلیه هستند. علوی‌های معروف به «نغدی سید لری» اولاد عموی مرحوم سید جلیل بزرگ که قبلاً معرفی گردید می‌باشند. مرحوم آقا میر عباس و مرحوم آقا میر جواد، و میر حسن و میر حبیب و... از این خانواده هستند. سادات نقده خانواده‌های متعددی را شامل می‌شوند. و مدنی‌ها اولاد مرحوم «آقا میر صالح» و قدسی‌ها اولاد مرحوم «آقا میر هاشم» که هر دو پسران سید جلیل بوده‌اند، این دو خانواده به «قالاجیق سید لری» مشهورند. خانواده موسوی (رادپور) اولاد مرحوم امین الاسلام که او نیز پسر عموی دیگر سید جلیل بزرگ بوده است. اینان «راهدنه سید لری» نامیده می‌شوند.

طبق تحقیقات من سادات جلیلیه «موسوی» هستند که بعضی به مدنی و علوی و بعضی دیگر به موسوی، ملقب شده‌اند که البته تناقض و یا تعارضی با اصل «موسوی بودن» ندارد. افراد معروف (منظور مشهور بودن به عنوان یک شخصیت ساداتی و مورد توجه احساسات مذهبی مردم قرار گرفتن آنان است) این خاندان به شرح زیر است:

الف و ب: سید جلیل بزرگ و امین الاسلام. که در موردشان سخن گفتیم.

ج: آقا میر صالح: او از طرف مادر نوه شیخ الاسلام بود و چون از دو جانب نسبت به دو خانواده بزرگ مذهبی می‌رسانید در ردیف بزرگان قاراپایاق شمرده می‌شد، البته خود نیز خصوصیات شخصیتی این موقعیت را داشته است، همیشه در ردیف علماء و در محافل و مجالس آنان جایگاه خاصی داشته، زبان آزاد و نسبتاً بی‌قیدی داشته است، مردی با فرهنگ و فهمیده بود. خانواده «جهاننده» از طرف مادر با وی نسبت دارند.

د: آقا میر هاشم: برادر کوچک آقا میر صالح و والد مرحوم سید جلیل قدسی.

ه: آقا میر مرتضی: پدر بزرگ آقا سید جواد موسوی، نیای رادپورها.

و: آقا میر عباس علوی: بزرگ سادات نقده. آقا شیخ مهدی راجع به وی مطالب زیادی بیان کرده بود. متأسفانه چون یادداشت نکرده بودم اکنون چیزی در خاطر ندارم، از نظر کلیات مرد محترم و با نفوذی بوده است.

ز: آقا میر یوسف: سیدی آرام و به قول مردم «مظلوم». پدر آقا سید جواد، وی سخت مورد اعتقاد مردم راهدنه بود و

قبرش در قریه مذکور زیارت می‌شود.

۲- سادات علویه:

معروف به «راهدنه سید لری» اینان غیر از «راهدنه سید لری» هستند که در بالا آمد. سادات مذکور وقتی از روستای «شریف الدین» به راهدنه عزیمت کرده‌اند که کسی از سادات راهدنه در آنجا نبوده، زیرا از این خاندان آقا میر یوسف مانده بود که در نقده در خانه آقا شیخ مهدی رضوی و تحت قیمومیت او می‌زیسته. بدین ترتیب سادات علوی جای خالی سادات راهدنه را گرفته و به «راهدنه سید لری جدید» نامیده شدند.

از افراد معروف این خاندان:

الف: مرحوم حاج میر غفار: پدر آقای میر جعفر علوی که اکنون ساکن نقده است.

ب: سید آقا کیشی (حاج سید علی): پدر مرحوم حاج میر یعقوب علوی - نیای آقا مجتبی علوی از فرهنگیان نقده.

سادات علوی نظر به اینکه از قدیم در زمره مالکین (از دانه درشتهای خرده مالکین) بودند لذا در محور «راز و نیاز -

نذر و نیاز مردم» قرار نداشته‌اند و به اصطلاح رنگ مذهبی و موقعیت مذهبی دو خاندان بالا بر این خاندان می‌چربید.

۳- سادات احمدیه:

معروف به «نظام آباد سید لری» نام نیای بزرگشان «احمد» بوده چون مرحوم «آقا میر بابا» نیز به نام احمد موسوم می‌شود احتراماً وی را «آقا بابا» خطاب می‌کنند که پدر آقای سید عباس علوی است.

۴- سادات عزیزیه:

مشهور به «دورگه سید لری»^۱ بزرگشان مرحوم «حاج میر عزیز» و نیای آنان «آقا میر اسماعیل» بوده. فرزندان آقا میر عزیز عبارتند از: میر محبوب، مرحوم میر محمود، میر محمد، میر اسماعیل و میر یحیی.

۵- سادات موسویه قائمیه:

از خاندانهای بزرگ قره پاپاق هستند، مرکزشان قریه «میر آباد» بوده و هست راجع به ارتباط نسلی میان اینان و خاندان جلیلیه بررسیها و تحقیقات مفصلی به عمل آمد اما نتیجه قاطعی حاصل نگردید به احتمال قوی قبل از آمدن از ایروان یک خانواده محسوب می‌شده‌اند در اینکه نیز «موسوی» هستند از نظر ادله و شواهد، تفاوتی با خاندان جلیلیه ندارند.

این خاندان به قائمی‌ها و موسوی‌ها تقسیم می‌شوند که مرکز موسویها قریه چپانه بود.

اشخاص نامی این خاندان:

الف: سید محمد نیای خانواده قائمی: (مدفنش در بالای تپه میر آباد قرار دارد).

ب: سید جعفر معروف به «آقا میری» فرزند سید محمد فوق الذکر.

ج: سید محمد نوه سید محمد فوق معروف به «آقا بالا».

د: آقا میر حسن: نیای خانواده موسوی. و آقا سید فتاح که والد حجت الاسلام سید عباس (میر بابا) قائمی می‌باشد.

۱. دورگه به معنی «دورگل: پاشو بیا» نام سه روستا در سلدوز است.

سادات قرشیه:

خاندان مرحوم آقا میرقاسم قرشی، وی داماد مرحوم آیت الله شیخ محمد ولی رضوی بود. فرزندانش (آقا سید جعفر، آقا سید احمد و آقا سید محمود) نوه‌های مرحوم رضوی هستند و مرحوم آقا شیخ مهدی رضوی دایی‌شان است. خاندان فرهنگمند و شریف می‌باشند. اکنون قرشی‌های سلدوز، ساکن ارومیه هستند.

۶- سادات طاهریه:

نظر به اینکه این خاندان و نیز خاندانهائی که در ذیل خواهند آمد از قره پاپاق نیستند و از نظر زمانی بعداً به سلدوز آمده‌اند، شرح حالشان در ردیف‌های آخر بیان گردید. طاهریه عموماً از اولاد مرحوم «آقا میر آقا» می‌باشند و والد آن مرحوم از استر آباد «گرگان» به روستای «یادگارلو»ی سلدوز آمده است.

سلسله طاهریه از جهت خدمت به تشکیلات حضرت ابا عبدالله الحسین علیه السلام موقعیت بالاتری را به خود اختصاص دادند. زمانی اگر دختری از آنان به عنوان عروس به آبادی دیگر می‌رفت، وجودش باعث تشکیل دسته سینه زنی در آنجا می‌گشت از این نظر خانواده بابرکتی بودند.

افراد نامی سادات طاهریه:

الف: آقا میر آقا: که یاد شد، همیشه در کنار روحانیون بود و در امور مذهبی سخت می‌کوشید در خانه اش مدام باز بود و علاوه بر موقعیت ساداتی در حل و فصل امور مردم نیز کارگشا و ساکن قریه راه‌دهنه بود.

ب: حاج میر حسین طاهری: ساکن قریه «کهریزک» و پدر شاخه‌ای از طاهریان بود، در فصل آخر که مجدداً از تاریخ سیاسی، اجتماعی قراپاپاق بحث خواهد شد از اقدامات وی سخن خواهد رفت.

ج: شهید میر عبدالله: باز شرح شهادت وی در فصل مذکور خواهد آمد.

د: آقا میر طاهر طاهری: پدر بزرگ آقای سید احمد طاهری.

ه: حاج میر طالب (آقا میر طالب آقا) طاهری: وی در خدمت به تشکیلات امام حسین علیه السلام از جان و دل می‌کوشید، مقداری از ادبیات عرب را نیز خوانده بود و نسبت به سایر سادات اهل مطالعه و مردی با فرهنگ و بلند منش و در عصر خود نامی‌ترین سید سلدوز بود.

۷- سادات غفاری:

خانواده حاج سید مرتضی غفاری از مردم افشار ارومیه بوده که بعدها به سلدوز و میان قراپاپاق آمده‌اند.

۸- سادات صالحیه:

اولاد مرحوم «سید مهدی رکان الساداتی». رکان از آبادیهای اطراف امامزاده ارومیه است که «رکان السادات» نامیده می‌شود مرحوم میر مهدی از قریه مذکور به روستای عطا الله سلدوز می‌آید و پسر او «میر صالح» و پسر او نیز مرحوم آقا سید رضا صالحی والد حجة الاسلام آقای سید جعفر صالحی می‌باشد. مرحوم آقا سید رضا از محترمین سادات سلدوز و فردی با شخصیت و بزرگواری بود. قبلاً نیز در فصل روحانیت نامی از ایشان برده شد. توضیح: هم اکنون در سلدوز خانواده‌های دیگری از سادات هستند که آنان نیز پس از سال مذکور به آنجا آمده‌اند.

۹- سادات حسینیّه:

اصل‌شان از همدان است مرحوم سید محمد معروف به «قلجلی سید» - سید شمشیر دار - همراه با پدرش از همدان به سلدوز می‌آید. با خانمی از سادات یادگارلو ازدواج می‌کند.

قبر قلجلی سید همراه پسرش سید رضا و دخترش سکینه خانم و نوه اش مرحوم سید عبدالله (پدر حجه الاسلام سید محمد حسنی) در قبرستان حاج فیروز بالای تپه حاج فیروز، است.

این خانواده از نظر نسب ساداتی و شجره انتسابی «حسینی» هستند لیکن در شناسنامه آقای سید محمد حسنی اشتباهی رخ داده و «حسنی» ثبت شده است.

قلجلی سید با اتکا به شجره مستند و حجت ارزشمندی که داشت فردی آزاده و پر دافعه بوده است و بهمین دلیل به «قلجلی» ملقب می‌شود. خاندان عباسی حاج فیروز از طرف مادر به وی منتسب هستند.

۱۰- سادات گوزیرن:

محل سکونت اصلی‌شان قریه «گوزه گران» و امروز خانواده‌های متعددی از آنان در نقده و سلدوز هستند از مردان متشخص این خاندان «حاج میر آغا» است.

۱۱- سادات یادگارلو:

خانواده‌ای از سادات در قریه یادگارلو بوده و هستند که من اطلاعات زیادی در مورد آنها ندارم نامی‌ترین شخصیت‌شان مرحوم «آقا میر حیدر» است که به کرامت معروف بوده است رؤسای ایل از اینکه مبادا آقا میر حیدر از آنها برنجد سخت پرهیز می‌کرده‌اند.

نامی چند از زنان قراپاق

۱- پری خانم:

بانی مسجد بزرگ راهدنه که یک دانگ و نیم از روستای «دیزج» را برای هزینه دائمی آن مسجد وقف کرده است و هنوز از آن وقف استفاده می‌شود. متأسفانه نسب وی برای ما معلوم نیست.

۲- امی (ام البنین یا ام کلثوم) خانم:

دختر مرحوم امین الاسلام، همسر سید جلیل بزرگ، نوه شیخ الاسلام و مادر آقا میر صالح، از زنان محترمی است که گاهی در مسائل مربوط به ایل نیز مداخله می‌کرده است. سخنش در میان رؤسای ایل جایگاهی داشته است.

۳- صنم خانم:

سیاستمداری وی در فصل نجفقلی خان دوم به شرح رفت. پل یک چشمه‌ای در حد فاصل نقده، چپانه و پلی دیگر در میان نقده و کاروانسرا، از کارهای عمرانی وی بود که جایگاه پل دوم امروز نقطه اتصال خیابان ساحلی به بلوار است که امروز به جای آب، از زیر آن فاضلاب شهر در جریان است. کارهای عمرانی این زن در مقایسه با کارهای سیاسی اش و نیز در مقایسه با کار بزرگ پری خانم، ناچیز است.

۴- خانم:

نامش زهرا سلطان دختر امیر تومان و مادر رشید خان آغا خانی که خصلت آقایان را داشت. در میان رؤسای ایل و علمای بزرگ قراپایاق به عنوان یک شخصیت شناخته می‌شد. در مذاکرات مهم و جلسات بزرگ تصمیم‌گیری شرکت می‌کرد. وی از طرفداران سر سخت مشروطه بوده و در حضور پدر و برادر گستاخانه سرود مشروطه را سر می‌داده است.

۵- تللی خانم:

دختر علی اکبر سلطان که در بخش «فولکولور» اشعاری از سروده‌های او بیان شد، زن شجاع و بدیهه‌گوی بوده است.

۶- گوهر تاج:

دختر ارس خان - قبلاً شرح داده شد - همسر مرحوم سید حسین اردهالی. زنی همیشه مسلح و شجاع و در حیطة نفوذ خود یک حکمران بود.

۷- قیمت خالا (خاله):

از زنان محترم که خوی و خصلت مردانه داشت هرگز چادر زنانه به سر نکرد، زنی با غیرت و باهمت بود امور زندگی خود و خانواده اش را شخصاً اداره می‌کرد. طبق رسم قراپایاق زنها در خرید و فروش منقول و غیر منقول هیچ مداخله‌ای نمی‌کردند. در آن ایام در دو بازار نقده و راه‌دنه و نیز در «هفته بازار»ها زنان دیده نمی‌شدند ولی قیمت خاله در همه آنها شخصاً حضور پیدا می‌کرد. این روحیه او بنحوی بود که موجب تحسین مردم می‌گشت و یک روحیه مثبت بود.

۸-

خانم دیگری که اکنون در خارج از سلدوز زندگی می‌کند. شاید راضی به ذکر نامش نباشد از تصریح به نام وی خودداری می‌شود، خانمی سوارکار و تیر انداز و در جای خود بس محترم.

۹- لیان خانم یادگارلو:

از سادات یادگارلو و همسر قلجلی سید. وی از احترام اجتماعی برخوردار بوده و در ردیف شخصیت‌های جامعه سلدوز شمرده می‌شد.

حقوق دانان قراپایاق

همانطور که مشاهده کردیم ایل قراپایاق از روزی که بدین نام موسوم شده است شخصیت‌های فقهی در میان‌شان بوده. در بین عشایر ایران کمتر ایلی پیدا می‌شود که در شرایط اجتماعی و جغرافی قره پایاق باشد و فقیهانی چون: شیخ الاسلام، شیخ رضا قلی، سید جلیل، امین الاسلام، شیخ محمد ولی و حاج شیخ داشته باشد. تاریخ در پیش روی مان باز است و این حقیقت را بازگو می‌نماید.

علاوه بر فقهای فوق مردانی در میان این ایل بوده‌اند که در «علم حقوق» وارد و متخصص بوده‌اند اینان در حضور همین فقها با مباحثات دائمی و یادگیریهای مداوم، حقوق را می‌آموختند. سر آمد آنان که نام پر آوازه‌ای هم داشته‌اند دو نفر هستند.

۱- کربلای باقر رضایار: در اصل از طایفه «سارال» و ساکن محمد یار بوده ظاهراً بزرگترین فرزندش حاج محمد رضا یار می‌باشد، در این صورت یا فرزندان قبلی اش، به درود حیات گفته‌اند و یا وی دیرتر ازدواج کرده (البته احتمال اول قوی تر است) زیرا او از نظر سنی در حدی بوده که باید نوه اش در سن کوچکترین پسرش که هم اکنون هست، می‌بود. کربلای باقر مردی تیز هوش، با حافظه‌ای قوی و با استعداد استنباطی حقوقی بالا. فردی وزین و در سخن گفتن لحن آرامی داشته است. از محاکم معمولی تا بزرگترین محکمه‌ها به عنوان وکیل در مقام دفاع از حقوق موکل خود به استدلال می‌پرداخته است، رایج‌ترین دوره وکالت او دوران معین الاسلام و شیخ محمد ولی و حاج شیخ بوده است که آنان به عنوان قاضی در مقام استماع دعوی اظهارات این وکیل چیره دست را شنیده و قضاوت می‌کرده‌اند.

۲- میرزا علی دوستی زاده معروف به «دوست اوغلی»: فرزند کربلای قربان از طایفه «عربلو» بزرگ خاندان «دوستللو». هنگام بحث از «آقا محمد جعفر» در فصل روحانیت متن وکالتنامه‌ای که موکلش اردشیر خان پسر حیدر خان بود از نظر خوانندگان گذشت. او به ترتیب در حضور احد آقا، امین الاسلام و حاج شیخ علم حقوق را می‌آموزد. مرحوم «مهدی بیگ» والد مادر من، بنام او می‌بالید و می‌گفت: هرگز نشد که دوست اوغلی در قبال کربلای باقر شکست بخورد، یا موضوع به مصالحه منجر می‌گردید و یا پیروزی با او بود.

اگر این ادعای او را نپذیریم و حمل بر افراط گرایی کنیم. این موضوع مسلم است که وی در امور جنائی خبره تر از کربلای باقر بوده لیکن دیگران نیز رقیب قدرتمند او را در امور حقوقی کار آمدتر از او می‌دانند.

دوست اوغلی مردی دقیق و سخت احتیاط‌کار بوده است و به همین دلیل اسناد و مدارک زیادی از او بجای مانده که ما در طول این نوشته بطور مکرر از اسناد و گزارشات او استفاده کردیم. البته این دلیل نمی‌شود که مرحوم کربلای باقر از جهت دقت و احتیاط از او کمتر باشد علت اصلی دسترسی من به اسناد باقی مانده از او نسبتی است که میان من و او هست.

در نظام جدید دادگستری اولین وکیل دادگستری آقایان: امیر ماشاء الله بوزچلو فرزند نقی خان بزچلو، فرزند رشید السلطنه، و علی اکبر جان احمدلو فرزند محمد تقی خان، فرزند حاج پاشا خان بوده و هستند.

نمایندگان مجلس از قارپاق:

۱- آقای حاج حسنعلی زرگزاده.

۲- آقای حاج یحیی فتوحی.

۳- آقای حاج علی پریزاد.

فروش املاک

کندلر ساتیلماسی

قاراپاق پس از مراجعت از «قاچاقچ» به شدت دچار کمبود جمعیت شده بود. البته سال قحطی نیز که قبلاً شرح داده شد در این امر مؤثر بود.

عامل دیگر عدم امکانات بود و نیز ابزار کافی برای اداره املاک در روستاها برای مردم باقی نمانده بود، قتل و غارت و حدود دو سال در به دری آنان را با وضع دشواری روبرو ساخته بود در این میان بی تفاوتی و روحیه غیر مسئول بعضی از مالکین عاملی شد تا روستاهائی از قاراپاق به عشایر دیگر فروخته شود.

تاکنون مکرر گفته شده که سلدوز دارای صد آبادی و به عنوان یک «تومان»^۱ بود که حاکمش امیر تومان نامیده می‌شد، اسامی روستاها در زیر می‌آید:

آبادی‌های سلدوز در جانب جنوبی رودخانه گادار از شرق به غرب:

۱. قبلاً معنای «تومان» شرح داده شد.

۱- آده	۱۸- راهدنه	۳۵- قارنه
۲- گل داراخ	۱۹- قره قشلاق	۳۶- گوران آباد ديب
۳- شيخ معروف	۲۰- دولت آباد	۳۷- گوران آباد تپه
۴- خليفه لو	۲۱- فرح زاد	۳۸- گوران آباد
۵- محمد شاه	۲۲- تازه قلعه	۳۹- مير آباد
۶- گور خانه	۲۳- اوخسار	۴۰- قلعه جوق
۷- مه مه لو	۲۴- توبوز آباد	۴۱- آلاگو زسفلی
۸- چقال مصطفى	۲۵- مهماندار	۴۲- آلاگو ز عليا
۹- تازه کند جبل	۲۶- ديزج	۴۳- کاموس
۱۰- قراقصاب	۲۷- خليفان	۴۴- بيه جيك
۱۱- نظام آباد	۲۸- گو زگران (کوزه گران)	۴۵- نرزه مرز
۱۲- ساخسی تپه	۲۹- نقده (نقه دای)	۴۶- ذيلان
۱۳- کویک لو	۳۰- کاروان سرا	۴۷- علی آباد
۱۴- جرت آباد	۳۱- علی ملک	۴۸- دربند
۱۵- بیگم قلعه	۳۲- چپانه	۴۹- مزرعه جهان (میان نقده
۱۶- دمیرچی	۳۳- بالیخچی	و چپانه)
۱۷- شریف الدین	۳۴- گلوان	۵۰- بخل آباد (بخلاوا)
روستاهای جانب شمال رودخانه گادار، از شرق به غرب:		
۱- ممیند	۱۴- محمد یار	۲۷- تاییه
۲- گرده گرد	۱۵- جلال خان کندی	۲۸- ظلم آباد
۳- دورگه ديب	۱۶- بارانی کوچک	۲۹- عجملو
۴- دورگه وسط	۱۷- بارانی بزرگ	۳۰- دلمه
۵- داش دورگه	۱۸- شيخ احمد	۳۱- شیدان (شیطان آباد)
۶- سارال	۱۹- قره داغ	۳۲- ورمه زیار
۷- گول	۲۰- حیدر آباد	۳۳- آق قلعه
۸- زینه‌ور	۲۱- شیرین بلاغ	۳۴- تازه کند ديم
۹- دربه سر (دریاسر)	۲۲- شیروان شاهلو	۳۵- کهریزه
۱۰- تلخ آب	۲۳- حسنلو	۳۶- قارابولاغ
۱۱- یادگارلو	۲۴- حاج فیروز	۳۷- وزنه
۱۲- عطاء الله	۲۵- شونقار	۳۸- اسماعیل آباد
۱۳- دوشط	۲۶- آغابگلو	۳۹- خندق

۴۰- داش کسن	۴۴- بچنلو (دورگر)	۴۸- حلبی
۴۱- خنا خنا (خنا حنا)	۴۵- قالاار (قلعه ها)	۴۹- کویک
۴۲- لواشلو	۴۶- حسن نوران	۵۰- دیلنچی آرخی.
۴۳- آغجه زیوه	۴۷- یونس لو	
روستاهائی که به طور ششک دانگ فروخته شده‌اند:		
۱- آده	۹- قارنه	۱۷- وزنه
۲- گل داراخ	۱۰- کاموس	۱۸- اسماعیل آباد
۳- شیخ معروف	۱۱- پیجیک	۱۹- خنا خنا
۴- خلیفه لو	۱۲- نرزه مرز	۲۰- قالاار
۵- مه مه لو	۱۳- ذلیلان	۲۱- یونس لو
۶- چقال مصطفی	۱۴- علی آباد	۲۲- حلبی
۷- قراقصاب	۱۵- دربند	۲۳- دیلنچی آرخی
۸- کویک لو	۱۶- گرده گرد	۲۴- کویک

روستاهائی که سهامی از آنها فروخته شده نیز هستند، بدین ترتیب «دهلیز سلدوز» از انحصار قاراپاق خارج گردید. البته تغییر محور اقتصاد جهان از «ملک» به «پول» نیز باعث گردید جریان مهاجرت قره پاق به سوی مرکز کشور همچون سایر بلاد، پدید آید و البته بدلیل حاصلخیزی سلدوز موج این مهاجرت در مقایسه با سایر مناطق خیلی ضعیف است.

«نقدای»

(نوجه دهه - نقده)

ریشه اصلی کلمه «نقده» در دهه‌های اخیر میان افراد تحصیل کرده سلدوز مورد بحث است، بعضی‌ها معتقدند که اصل آن «نقی ده» بنام نقی خان بزچلو رئیس قره پاق به هنگام ورود به سلدوز، می‌باشد. از بعضی دیگر فرهنگمندان نقده نقل شده که اصل این کلمه «نقاتای، نقاتای» است که در عصر مغول اسامی رودخانه‌های زرینه رود و سیمینه رود به ترتیب به «جغاتای»^۱ و «طوغاتای»^۲ تبدیل شد و رودخانه گادار را نیز «نقاتا، یا نقاتای» نامیدند. و سپس از رودخانه به عنوان نام روستای مخصوص نقل شده است.

جغا: که جغجغه هم از آن است به معنای درخشنده، طلائی. همان معنای زرینه فارسی است.
طوغ: بند محکم؛ مثلاً «چینی بند» که ظروف شکسته چینی مانند قوری را بند می‌زدند و مجدداً به کار می‌گرفتند، همین طور ظروف سفالین ترک خورده را با پشم و آهک و سرشم (مخلوط) وصله می‌زدند.

طوغا - طغا: محکم، سفت، سفت شده

۱. در اصطلاح جغاتای و طووی نامیده می‌شوند.

۲. همان.

تای: ساحل: کناره.

جغاتای ساحل زرین - دارای کناره زرین. - زرینه رود در میاندوآب چنین خاصیتی را دارد. ساحلش نسبتاً شن زار است.

طغاتای: ساحل محکم - دارای ساحل محکم و سفت - سیمینه رود با کناره هائی سفت و از خاک رس است. نغا: در همین فصل فرهنگ گفته شد که «نغده» بمعنای چیزهای زینتی است، اشیاء زینتی که روی مليله دوزی دوخته می‌شود. - اما باید توجه داشت که نغده با نغا تفاوت دارد، مگر اینکه ادعا شود در اصل «نغده تای» بوده. و از طرفی مشکل است که کلمه مذکور ابتدا نام رودخانه گادار باشد و سپس عنوان نام روستای نغده را به خود بگیرد، اینگونه انتقال نام از نظر اثبات مشکل است.

و نیز همانطور که گفته شد رودخانه گادار در زمان آمدن قره پاپاق به منطقه سلدوز تقریباً حالت رودخانه را نداشت و نمی‌توانست نامی در ردیف زرینه رود و سیمینه رود داشته باشد.

به نظر من اصل «نغده» همانطور که در دومین حکم صادره از عباس میرزا خطاب به نقی خان بزچلو آمده است و قبلاً شرح داده شد، «نقدای» با فتح نون و قاف بوده است.

نقه: حنائی کم رنگ آمیخته به حالت خاکستری: نامی است برای نوعی رنگ اسب.

رنگهای مختلف اسب:

۱- کهر: اسب قرمز رنگ: قرمزی که به سیاهی گرایش دارد و معمولاً بیشتر اسبها همین رنگ را دارند.

۲- کورن: طلائی با گرایشی به قرمز و طلائی زرد. یال و دم این اسبها با بدنشان تقریباً همرنگ می‌شود.

۳- قیر: اسب سفید رنگ: سفید خالص و ناب (بر خلاف رنگ قیر در فارسی).

۴- قامار - یا - قمر: اسب سیاه.

۵- ابلق: همان ابلق.

۶- نقه: در بالا بیان گردید.

و «دای» یعنی اسب نر جوان همانطور که «قولان» اسب ماده جوان است.

نقه دای: اسب نر و جوان برنگ نقه.

این لفظ با همین ترکیب در خراسان نیز نام جایی است که با گذشت زمان فتحه نون آن به ضمه تغییر شکل داده است و نیز در حد فاصل اردبیل و مشکین آبادئی به این نام هست.

در حوالی هریس نیز نام روستای بزرگی در زبان مردم «نغدای» و در مدارک ثبتی نوجه ده است.

گویا دربار عباس میرزا نام این دو روستا را در آذربایجان به «نوجه ده» تغییر داده است، همانطور که در سند مذکور

آمده «نوجه ده مشهور به نقدای».

بیشترها سخن از «عاشقهای ساز به دست خانقاه اردبیل» که پیام رسانان خانقاه مزبور بودند، به میان آمد - که البته

باید آنها را با سایر ساز بدستان اشتباه نکرد - در اشعار باقی مانده از آنان از زبان شاه اسماعیل در میدان نبرد آمده:

نقه دایم بوردا یاتدی

دیزجک تورپا قاباتدی

دشمن بودور گلدی چاندی

نقه دوریتر، دوریتری.

البته شعر مذکور بصورت:

قمر دایم بوردا یاندی...

نیز آمده است و باید دانست که امروز واژه «نقه» تقریباً از بین رفته^۱ و فراموش شده است، اما مردان سالمند قاراپاق در حوالی سال ۱۳۴۰ شمسی آن را به زبان می‌آوردند و هنوز هم کسانی هستند که معنای آن را بدانند.

رودخانه «گادار»

علاوه بر موقعیت جغرافی خاص، عامل اصلی حیات کشاورزی پر در آمد سلدوز رودخانه گادار است. این رودخانه از ارتفاعات مرزی ایران و عراق (حدود پنج کیلومتر پائین تر از مرز ترکیه و عراق) یعنی از کوه‌هائی که زاگرس را به آرات پیوند می‌دهند سر چشمه می‌گیرد. یک شاخه فرعی نیز از قله ۳۴۸۰ متری «قادر» که در داخل خاک ایران است سرازیر شده و پس از عبور از داخل اشنویه به شاخه اصلی می‌پیوندد که از جنوب غربی اشنویه و نیز از جنوب غربی قله قادر با فاصله نسبتاً زیادی می‌گذرد.

در ابتدای خاک سلدوز، در حدود ۱۲ کیلومتری جنوب اشنویه شاخه فرعی دیگری بنام «علی آواجائی» به گادار می‌پیوندد که از قله ۳۵۷۸ متری سیاه کوه سرچشمه می‌گیرد که محاذی آن در خاک عراق، سر چشمه‌های رودخانه «زاب کبیر» است. شاخه فرعی دیگری بنام «بالخچی چائی» نیز از کوه «لگبین» مابین مهاباد و پیرانشهر سر چشمه می‌گیرد و در داخل شهر نرده به گادار می‌ریزد، این شاخه اخیراً در جنوب نرده کنترل شده و به روستاهای مجاور هدایت می‌شود، کمتر سالی بدلیل زیادی آب می‌تواند به گادار بییوندد. گادار تقریباً از وسط جلگه سلدوز می‌گذرد و در نزارستان ممیند (انتهای محدوده سلدوز) به دریاچه می‌ریزد، مسیر آن از غرب به شرق است، این رود با اینکه از رودخانه‌های کم طول و کوتاه ایران است اما از پر برکت‌ترین و مفیدترین رودهای کشور می‌باشد چرا که آب خیزی آن به سر چشمه اش محدود نمی‌شود، رودخانه گادار از سر چشمه تا دریاچه همه جای بسترش آب خیز است.

در جلگه سلدوز حدود ۱۰ بند کشاورزی بر آن بسته می‌شود:

۱- بند چپانه ۲- بند دلمه ۳- بند عجملو ۴- بند راهدنه ۵- بند حسنلو ۶- بند آغابگلو ۷- بند فرخ زاد ۸- بند محمد یار ۹- بند عطا الله ۱۰- بند قره قصاب.

البته این بندها تمامی زمینهای جلگه را آبیاری می‌کنند، اخیراً در مواردی دو بند را یکی کرده‌اند. قبل از ازدیاد و انباشتگی جمعیت و نیز توسعه صنعت (تا سال ۱۳۴۰) آب گادار بدون هیچ مبالغه‌ای از سبکترین و گواراترین آبهای بود که در ایران جریان دارند، بدین جهت اهالی آبادیهای دور از گادار به حال ساحل نشینان آن، غبطه می‌خوردند، لیکن امروزه دیگر قابل شرب نیست زیرا انواع مواد شیمیائی، نفت، نفت گاز، روغن و در اوقاتی از سال فاضلاب هائی نیز بدان می‌ریزد.

هر دو ساحل گادار در جلگه سلدوز (از دربند تا ممیند) تقریباً به نسبت (نه دهم)، باغات است.

۱. همانطور که امروزه «اسب نقه» نیز کمتر دیده می‌شود.

پل‌های گادار

اولین پل که در حدود سال ۱۲۸۴ شمسی توسط «کاظم بیگ» از ثروت شخصی وی در روستای راه‌دهنه ساخته شده که روزگاری معبر کاروانهای تجاری از همدان^۱ تا نخجوان بوده است، این پل دارای پنج دهانه و چهار برج مناره گونه در دو طرف آن به ارتفاع ۴ متر بود و پایه‌های ساختمان آن از سنگهای آهکی مقاوم با ملاطی از ساروج بنا شده است. ظاهراً بخش آجری نسبت به بخش سنگی از استحکام کمتری برخوردار بوده که در سال ۱۳۳۲ طاق دهانه وسط فرو ریخت، در سال ۱۳۳۸ بخش آجری پل کلاً برداشته شد و چون پایه شرقی آخرین دهانه (غربی‌ترین دهانه) مقداری کج شده بود خواستند آن پایه را از پی بردارند ولی دینامیتهای آن روزی نشان دادند که پایه از صخره سنگی محکمتر است. همچنان رهاش کردند و روی پایه‌ها را با شاه تیرهای چوبی ساختند، در سال ۱۳۴۹ خود من تصمیم به نوسازی پل گرفتم، به کمک مردم به جای تیرهای چوبی، تیر آهن آماده کردیم و با استفاده از کمک دولتی که مرحوم میرزا حبیب مقدسی فراهم کرده بود، روی پل به طرز آبرومندی نوسازی شد. پس از انقلاب اسلامی توسط جهاد سازندگی به یک پل خوبی تبدیل شده که البته روی همان پایه‌های سابق که کاظم بیگ در سال ۱۲۸۴ [قمری] بنا کرده بود. دومین پل، پل بهراملو است که با تقلید از پل راه‌دهنه، با سه دهانه و چهار مناره به ارتفاع ۲/۵ متر ساخته شده است.

سومین پل در روستای «کاروان سرا» تقریباً مشابه پلهای موقت ساخته می‌شود که از استحکام چندانی برخوردار نبوده لیکن آثار آن تا این اواخر مانده بود.

چهارمین پل در نقده بنا می‌شود که در سال‌های قبل از ۴۰ از بین رفت و مجدداً در کنار آن به سبک امروزی ساخته شد.

پنجمین پل در محمد یار، ساخته شد.

ششمین پل، پل جاده محمد یار به مهاباد (محور ارومیه، مهاباد) برای جاده ترانزیتی ساخته شد.

بستر طبیعی و بستر مصنوعی:

همانطور که در فصل «سلدوز هنگام ورود قره پاپاق» بیان گردید گادار از اشنویه تا نزدیکی عجملو بستر مشخصی داشته و در انتهای کوه عجملو در میان نیزارها و باتلاقها پخش می‌شده اما در خلال نیزارها دو مسیر در حال جریان مشاهده می‌شده که به هر کدام از آنها «گدر» - جاری: در حال جریان، می‌گفتند. مسیر اول کوه عجملو را دور می‌زده به شیدان آباد و عظیم خانلوی فعلی و از آنجا به حسنلو گلی و سهران گلی و سپس در کنار داش دورگه به شاخه دیگر وصل می‌شده است. شاخه دیگر در همان مسیر فعلی راه‌دهنه می‌گذشته و در حوالی محمد یار پخش می‌شده که بیشتر آن از جنوب دولت آباد می‌گذشته و در حوالی دورگه با شاخه دیگر ادغام می‌گشته است. رؤسای ایل با پیشنهاد «میرزا ابراهیم عرب» - مساحی که قبلاً از او سخن گفتیم - بصورت «ایلجاری» مردم را برای حفر مسیر مشخص بستر رودخانه، بسیج می‌نمایند و جاهای مرتفعی را که موجب پخش شدن آب می‌شد، با بیل می‌کنند، ابتداء حد فاصل قره

۱. خانواده اردهالی از تجار همدان بوده اند که بالاخره در سلدوز ساکن شده و ملاک می‌گردند، نیایشان نیز از اردهال کاشان به همدان آمده است، گویا امروز کسی از خانواده مذکور در سلدوز نمانده است.

قصاب و عطا الله، سپس میان دولت آباد و محمد یار را حفر می‌کنند آنگاه مسیر آغابگلو و راه‌دهنه و در آخر مسیر مابین تازه قلعه و «ظلم آباد دوم»^۱ را در پیش می‌گیرند.

نام این کار بزرگ و همت عظیم را «یارما» گذاشته بودند، چند سال مداوم در فصل پائیز برای «یارما، یارماخ» بسیج می‌شده‌اند که البته بیشتر اراضی جلگه را همین عمل، قابل کشت کرده است.

از اینجا معنای «گادار» که در اصل «گدر» بوده نیز روشن می‌شود و آنانکه گمان می‌کنند اصل کلمه «گادار» قادر و از نام دشت قادر در شمال اشنویه اخذ شده است، اشتباه می‌کنند و نیز باید متذکر شد که تنها یک شاخه ضعیف و فرعی سر چشمه گادار از دشت قادر می‌آید همانطور که در بالا اشاره شد.

۱. هر سه ظلم آباد شرح داده شد.

بخش سوم
پس از سال ۱۳۲۰ شمسی

قاراپایاق «در سالهای ۱۳۲۰ و پس از آن»

ایل قره پاپاق پس از مراجعت از در به دری «قاچاقچ» - اول زمستان ۱۳۰۱ - تا شهریور ۱۳۲۰، نوزده سال به آبادانی سلدوز پرداخت، در اثر سعی مردم، و وفور آب و هوای مناسب و سخاوت زمین، دیگر بار سلدوز این قطعه آسمانی آباد گردید. مردم تازه احساس راحتی می‌کردند که نیروهای روس منطقه سلدوز را مانند مناطق شمال ایران اشغال کردند این بار سازمان و نظام ایلی بر قاراپایاق حکومت نمی‌کرد، آنان نیز تحت سازمان جدید می‌زیستند. سلدوز به عنوان «بخش ۲» ارومیه و مرکز آن نقده بود.

روسها در آخر جنگ بخشهای دیگر ایران را تخلیه کردند ولی در آذربایجان به اشغال خود ادامه دادند، شاخه آذربایجانی حزب توده تحت عنوان «فرقه دمکرات» که ساخته و پرداخته دولت شوروی بود با تکیه بر قوای روس به تاسیس دولت محلی آذربایجان پرداخت. توده‌ای‌ها عملاً خودشان را به زور تفنگ روس بر مردم مسلمان آذربایجان تحمیل کردند.

روسها بر این قانع نشده، دولتک دیگری در مهاباد بنام «جمهوری کردستان» درست کردند و به شدت می‌کوشیدند این دولتهای دست ساز را مولود «انقلاب» جا بزنند که موفق نشدند، زیرا ایستادگی مردم و مقاومت‌هایشان اجازه نمی‌داد که چنین رنگ و روغنی به این پدیده‌های زائیده شده از اجنبی، بزنند.

فرقه دمکرات از واژه «فرقه» دو هدف داشت: اولاً این حزب شاخه و فرقه‌ای از حزب توده بود، ثانیاً لفظ «فرقه دمکرات» یک نام و عنوان قدیمی و شناخته شده‌ای بود که در قیام شیخ خیابانی و قبل از آن در پیروزی مشروطیت درخشنده‌گهائی داشت و چنین عنوانی برای دست نشانده‌گان روسها جنبه تبلیغی داشت. که تنها اشتراک آنها فقط در لفظ بود.

فرقه دمکرات اولین اعلامیه اش را در ۱۳۲۴/۶/۳ صادر کرد و در ۱۳۲۴/۹/۲۱ تشکیل دولت آذربایجان را اعلام کرد و به دنبال آن در ۱۳۲۴/۱۰/۱۱ جمهوری کردستان اعلام موجودیت کرد.

در این میان ایل بارزانی عراق که از ۱۳۲۱ بر دولت عراق شوریده بودند، از آن کشور اخراج و به منطقه اشنویه وارد شده بودند. شیخ احمد رئیس ایل بارزانی و برادرش ملا مصطفی رئیس اجرائی آنان بود.

قاضی محمد رئیس دولت کردستان از ملا مصطفی دعوت می‌کند تا در جلسه شبانه‌ای که اعضای دولت تعیین می‌شوند شرکت کند، وی نیز به عنوان یکی از اطراف مشورت، نظرهای داده بود، قرار می‌گذارند که بارزانی‌ها در ایران ماندگار و بازوی مسلح دولت جدید باشند.

قاضی محمد در بهمن سال ۲۴ برای زیارت شیخ احمد سفری به اشنویه می‌کند هنگام بازگشت متینگی در نقده تشکیل می‌دهند، سید جلال نامی از پیشکاران قاضی صحبت می‌کند، در ضمن سخنانش جملاتی تهدیدآمیز نسبت به قاراپایاق می‌زند. قاضی اعتراض کرده و می‌گوید «قاراپایاق چاو امنه» یعنی قاراپایاق چشم من است. دلیل این سخن او در سطرهای آینده توضیح داده می‌شود.

در نوروز ۱۳۲۵ بارزانی را مجدداً از اشنویه به مهاباد دعوت می‌کنند و او را رسماً به عنوان فرمانده کل قوا تعیین می‌نمایند، سلاح و مهمات هدیه‌ای دولت روس را در اختیار او می‌گذارند. مسعود بارزانی در کتاب «البارزانی» ج ۲ - که

به عربی نوشته شده - رسماً اعتراف می‌نماید که روسها پدرش را هدایت و راهنمایی می‌کردند و از یاری او دریغ نمی‌داشتند. در ج ۱ نیز دوران تعلیمات و کار آموزی پدرش را در شوروی به تفصیل بیان می‌کند.

بارزانی‌ها سلدوز را در نوردیده و به مهاباد می‌روند لازم است من نیز در اینجا به این حقیقت اعتراف کنم که بارزانی‌ها از همه اشغالگران که در تاریخ قاراپاق و سلدوز نامشان رفت، نیکوترین رفتار را با مردم داشته‌اند. شیخ احمد دستور داده بود که بارزانی‌ها در رفتارشان میان عشایر کرد و قاراپاق تفاوت نگذارند هر چه خود مردم دادند بگیرند و هرگز متوسل به زور نگردند.

دلیل سخن فوق قاضی و هم دلیل این برنامه شیخ احمد عبارت بود از اختلافی که میان جمهوری آذربایجان (تبریز) و جمهوری کردستان در مورد تقسیم آذربایجان، بود.

آنان می‌خواستند با این برخوردها قاراپاق را خشنود کنند تا راضی شوند که به عنوان بخشی از کردستان باشند. البته این اختلاف بر سر مناطق متعددی چون، سلماس، ارومیه، سلدوز، حوالی صائین دژ و تکاب بود که پس از مباحثات زیادی بین دو جمهوری مقرر می‌شود هر منطقه‌ای که اکثر ساکنین آن ترک باشد، بخشی از دولت تبریز و هر منطقه‌ای که اکثر ساکنین آن کرد باشد از دولت کردستان باشد.

بدین ترتیب سلدوز را که ساکنین آن ترک بودند، تنها به دلیل اینکه اطراف آن از جانب غرب و جنوب مناطق کردنشین است. جزو جمهوری کردستان کردند و سید جلال از جانب قاضی حاکم سلدوز گردید.

ریاست داخلی قاراپاق:

همانطور که اشاره شد قبل از سال ۲۰ سازمان اداری سنتی برچیده شده و سازمان نوین اداری جایگزین آن شده بود. بخشدار سلدوز از فرمانداری ارومیه تعیین و اعزام می‌شد اما در حقیقت شخص بخشدار ابتدا توسط رئیس قاراپاق، حسین پاشا خان امیر فلاح تعیین و سپس توسط فرماندار ارومیه، حکم صادر شده و اعزام می‌گردید.

حسین پاشا خان که بطور اختصار پاشا خان نامیده می‌شد عملاً رئیس ایل بود با اینکه از نظر قانونی چنین ریاستی دیگر معنی نداشت. با اعلام موجودیت فرقه دمکرات باز برنامه قدیمی سران قره پاق که قبلاً نیز به دردشان خورده بود تکرار گردید. نقی خان بزچلو پسر رضا خان رشید السلطنه همراه شوهر خواهر خود، محمد تقی خان جان احمدلو بصورت اعضای فرقه در می‌آیند. علاوه بر سلدوز اداره امور ارومیه را نیز بعهد می‌گیرند. نقی خان در کاخ حکومت جای می‌گیرد و مردان مسلح قاراپاق زیر فرمان آنان به اجرای امورات می‌پردازند و «قنبر» نامی را که وارد خانه‌ای شده و پستان زنی را بریده بود، اعدام می‌کنند. لیکن پس از اعلام دولت مهاباد و ضمیمه شدن سلدوز به آن، قره پاقها گرفتار مسائل خود می‌شوند. اما نقی خان به برنامه خود، یعنی طرفداری ظاهری از فرقه دمکرات را ادامه می‌دهد^۱ در حالی که پدر معاونش یعنی پدر^۲ محمد تقی خان بطور محرمانه در تبریز بر علیه فرقه دمکرات کار می‌کرد و بالاخره بهمین دلیل به دست آنان کشته شد.

۱. و از ارومیه به تبریز منتقل می‌شود و معاون «بی ریا» وزیر دولت آذربایجان می‌شود.

۲. پدر وی «حاجی پاشا خان» بود که نقش او را در آغاز ماجرای سیمیتقو شرح دادیم.

در این زمان حسین پاشا خان همراه شوهر خواهرش غلامرضا خان خسروی در جانب دیگر موضع بی سر و صدائی را داشتند و در عین حال برای حفظ سر و سامان ایل می‌کوشیدند. پاشا خان امیر فلاح به عنوان رئیس ایل با قاضی محمد سازگاری نشان داد، مجدداً سازمان ایلی جای گزین سازمان اداری جدید گردید. سید جلال درست مانند حکام عثمانی و... که در گذشته بودند سمت اسمی حکومت سلدوز را داشت. همه امور توسط امیر فلاح حل و فصل می‌گردید. ملا مصطفی هنگام عبور از سلدوز و نیز به وقت برگشتن (پس از شکست جمهوری مهاباد) در قریه عطا الله در منزل پاشا خان میهمان بود.

مسعود بارزانی در کتاب مذکور می‌نویسد: پدرم در خانه پاشا خان قاراپایاق، سقوط جمهوری مهاباد را از رادیو شنید. روزها بدینمنوال می‌گذشت، مردم ایل بدست نقی خان از اذیت و آزار دمکراتها در امان ماندند و توسط امیر فلاح از اصطکاکات و درگیری با عشایر کرد، آسوده گشتند. بالاخره روسها از آذربایجان رفتند. نیروی دولتی از مرکز حرکت کرد. فرقه دمکرات در حوالی میانه و حکومت دمکرات کردستان در اطراف بوکان صف آرائی نظامی کردند. سید جلال به دستور قاضی عده‌ای از مردان قاراپایاق را از پاشا خان گرفت که به جبهه و مقابل نیروی مرکزی بفرستد. (درست شبیه ماجرای بیوک خان که در غائله شیخ عبید بیان گردید) در غروب ۲۱ آذر به ستاد مرکزی ملا مصطفی خبر می‌رسد که تبریز تسلیم شد و پیشه‌وری و همکارانش فرار کردند. سرهنگ فراری از ارتش عراق بنام عزت رئیس ستاد ملا مصطفی بود و چند افسر فراری از ارتش ایران از جمله «تفریشیان» در جبهه بوکان برای حکومت مهاباد کار می‌کردند. سرهنگ عزت خبر سقوط تبریز را به افسران جبهه بوکان می‌دهد. عشایر کرد پراکنده و نیروی بارزانی از حوالی روستاهای «سرا» و «آلتونی خورو» بوکان، به مهاباد عقب نشینی کردند. تفریشیان که خودش را قهرمان و ملت پرست می‌داند - با اینکه به اعتراف کتبی خودش چندین نفر از ژاندرامها و افراد این کشور را کشته است و ابزار دست جاسوسان و اشغالگران روس بوده است - می‌نویسد:

تاریخ ۲۴ یا ۲۵ آذر ۱۳۲۵ (از بوکان) به مهاباد رسیدیم بلا فاصله به قصد دیدار قاضی محمد در مهاباد رفتیم ولی قاضی محمد در مهاباد نبود. گفتند به میاندوآب و به پیشواز ارتش رفته است. امیر حسین خان وزیر جنگ او (قاضی) گفت ما خود نمی‌دانیم چه کاره ایم ولی به عقیده من ماندن شما (افسران فراری) در مهاباد صلاح نیست.^۱ شبی که ما به مهاباد رسیدیم ملا (مصطفی) را دیدیم... او به ما پیشنهاد کرد که به آنها ملحق شویم بهمراه آنها به سمت نقده حرکت کردیم ولی قبل از حرکت، عده‌ای از سربازان را بهمراه چند نفری از بارزانی‌ها مامور^۲ بارگیری و حمل توپ‌ها کردیم که فردای آن روز در بین راه به ما پیوستند.

اشنویه هنوز جای امنی بود بارزانی‌ها هم تصمیم داشتند به آنجا بروند...

ما می‌دانیم جائی که تفریشیان از آن به «بین راه» تعبیر می‌کند قریه عطا الله سلدوز است. حضور بارزانی‌ها در سلدوز سه ماه طول می‌کشد به محض ورود در نقده حکومت نظامی اعلام می‌کنند و حاکم نظامی نیز شیخ صدیق برادر ملا مصطفی بود. شاه ملا را به تهران می‌خواند و به او پیشنهاد می‌کند که در حوالی همدان با مردم خود اسکان یابد و تبعیت ایران را بپذیرد ملا به بهانه اینکه من کاره‌ای نیستم باید شیخ احمد تصمیم بگیرد از تهران برمی‌گردد.

۱. قیام افسران خراسان ص ۱۰۹ و ۱۱۷.

۲. همان.

بارزانی‌ها پس از مراجعت ملا از تهران بتدریج از جلگه سولدوز، اعم از «قاراتورپاخ و ساری تورپاخ»^۱ خارج شده بودند. اما در بخش «دشت ماهور»^۲ سلدوز در ارتفاعات «وزنه» و «اسماعیل آباد» در حاشیه شمال غربی سلدوز سنگر گرفته بودند. آنان در دو ساحل رودخانه گادار نیز تقریباً در ما بین سلدوز و منطقه اشنویه سنگرگیری کرده بودند. آرتش نیز بدنبال آنان وارد سلدوز و نرده می‌شود سیاست دولت در بیرون راندن بارزانی‌ها سیاست «کیش کردن» بود نه حمله نظامی. توپخانه آرتش در بالای تپه نرده مستقر می‌شود و از روز ۲۴ اسفند سال ۲۵ شروع به پرتاب متناوب گلوله به طرف ناحیه اشنویه می‌کند.

تفریشیان قهرمان (!) نیز لوله توپ را که از بیت المال این مردم دزدیده و با خود به اشنویه برده بود، به طرف نرده می‌گیرد. گلوله توپخانه دولت به دشتهای می‌افتد ولی گلوله‌های توپ تفریشیان به وسط مردم. او در کتابش سخن از این موضوع نمی‌گوید، نمک خورده روسها از زوزه و انفجار گلوله‌های توپ خودش که بر خانه و کاشانه مردم می‌افتاد سکوت اختیار می‌کند اما از مهارت خود در امور توپ و تیر اندازی قصه‌ها دارد. البته خودش اعتراف کرده است که نیروهای دولتی قصد کشتن بارزانی‌ها را نداشتند. و نیز افسر مسئول توپخانه دولتی در بالای تپه نرده مهارت تفریشیان را تایید کرده و گفته بود: فوراً جای توپ‌ها را عوض کرده و همه مردم اطراف را نیز تخلیه کنید، تفریشیان هم توپ‌ها و هم تمام این خانه‌ها را می‌زند، ما بارزانی‌ها را ملاحظه می‌کنیم اما قساوت او چنین اجازه‌ای را به او نخواهد داد.

هنوز معلوم نیست که این آقای مسئول توپخانه که چنین برنامه‌ای را پیش بینی می‌کرده، چرا از اول توپخانه اش را در خارج از نرده مستقر نکرده؟! شاید اگر او امروز حاضر بود، به این سؤال پاسخ می‌داد که برای تفریشیان هر دو صورت قضیه مساوی بود. - که بود - اگر ترس از نیروی دولتی سران بارزانی را به کنترل تفریشیان وادار نمی‌کرد خدا می‌داند که وی چه بلائی بر سر مردم نرده و سلدوز می‌آورد. تحریک شده‌ای که جز خشونت چیزی فهمش نمی‌شد. و قتل برایش آب خوردن بود. وی قهرمانی است که برای کشته شدگان فرقه در تبریز که همگی ابزار دست روس «دشمن اشغالگر» بودند، گریه می‌کند و نام آنان را شهید می‌گذارد لیکن آنهمه قتل و غارت و تجاوز را که توسط فرقه در آذربایجان رخ داد، نادیده می‌گیرد و به قتل‌هایی که خود مرکب شده افتخار می‌کند.

وی در مورد کوبیدن نرده تنها عبارت زیر را می‌گوید:

من توپ را به «سنگان» - روستائی در سه کیلومتری اشنویه در کنار رودخانه گادار - بردم و آماده تیر اندازی شدم اولین چیزی که به فکرم رسید این بود که توپ طرف را خاموش کنم زیرا تیر اندازی توپ برای کسانی که آن را ندیده‌اند چیز وحشتناکی است...

تفریشیان در جمله فوق محتوای ضمیرش را آشکار کرده است: آیا کسانی که تیر اندازی توپ را ندیده بودند آرتشیان بودند یا مردم نرده و یا بارزانی‌ها.

به هر حال ما دیگر از این قهرمان سخن نخواهیم گفت، فقط این جمله را می‌گوئیم: او به دروغ می‌گوید من نمی‌خواستم گلوله‌های توپم آدم بکشد.

۱. قبلاً بطور مشروح و مکرر راجع به این اصطلاح بحث شده است.

۲. همان.

سران آرتش بر اساس همان تاکتیک «کیش کردن» سواران عشایر منگور و مامش را (که روزهای پیش نیروهای هم‌رزم ملا مصطفی بودند) از طرف کوه‌های جنوب سلدوز و سواران قره پاپاق را نیز در داخل سلدوز و بخش دشت ماهور (حد شمال غرب سلدوز) به سوی سنگرهای بارزانیان حرکت می‌دهد. منگورها و مامش‌ها در مقابل توپخانه بارزانی‌ها نمی‌توانند پیشروی کنند.

قبلاً ملا مصطفی از همه سران عشایر: پیران، مامش و منگور «قسمنامه» گرفته بود. یعنی آنان ۹ بار سوگند خورده بودند که هرگز بر علیه او وارد جنگ نشوند، اینک سوگندشان را شکسته بودند.

ماجرای «سیلوه»

ملا مصطفی بر گوشمالی سوگند شکنان تصمیم می‌گیرد. ما جزئیات این ماجرا را می‌دانیم ولی بهتر است شرح جریان را از زبان خود مسعود بارزانی بشنویم، او می‌نویسد:

بارزانی (پدرش) یک گردش (سریع در میان عشایر مامش) پیران و منگور را انجام داد و به آقاهای (سران) آنان شرایط را توضیح داد که بارزانی‌ها قرار گذاشته‌اند تا بهار در اراضی ایران بمانند و از آنان خواست که به آرتش ایران برای سرکوبی او کمک نکنند و در مواقع عقب نشینی آنها (بارزانیان - به هر طرف) راه را بر آنان نبندند. آقایان همه به بارزانی وعده‌های مساعد دادند ولی آنان به وعده‌های خود وفا نکردند (مگر تعداد کم شان) و بعد از این پیمان، اسلحه از دولت گرفتند و مانند مزدوران غیر نظامی لشکر کشی کردند و تبعه آرتش ایران شدند.

سپس می‌نویسد:

نیروئی از بارزانیان در ۱۳۲۵/۱۱/۳ (از اشنویه) به قریه سیلوه رفتند زیرا رؤسای مامش از طایفه قرنی آقا در آنجا جلسه داشتند به این نیروها فقط دستور داده شده بود که آنان را دستگیر کرده و به اشنویه ببرند... تیراندازی از هر سو آغاز شد و تعداد ۱۲ نفر از آقایان از پای درآمدند و از بارزانیان نیز محمد میرزا ککشارو... و نیز حالی که لوکی و درویش خانوبیدودی زخمی شدند. آنانکه (از آقایان) زنده مانده بودند دستگیر شدند و نیز چند نفر دیگر از قریه‌های «شاوله» و «نالوس» و «پسوه» دستگیر شده و به اشنویه جلب شدند... اثر این اقدام گسترده بود و همه آقایان دیگر را مرعوب کرده بود.

جنگ اسماعیل آباد:

گفته شد آرتش بر اساس تاکتیک معین خود، نیروهای محلی را جلو می‌انداخت. در حوالی روستاهای وزنه و اسماعیل آباد پنج بار نیروهای قراپاپاق با بارزانی‌ها درگیر می‌شوند. دولت همه رؤسای ایل را مجبور کرده بود که در حضور آرتش، آنان پیشمرگ این جنگها باشند.

مرحوم مشهدی موسی مرشدی (متولد شونقار و متوفی نقده) می‌گفت:

شبی به فرماندهی مرحوم حاج میر حسین طاهری ماموریت داشتیم که به سنگرهای بارزانیان شبیخون بزنیم در صف منظمی که یک گروهان آرتش تنظیم کرده بود پیش می‌رفتیم یک کتری داشتیم که گاهی به سر گیاهان می‌خورد و صدا می‌داد چند بار اخطار کردند، هر کس باعث سر و صدا می‌شود دیگر تکرار نکند، ولی من نمی‌توانستم از کتری

دل ببرم زیرا چائی را بیشتر دوست داشتم بالاخره کتری را گرفته و به گوشه‌ای از دشت انداختند نزدیکیهای صبح درگیر شدیم که مرحوم میر عبدالله طاهری و چند نفر دیگر شهید شدند.

از شهدای فوق دو نفر اهل راهدنه بودند به اسامی: غلام حسین و میرزا.

بارزانی‌ها در عید نوروز از دشت ماهور نیز که تنها جائی بود که تحت اشغال مانده بود، خارج می‌شوند و در روز ۲۰ فروردین از اشنویه به طرف ارتفاعات «قادر» حرکت کرده و در پاسگاه مرزی قادر، شیخ احمد همراه ایلش به دولت عراق تسلیم می‌شود و ملا مصطفی با عده‌ای از تفنگداران خود ابتداء مدتی در حوالی نقطه مرزی ایران، ترکیه، عراق، بطور متحرک گاهی در سمت عراق و گاهی در سمت ترکیه بوده و بالاخره از خاک ایران، پهلوی ارتفاعات مرزی را در غرب سلماس و خوی در می‌نوردد و از فاصله «قره ضیاء الدین» و «شوط» عبور کرده کنار شهر نخجوان از رود ارس گذشته و به روسیه پناهنده می‌شود.

تعدادی از اسامی شهدای قاراپایاق در غائله بارزانی‌ها به این شرح است:

۱- شهید میر عبدالله طاهری (در روستای فرزه)

۲- شهید میرزا بابائی برادر حاج اکبر بابائی (در روستای فرزه)

۳- اسد الله خان جهانگیری (در روستای فرزه).

۴- حمید فتوحی (در روستای صوفیان).

۵- موسی قلی زاده (در نقده).

۶- محرم امامعلی (کهریزه).

۷- علی قاسمی (نقده).

باز هم: کوه به کوه نمی‌رسد آدمی به آدمی می‌رسد

پس از شکست فرقه دمکرات و جمهوری کردستان در آذربایجان و استقرار حاکمیت دولت مرکزی یک سری اختلافات محلی میان مردم مراغه، هشترود، دهخوارگان، عجب شیر، بناب و میاندوآب بروز گردید و باصلاح تسویه و تصفیه حسابهای سال‌های گذشته آغاز گردید. مسائل و حتی انتقامهای باز مانده (از دوران حکومت حاج صمد خان شجاع الدوله تا زمان اقتدار «مقدمها» و «کیبیرها» و خصوصاً مسئله «انجمنها» که مردم مناطق مذکور از همه این جریانات با لفظ «حزبلیخ» تعبیر می‌کردند) موضوع درگیری‌های پراکنده علنی و غیر علنی میان مردم گشت. هر کس موقعیت خود را در خطر می‌دید عزم مهاجرت می‌کرد، هجرت به هر دیاری از جمله سلدوز. عامل دیگری نیز به این کوچها و هجرتها شتاب می‌داد و آن گرانی مایحتاج عمومی خصوصاً مواد غذایی بود که سیل مهاجران را از مناطق مذکور به سوی سلدوز روان کرد.

سلدوز نیز از دو جهت برای این مهاجرتها جاذبه داشت:

۱- همانطور که قبلاً اشاره رفت در اثر قحطی سال ۱۲۹۷ و نیز در اثر غائله سیمیتقو و ماجرای در به دری قاچاقچ،

از جمعیت قاراپایاق کاسته شده بود و سلدوز بشدت به نیروی انسانی نیازمند بود.

۲- حاصلخیزی سرزمین سلدوز که بطور مکرر از آن سخن گفته شد.

این مهاجرت از سال ۱۳۲۷ آغاز شده و در سال ۱۳۳۰ به اوج خود رسید و در آخر سال ۱۳۳۲ تقریباً پایان یافت اما بطور جسته و گریخته تا سال ۱۳۳۸، ادامه داشت. اکثر این مهاجران مردم فقیر و بی چیز بودند تقریباً شبیه وضعیت قراپاق به هنگام قاچاقچ در مناطق مذکور، را داشتند.

قراپاق‌ها خاطرات ۲۷ سال پیش را فراموش نکرده بودند و با آنان به خوبی رفتار کردند اما این روحیه سالمندان بود، جوانان با دید تقریباً تحقیرآمیز به این مردم مهاجر نگاه می‌کردند و همه آنان را که از منطقه‌های مختلف به سلدوز آمده بودند «مراغه لی» - اهل مراغه - خطاب می‌کردند و لفظ «مراغه لی» در نظر آنان همیشه با یک نوع تحقیر آمیخته بود. تقریباً نزدیک به معنای لقب «خیل لار» - خیل‌ها - که مردم مناطق مذکور در ایام در به دری به مردم قراپاق داده بودند. با این تفاوت که این مهاجرین به محض رسیدن به سلدوز مشغول کار می‌شدند بر خلاف قراپاق که در مناطق یاد شده اکثراً بی کار مانده بودند.

مهاجرین در سلدوز به سرعت ثروتمند شدند به حدی که در سال ۱۳۴۰ تعدادی از آنان در ردیف سرمایه داران و مالکین سلدوز قرار گرفتند و در اثر ازدواجها و وصلت‌ها تفاوت میان مهاجر و بومی در سال ۱۳۴۷ به کلی از بین رفت و در جنگ نرده که کمونیست‌های کرد و ترک راه انداخته بودند (آخر فروردین ۱۳۵۸) حضور آنان در کنار قراپاق، مردم سلدوز را از یک قاچاقچ دیگر نجات داد.

در حقیقت، این سیل مهاجران از نظر امور اجتماعی، قراپاق را از یک افول حتمی که در سالهای پس از ۱۳۰۱ دچار آن شده بودند رهانید و به آنان حیات بخشید.

طرح هلال آمریکا

در فصل گذشته در موارد زیاد از موقعیت خاص جغرافی منطقه سلدوز بحث‌ها شد که این موقعیت و شرایط خاص همیشه در امور بین المللی مسئله ساز بوده است.

پس از کودتای عبدالکریم قاسم در عراق (۱۳۳۷) شرایط بین المللی در مورد منطقه نفت خیز خلیج فارس به ضرر آمریکا و غرب تمام شد. سلطه آنان در منطقه مذکور سخت متزلزل شده بود چرا که حضور رقیب قدرتمندی بنام شوروی را در خلیج مشاهده کردند تنها راهی که به نظر کارشناسان کاخ سفید رسید «طرح هلال» نامیده شد.

کلیات طرح هلال که گاهی هلال سبز نامیده می‌شد بدین شرح بود:

مدیترانه - لبنان آزاد - کردستان آزاد - خلیج فارس.

این حصار بود که اولاً مانند سدی در پیش روی شوروی کشیده می‌شد تا کمونیست‌های تزار اندیش، برای عملی کردن «وصیت پتر کبیر» نتوانند در زمین و خشکی به طرف آبهای گرم پیشروی کنند. ثانیاً در فاصله عراق و شوروی علاوه بر ایران و ترکیه کشور سومی بنام کردستان حضور داشته باشد که اصطلاح «یک قدم» به اصطلاح «دو قدم» - تا آبهای گرم - تبدیل شود و شورویها نتوانند سخن همیشگی خود «ما تا آبهای گرم فقط یک قدم فاصله داریم» را تکرار کنند. ثالثاً این طرح می‌توانست سوریه را بیش از پیش قابل کنترل کند.

مرزهای دولت کردستان روی میزهای کاخ سفید با قلم نظامیان مشخص گردید، کشوری به شکل دو سوم یک هلال شب نهم ماه. که بخش سوم هلال کشور لبنان بود. پس از مرحله طرح و بررسی و «نظر»، نوبت به مرحله عملی رسید.

مقدمات آشفته‌گی لبنان آماده گردید زیرا می‌بایست نظام اجتماعی و سیاسی لبنان تضعیف می‌شد تا بتواند هماهنگی لازم را با دولتی که آمریکا برای زایمان آن آستن است، داشته باشد.

مرحله عملی در مورد کشور باصطلاح کردستان از ایران آغاز گردید زیرا بزرگترین مشکلی که در اولویت همه مراحل عملی قرار داشت، در ایران بود. این موضوع اولویت‌دار عبارت بود از تعیین مرز ایران و کشور باصطلاح کردستان در آذربایجان غربی برای اینکه ارومیه و سلدوز در داخل مرز تصویری کردستان، می‌ماند و اگر بخواهند مردم ارومیه و سلدوز را از آنجان بیرون کنند بی تردید مسئله‌ای شبیه مسئله آوارگان فلسطین پیش می‌آمد که مشکلی بزرگ، شده و دردسر زیادی ایجاد می‌کند و اگر آنان را همچنان در درون مرز خیالی خود نگاه دارند معنای دولت کردستان چیز بی‌محتوایی می‌شود، ارومیه و اطراف آن با یک میلیون جمعیت و سلدوز با قراپاق و سایر ترک زبانهایش بالغ بر یکصد هزار نفر در بهترین و حاصلخیزترین و استراتژیک‌ترین بخش کشور فرضی کردستان می‌ماند.

مشکل بالا را بدین شرح حل کردند: ارومیه را بوسیله یک جاده و پل از وسط دریاچه به آذربایجان شرقی وصل کنند و مرز تصویری را به ارتفاعات غربی ارومیه منتقل نمایند در این صورت پذیرش قراپاق به عنوان یک اقلیت چیز قابل قبول برای‌شان بود که آنهم بتدریج بوسیله مهاجرت‌ها کاملاً حل می‌گردید.

بر اساس اندیشه بالا خطوط مرزی روی میز کاخ سفید مطابق فرض بالا اصلاح گردید. هویدا نخست وزیر وقت موظف گردید جاده و پل مورد نظر را از وسط دریاچه ایجاد کند و مطالعات مقدماتی انجام یافت.

البته ظاهراً دولت ایران از ریشه ماجرا اطلاعی نداشت و مسئله جاده را تنها به عنوان یکی از همکاریهای عمرانی ایران و آمریکا حساب می‌کرد.

تا اینکه اوضاع یمن نیز به نفع شوروی چرخید و سوسیالیست‌ها در یمن به قدرت رسیدند و با تحریک شورویها عمان نیز دچار آشوب گردید و ماجرای «ظفار» و لشکر کشی شاه به آن جا پیش آمد.

این بار آمریکائیه با مسئله بزرگتر از مسئله عراق روبرو شدند اینک نفوذ شوروی در گلوگاه هرمز و در ساحل حساس دریای عمان است که حضور شورویها را در خلیج به یک واقعیت تردیدناپذیر تبدیل کرده بود.

دیگر از ارزش و کاربرد «طرح هلال» مقداری کاسته می‌شد زیرا رقیب در داخل و مرکز هلال حاضر شده بود. شاه دانست که طرح مذکور آن اهمیت قبلی را برای آمریکا ندارد با اینکه آمریکائیه هنوز دم از اجرای آن می‌زدند ولی امکان مخالفت با آن حاصل شده بود چون کسانی بودند در کاخ سفید که فکر می‌کردند پس از ماجرای یمن و ظفار نتایج حاصله از عملی شدن طرح به دردهای آن نمی‌ارزد و از طرفی شاه با پیاده کردن نیرو در ظفار که خدمت بزرگی برای آمریکا بود (زیرا اوضاع سیاسی بین‌المللی دخالت مستقیم آمریکا یا غرب را در عمان ایجاد نمی‌کرد) پس با این خدمت می‌شود، چیزی را توقع داشت. دستور بایگانی شدن پرونده جاده و پل دریاچه ارومیه را صادر کرد.

در درگیری میان کرد و ترک در سلدوز و نقده (فروردین ۱۳۵۸ - که کمونیستهای تحریک شده باعث آن بودند تا برادران مسلمان را به جان هم بیاندازند) تحلیلی که از رادیو بی بی سی شنیده می‌شد، چنین بود: «ارومیه و سلدوز مزاحم آرمان کردستان هستند». و به راستی بی بی سی کشته شدن برادران مسلمان به دست یکدیگر را جشن گرفته بود.

بخش چهارم

مونوگرافی

مونوگرافی

سبک نگارش این کتاب بر اساس آنچه یاد داشت و تنظیم اسناد و مدارک ایجاد می‌کرد، استوار است و روشن است که هر گونه تغییر در این سبک بر جریان سخن و روح کتاب لطمه وارد می‌کرد. و از جانب دیگر در چنین نوشته‌ای که سرگذشت و روال زیستی یک ایل آمده است، ضرورت پرداختن به آداب و سنن و حتی جزئیات زندگی ایل مورد بحث، احساس می‌شود.

همانطور که شرح و گزارش این مسائل در دنیای کنونی از ارزش زیادی برخوردار است به حدی که خلاء آن می‌تواند نقصی برای کتاب محسوب شود.

اما پرداختن به این قبیل موضوعات (در اینجا) نمی‌تواند خیلی دقیق و با روند مرسوم نویسندگان علوم مردم‌شناسی و مردم‌نگاری، باشد. زیرا بخشهایی از کلیات این موضوع در «بخش فرهنگ» کتاب آمده که از طرفی تکرار آنها نابجا و از سوئی همانطور که گفته شد انتقال آنها از جای خود به بخش مونوگرافی بر روح کتاب لطمه می‌زند. بنابراین، در این قسمت، تنها بخشهایی از موضوعات مونوگرافی آورده می‌شود که جای خالی در آن بخش را حتی الامکان پر نماید.

پیش از هر چیزی و هر مطلبی توضیح این نکته لازم است که هر چه در این بخش شرح داده می‌شود آداب و رسوم و سنن جاری قاراپاق است که در سال ۱۳۳۶ [شمسی] کاملاً جریان داشته و در خلال زندگی روزمره این قوم حضور مستمر، بل اصول مسلم بوده است.

موسم‌ها و روزهای مشخص سال

روزها، موسم‌ها، فصلها با معیارهای متفاوت، تقسیم بندی و نامگذاری شده‌اند که باید جدا از همدیگر بررسی شوند:

۱- موسم‌ها و نامگذاری‌ها بر اساس طبیعت فصلها و معیار کشاورزی:

(۱) سوبولانان: موسمی که آب‌ها گل آلود می‌شوند. آخر فروردین ماه که برفها آب می‌شود و سیلابها راه می‌افتد.

(۲) اوت قاینیان (اوت قاینایی): اردیبهشت که علفها از زمین می‌جوشند.

مثلاً: فلانی از سفر می‌آید یا سوبولاناندا یا اوت قاینانگیندا - فلانی دیگر پیر و مریض شده و خواهد مرد، یا سوبولاناندا یا اوت قاینانگیندا.

(۳) گل آئی: ماه گله‌ها. خرداد.

(۴) مهلت آیی: ماه مهلت: از پانزده فروردین تا ۱۵ اردیبهشت که آسمان برای کشاورزان - مخصوصاً صیفی کاران -

مهلت می‌دهد که به کاشتن پردازند. یعنی باران در حد مناسب می‌بارد نه زیاد. و زمینها حالت «کش» یعنی نه خشک و نه گل هستند.

(۵) اوت پیچینی: موسم درو علوفه و چمن. از دهم خرداد تا بیستم.

(۶) قرخ بشش: روز پانزده اردیبهشت. روزی است که باران آن حیاتی است که ماه مهلت تمام می‌شود و مزارع سخت نیازمند باران می‌شوند.

(۷) آریپچینی: از روز دهم تیر شروع می‌شود.

۹) قورا پیشیرن: غوره پزان: مرداد ماه: ماهی که گرمای آن غوره را می‌پزد. یعنی به انگور تبدیل می‌کند.

۱۰) قویروق دوغان: موسم زایش قویروق: روز ۱۵ مرداد یعنی وسط تابستان.

قویروق: دم.

دوغماق: زائیدن. لیکن در موارد زیادی به معنای «تحقق یافتن» به کار رفته و می‌رود «قویروق دوغوب» قویروق تحقق یافته است.

مراد از این اصطلاح این است که دم و پایان زاینده گی طبیعت و تولید کشاورزی فرا رسیده است.

۱۱) قاپستی: پاییزین قاپستی آیی: ماه درب بندان پائیز: مراد آذر ماه است که دیگر چیزی از صحرا به خانه و انبار

نمی‌آید و درها بسته می‌شود. و نیز: موسمی که سرما میان مردم و صحرا حائل می‌شود.

۱۲) بویوک چيله: چله بزرگ: از اول دی ماه تا دهم بهمن.

۱۳) کیچیک چيله: از دهم بهمن تا دهم اسفند.

چله گردانی: مردم کشاورز از آغاز آذر کاملاً بی کار می‌شدند. بیشتر وقتشان را در میعادگاه‌ها از قبیل، کنار فلان

دیوار، میدان وسط آبادی، تپه (بلندی کوچک) فلان محله یا تک دکان روستا و یا بازار قریه‌های بزرگ و... دور هم جمع شده و گپ می‌زدند.

هر گاه ماه محرم یا رمضان به فصل بی کاری می‌افتاد، نعمت بزرگی برای آنان بود که در مساجد جمع می‌شدند. با

فرا رسیدن زمستان (اگر محرم یا رمضان نبود) دیگر جایی برای وقت گذرانی دسته جمعی نبود. کودکان از بازی گوشی

و جوانان از انواع بازی و مردان از مجمعه‌های گپی باز می‌ماندند. روزهای کوتاه زمستان به کندی می‌گذشت، پس چه

بهانه‌ای بهتر از «چله گردانی». از یک گوشه شروع می‌کردند: امروز چله در خانه فلانی است. فردا هم در خانه دیگری.

چله را خانه به خانه می‌گرداندند اگر تعداد خانوار روستا کمتر از ۶۰ روز بود مجدداً چله به خانه اول می‌رسید. وای به

حال کسی که در نوبت او اوضاع هوا درهم و برهم، کولاک و سرمای شدید باشد چرا که بهانه‌ای بدست بی کاران

می‌افتاد: ایه چه بدعق است!

۱۴) قرخ بئش: چهل و پنج: باز همان، روز وسط زمستان. که تنها ۵ روز از چله کوچک گذشته است اما نویدی از

پایان سرمای سوزان است.

۱۵) بایرام آیی: اسفند ماه. «اورتاتک - آخرتک»

۱۶) اول تک، اورتاتک، آخر تک: تک یعنی فرد. سه، سه شنبه آخر اسفند است که در تک سوم یادی از گذشته گان

می‌کنند و بر سر مزارها آمده خرما، حلوا و اخیراً شیرینی احسان می‌کنند. ولی تک آخر مخصوص جشن چهارشنبه

سوری است. که «چرشنبه آخسامی» عصر ما قبل چهارشنبه، نامیده می‌شود.^۱

۱۷) باجا باجا: روزن، روزن: شبی که فردایش عید نوروز است. البته در جاهای دیگر آذربایجان مراسم باجا باجا را در

شب چهارشنبه سوری برگزار می‌کنند.

۱۸) نوروز بایرامی.

۱. چهارشنبه اول را «یالان چرشنبه» و دوم را «دوغور چرشنبه» و سوم را «قارا چرشنبه» و چهارم را «آخر چرشنبه» می‌نامند.

۱۹) حاجی لیلک گئلن: روز نهم فروردین. که سر و کله مرغان مهاجر که سمبلشان لک لک است پیدا می‌شود و به معنای اطمینان کامل از فرا رسیدن بهار است و بچه‌ها با دیدن اولین لک لک به سرود خوانی شروع می‌کنند:

حاجی لیلک دام عشقینه

دامدا یووام عشقینه

بیرداماغین شاقیللات

اون ایکی ایمام عشقینه

حاجی لیلک حاج عشقینه

اوین آغاج عشقینه

بیر داماغین شاقیللات

اون ایکی حجاج عشقینه^۱

در دو بیت اول می‌گوید: حاج لک لک به عشق بام بلندی که در آن لانه می‌سازی منقارت را به صدا در آور به عشق دوازده امام.

در دو بیت دیگر: به عشق بلند درختی که در آن خانه می‌سازی و به عشق حجج دوازده گانه منقارت را به صدا در آور.

و همچنین در این روز دختران آش مشترک و مخصوص «حاجی لیلک آشی» می‌پزند.

۲۰) سهران گونی: روز سیزده فروردین.

۲- موسم‌ها و روزها با معیارهای مذهبی

۱) محرم: ایام عزاداری امام ابا عبدالله الحسین علیه السلام. که فقیر و غنی در آن با جان و دل و با صرف اموال شرکت کرده و می‌کنند. قاراپاق‌ها در عشق ورزیدن به اهل بیت (ع) از بیشتر مناطق دیگر ایران برترند و ادله زیستی اجتماعی و انگیزه‌های آن خصوصاً پس از آمدن به سلدوز روشن است.

۲) ماه صفر: مانند همه مردم ایران برای آنان نیز ماه غم و احياناً در نظرشان «ماه منحوس» است.

۳) مولود بایرامی: روز میلاد پیامبر اکرم (ص).

۴) رغایب: همان «لیلہ الرغائب» که معمولاً اصطلاح «نمازلیق» به کار می‌برند و بر سر مزارها می‌روند.

۵) نیمه شعبان: که مانند سایر مناطق ایران برگزار می‌شود.

۶) قاباخلاما: روز استقبال: روزی که می‌توان با روزه گرفتن به استقبال رمضان رفت.

۷) نیت گونی: روز اول رمضان.

۸) احیا گونلری: ایام احیا (شب‌های احیا): چون سایر مناطق ایران است.

۹) فطر بایرامی.

۱۰) اسماعیل بایرامی: عید قربان.

۱. عجیب است که اینگونه سرودهای کودکان قاراپاق نیز با محبت اهل بیت (ع) آمیخته است اما با این حال در همه منابع آنان را سنی مذهب معرفی کرده‌اند.

۱۱) عید غدیر.

روزهای هفته

شنبه: شنبه.

شنبه ایتاسی: یکشنبه.

تک آخشامی: دوشنبه.

تک گونی: سه شنبه.

تک ایتاسی: چهارشنبه.

جمعه آخشامی: پنجشنبه.

جمعه: جمعه.

شرح مراسم:

۱: چهارشنبه سوری: برنامه‌ها از عصر سه شنبه شروع می‌شود. و تا طلوع آفتاب روز چهارشنبه ادامه می‌یابد که عبارت است از: الف: توده‌های آتش و پریدن از روی آن و «شار بازی».

شار: قره پاپاها به بعضی از چیزهای گرد «شار» می‌گویند. مثل تیل، گلوله‌های کروی، بولبرینگ ساچمه - البته خود ساچمه هم رایج است - و گلوله‌ای سفت و محکم از پنبه که برای چهارشنبه سوری درست می‌کنند.

گلوله پنبه‌ای به قطر ۱۲ سانت که اطراف آن را با نخ از چرم محکم می‌پیچانند. رشته‌ای نیز به طول یک متر مانند بند آتش گردان به آن می‌بستند آنگاه در روغن کرچک یا بزرک - و در چهل سال اخیر، نفت - خیس می‌کردند آن را آتش زده و پس از چرخاندن به دور سر به آسمان رهاش می‌کردند.

ب: سوجوزی: گردو برای آب: پوسته گردو را که در شبهای پیش در ضمن «شپیره» به مصرف رسیده‌اند به دقت جمع نموده و بطور سالم - به صورت کاسه سالم - برای آن شب آماده می‌کردند. درون آنها را پر از روغن کرچک - بزرگ و اخیراً نفت - می‌کردند. گاهی فتیله‌ای هم در داخل آنها می‌گذاشتند. یک آتش زده و به روی آب رودخانه گذار رها می‌کردند. صف‌های متعدد و طولانی از شعله‌های کوچک بر روی آب منظره زیبایی را به وجود می‌آورد. گاهی بین طرفین گذار رقابت و شور و هیجان شدیدی برای سبقت گرفتن گردوها در می‌گرفت.

البته این رسم در روستاهائی که در کنار گذار قرار داشتند رواج بیشتری داشت. مردمان روستاهای دیگر نیز از آب نهرها استفاده می‌کردند. اکنون این رسم نیز به سستی گرائیده است و عامل آن تغییر اوضاع اجتماعی و اقتصادی زندگی است.

ج: رنگین کردن تخم مرغ بوسیله جوشانیدن در درون انبوهی از پوسته پیاز همانطور که در سایر جاها مرسوم است. که چندین روز قبل از چهارشنبه شروع می‌شود و تا چند روز بعد از عید ادامه دارد.

د: پای (بایرام پائی): اصل معنای کلمه «پای» یعنی «سهم - سهمیه» اما در این اصطلاح به معنای «کادو و چشم روشنی» که از خانواده پدر و مادر عروس و سایر فامیلها به خانه عروس فرستاده می‌شود. چه تشکرها و چه گله گذاریها که بر سر «پای» نمی‌شود. پای علاوه بر جنبه مادی و اخلاقی یک جنبه تقدسی نیز دارد.

از آغاز آخرین هفته اسفند ماه شروع می‌گردید، در دست هر کسی بقچه ای بود و معلوم بود که در میانش سینی کوچک پر از شیرینی، کشمش، مغز گردو و بادام، انار و پارچه‌ای یا سکه طلائی قرار دارد، به سوئی می‌رود. عروسهائی که عید اولشان بود چشم به راه «پای‌ها» ثانیه شماری می‌کردند و دعا می‌کردند که محتوای بقچه پای، ارزشمند باشد که در خانواده شوهر سر افکنده نشوند.

البته یک خانم تا زمان پیری پای را از خانواده پدری (برادرها) دریافت می‌دارد. پای امروز هم به استحکام خود باقی است اما تنها پارچه یا سکه‌ای است همراه جعبه‌ای شیرینی. و دیگر آن صورت مخصوص بقچه، حضوری در انظار را ندارد.

۲: باجا باجا: برنامه‌ای است در شب اول فروردین (آخرین شب اسفند). هر کس شالی بر می‌دارد و از روزنه پشت بام دوستان و آشنایان به داخل خانه آویزان می‌کند. صاحب خانه هدیه‌ای مناسب بر آن می‌بندد از قبیل انار، تخم مرغ رنگ شده، گردو و پول و...

این مراسم به تدریج از رواج افتاده است زیرا پشت بام‌ها دیگر روزنه ندارند (رجوع کنید به بخش خانه سازی). برنامه باجا باجا، اگر برای همه یک سنت معمولی بود، برای نامزدها ضرورت داشت. و باید چیز ارزشمندی برای بستن به شال داماد آماده می‌کردند. در سایر موارد چیزی که به شال بسته می‌شد بستگی به میزان دوستی و فامیلی و اهمیت شخصیت صاحب شال داشت.

عید نوروز: علاوه بر سنت عمومی جشن و شادی، دو رسم از قاراپاق در مورد عید نوروز قابل ذکر است:

۱: در روز عید نوروز دیدار «قارابایرام» از خانواده‌هائی که در آن سال شخصی از آنها فوت کرده ضرورت دارد. و این تنها وظیفه دوست و فامیل نیست بلکه یک وظیف عمومی است. که با فاتحه، و پذیرائی با خرما و شیرینی سفید، برگزار می‌شود.

۲: بوغدا پیچینی: وقتی که یک «کرگه»^۱ درو یک مزرعه راتمام می‌کند. اولاً آن روز برنامه نهار صورت فوق العاده‌ای پیدا می‌کند. ثانیاً در آخرین ضربه‌های «مالاغان» - دریا، داس شامیله - یکی با فریاد کش دار و بلند می‌گوید: الله، محمد، یا علی.

کلمه «یا علی» را همه اعضای کرگه و سایر افراد حاضر همراه او تکرار می‌کنند. فریادی که طنینش از روستائی به روستای دیگر می‌رسد.

بستان پوزان: قاراپاق به جالیز خیار، خربزه، هندوانه بستان می‌گوید. در شهریور ماه که مابقی محصول جالیز را جمع کرده و به خانه می‌آوردند، همسایه‌های بی بستان سهمی و مقرری از آن داشتند و صاحب بستان الباقی آن را در پشت بام به «تالوار» می‌زد و بتدریج در عرض دو ماه یا بیشتر به مصرف می‌رسید. این رسم اکنون هم کاملاً از بین نرفته است.

باغ پایی: خانواده‌هائی که تاکستان دارند موظفند به خانه فامیل‌های نزدیک سبیدی از انگور را بفرستند. دوستان صمیمی نیز فراموش نمی‌شوند. گویا پروئی‌های عصر صنعت به این سنت نیز حمله‌ور شده است.

۱. رجوع شود به بخش فرهنگ.

عید مولود: به هنگام مصافحه می‌گویند «الین پیغمبر قبرینه» - دستت به زیارت مقبره رسول (ص) برسد - یا «الین پیغمبر اتینه»: دستت به دامن شفاعت رسول (ص) برسد.

عید قربان: «حاجی لار ثوابندا اولاسان»: ثواب حاجی‌ها نصیبت شود.

عید فطر: «عبادتین - یا - اورج نمازین قبول اولسون» و نیز رفتن به منزل کسانی که فردی از آنها فوت کرده است که یک رسم خیلی جدی می‌باشد.

عید نیمه شعبان: تبریک گوئی به تعبیرات مختلف.

واحدهای وزنی

- ۱- باتمان: من تبریز: کمی بیشتر از سه کیلو.
- ۲- باتمان: ۱۶ کیلو.
- ۳- پوط: شانزده کیلو.
- ۴- هفته: یک سوم باتمان اول، و یک هشتم باتمان دوم و نیز یک هشتم پوط.
- ۵- یاریم هفته: نیم هفته: نصف هفته: چند مثقال سنگین تر از کیلو.
- ۶- درم: یک چهارم هفته: نصف یاریم هفته.
- ۷- چرک: چارک: یک چهارم درم: یک هشتم هفته.

غذاها و خوردنیهای مقدس

- ۱- سفره به نام معصومین (ع) که در سایر جاها نیز رایج است.
- ۲- شله زرد - اخیراً در میان آنان رسم شده است.
- ۳- امام چورکی: احسان‌ها و مهمانیها به نام امام (ع).
- ۴- پخش حلوی نذری.
- ۵- آب زمزم (در خانه حاجی‌ها نگه داری می‌شود - جهت استشفاء).
- ۶- تربت کربلا جهت استشفاء.

غذاها و خوراکی‌های موسمی

- ۱- سمنویزان.
- ۲- بورانی زمستانی - اخیراً در حال متروک شدن است.
- ۳- حاجی لیلک آشی که قبلاً ذکر شد - در زمره بازیهای کودکانه است که این هم در شرف فراموشی است.
- ۴- چيله قارپزی.
- ۵- شبچره زمستانی برای شب نشینها - مرکب از مغز گردو، بادام و کشمش و...

اسامی سایر خوراکیهای بومی

- ۱- اوماج آشی. آشی از عدس، لوبیا، سبزی، پیاز به قدر زیاد و اوماج - اوماج: خمیز کم آبی که در آرد ورمالیده می‌شود و بصورت خرده هائی به بزرگی نخود و عدس در می‌آید که به درون آش می‌ریزند.

۲- تروشلو آش: همان اوماج آشی است، منهای پیاز، و به جای آن عدس و نخود دارد و ترشی زیادی که به آن افزوده می‌شود.

۳- کدو دوشاب: تکه‌های کدو پخته در دوشاب.

۴- قویماق: حریره.

۵- چغندر...

در مورد غذاهای مرسوم و همه جائی برآستی آشپزی قاراپاق با آشپزی تبریزی که شهرت جهانی دارد رقابت می‌نماید.

زیارتگاه‌ها

سولدوز زیارتگاه ندارد زیرا همانطور که قبلاً شرح داده شد اصولاً تاریخ مسکون شدن این سرزمین بیش از ۱۸۰ سال نیست و قبل از آمدن قاراپاق‌ها کسی یا مردمی در آن سکونت نداشته و یک منطقه جدید می‌باشد که از زیر دریاچه بیرون آمده است.

از قبور امام زاده‌ها در آنجا خبری نیست. چندین «اجاق» دارند که قبور سادات خودشان می‌باشد. مانند: میرآوا اجاقی، نظام آباد اجاقی و لواشلی اجاقی.

تفریح گاه‌ها

۱- کوه و چشمه سار سلطان یعقوب در جنوب نقده.

۲- یئدی گۆز: هفت چشمه در روستای کوزه گران.

۳- شور بلاغ: برکه شور: چندین چشمه کوچک که آبهایشان شور و آلوده به گوگرد و آهک می‌باشد.

۴- ساحل سرسبز و چمنزار سرتاسر رودخانه گادار.

۵- شیخ معروف بلاغی - امروز بی اهمیت شده است.

شکارگاه‌ها

۱- حسنلو گولی ۲- سهران گولی ۳- شام - یا - جبل: نیزارستان وسیع جنوب غربی دریاچه ارومیه ۴- سرتاسر ساحل گادار در زمستان.

طبابت سنتی

ابتدا بهتر است بحثی در مورد انواع «مرهم» و «پاخاج» داشته باشیم تا مطالب این بخش به طور منظم‌تر شود. پاخاج همان مرهم است یعنی مرهم به دو نوع تقسیم می‌شود:

۱- آنچه مواد تشکیل دهنده آن از مایعات و آردها و گردها هستند.

۲- آنچه کل یا بعضی از مواد تشکیل دهنده آن از دانه‌ها یا خرده سبزی‌ها می‌باشد. این قسم را «پاخاج» می‌گویند.

انواع مرهم:

۱- قند خمیری (خمیر قند): آرد گندم با قند به میزان تقریباً مساوی.

۲- قاتق قویماغی: خمیری که از آرد و خامه درست می‌شود.

- ۳- دوشاب خمیری: از آرد و دوشاب.
- ۴- مرهمی از: موم مذاب، روغن گاو، زرد چوبه، آرد و اگر عسل به آن افزوده شود بهتر است.
- ۵- از آرد، تخم مرغ، زرد چوبه.
- ۶- از کافور و تریاک.
- ۷- از: سریشم و زرده تخم مرغ
- ۸- از: مقداری کرم خاکی را خشکانیده و کوبیده به صورت گرد در می‌آورند و با مقداری مساوی آن از خمیر کهنه که در اطراف سفره مخصوص خمیر می‌ماند و می‌خشکد به هم آمیخته و خمیر می‌ساختند.
- ۹- از: سقز و شیر (در فصل سرما قدری نفت سیاه نیز به آن می‌افزایند).
- ۱۰- از: قویماق (آرد سرخ کرده در روغن حیوانی داغ که بعداً آب به آن می‌افزایند - حریره)، سقز و سروش.
- ۱۱- از: آرد لپه، گوگرد پاس، خمیر مایه طبیعی.
- ۱۲- کوبیده گی داش (سنگ کبود)، قوروم (دوده‌های برخاسته از تنور به سقف می‌چسبند، قوروم نامیده می‌شود)، قورود (کشک) و به جای قوروم می‌توان از سیاهه دیگ استفاده کرد.
- ۱۳- از: فضله سگ و فضله کبوتر.

پاخاج‌ها:

- ۱- خرمای سیاه و کوبیده سیر.
- ۲- از صابون و پیاز پخته.
- ۳- از: سقز و خرده صابون - صابون معطر را بهتر می‌دانند.
- ۴- بذرک زرد جوشیده در شیر گاو.
- ۵- پوسته درخت نارون و پوست درخت بید و شاه ملحمی (شاه مرهمی: نوعی گیاه) همه را کوبیده به هم می‌آمیزند و به صورت خام مورد استفاده قرار می‌گیرد.
- ۶- از: زرده تخم مرغ، خرده توتون و نمک.
- ۷- از: خمیر مایه طبیعی و پر مرغ خانگی.
- ۸- از: برگ بید و برگ درخت کلمبور (نوعی درخت شبیه تبریزی ولی معمولاً مستقیم و راست نمی‌شود یعنی خمیدگی‌ها و کجی‌هایی درشت دارد) به صورت خام و تر کوبیده و به هم مخلوط می‌شوند.
- ۹- از: آبی که «کاکوتی» در آن جوشانیده‌اند. آرد، روغن، - این مرهم «خشل» نامیده می‌شود.
- ۱۰- از: خرده یونجه تر، برگ بید، روغن بزرک.
- ۱۱- از: تخم مرغ، گل ببنک (گیاهی است)، قرخ بوغوم (چهل بند - گیاهی خزنده باریک که بندها و مفصل‌های زیاد دارد) و حنا.
- ۱۲- از: پیاز داغ و کوبیده میخک.
- ۱۳- از: کوبیده گندم و آبی که از جوشانیدن تکه نمک بدست آمده باشد.
- ۱۴- پر مرغ خانگی، برگ کلم و فضله کبوتر را با هم مخلوط می‌کنند.

موارد مصرف:

- ۱- شیرین یارا (زخم شیرین) که در بدن ظاهر می‌شود: مرهم شماره سه و پاخاج شماره ۲.
- ۲- یامان یارا (زخم بد) هم‌رنگ بدن می‌باشد: توله سگ کوچک را سر بریده و شکم آن را باز کرده بی درنگ به زخم می‌بندند. سپس از بیشتر پاخاج‌ها استفاده می‌شود.
- گویند اگر این زخم به فوریت معالجه نشود از جای خود به جای دیگر بدن منتقل می‌شود (قهر می‌کند و جا عوض می‌کند) که باید از مرهم شماره ۶ استفاده شود تا به جای اصلی برگردد سپس جگر سفید و کافور را یکی از پس دیگری بر آن می‌بندند و پوست و چرم تازه (گوسفند) را نیز مفید می‌دانستند.
- ۳- قلباش (زخم یا عفونتی که در سر انگشتان و زیر پوست و گوشت نزدیک به استخوان پدید می‌شود): ابتدا داغ می‌کنند و یا در روغن داغ فرو می‌برند تا زخم آن به طرف بیرون درز کند، آنگاه رگ پخته کلم و پاخاج شماره ۴ و ۵ را بطور متناوب استفاده می‌کردند.
- ۴- خیارک (زخمی در سمت داخلی ران نزدیک به شکم در می‌آید): خیار سبز (و در فصل زمستان که دسترسی به خیار سبز نیست از خیار شور و خیار ترشی استفاده می‌شد) و نیز از مرهم شماره ۱۳ و شماره ۱ و ۲ و ۳ و نیز پاخاج شماره ۵ و ۸.
- ۵- دولاما: از فرو رفتن خار یا هر چیز دیگر در انگشت که در اثر ارتباط با آب پدید می‌آید: ابتدا سر زخم را با سنجاق و امثال آن کمی باز می‌کردند سپس از مرهم‌های شماره ۱، ۲ و ۳ استفاده می‌کردند.
- ۶- چرتغ: انواع زخمهای ریز در اطراف و زیر پلک‌های چشم (شاید نوعی تراخم باشد) چکیده آب چت چت و شیر زنی که بچه اش دختر است، بر آن می‌چکانند.
- ۷- زخمهای حوادث: پاخاج شماره ۱۰.
- ۸- درد مفاصل: کوبیده گیاه «ایت اوزرگی» - نوعی گیاه ساقه دار بدبو که دارای غوزه هائی شبیه غوزه لوبیا ولی کوچکتر، است برگهایش شبیه دو بیضی بهم چسبیده است - یا شیره ریشه آن. و نیز خوردن عرق کاکوتی.
- ۹- درد شکم: عرق کاکوتی، عرق نعناع.
- ۱۰- خون دماغ: کوبیده تره یا آب تره و نیز خاکستر موی بز را به داخل بینی می‌ریزند.
- ۱۱- درد گوش: روغن حیوانی یا چکیده پیاز داغ می‌چکانند. در صورت درد شدید از مرهم شماره ۲ هم استفاده می‌شده.
- ۱۲- تهییج گلو: پاخاج شماره ۷ را به زیر چانه و گلو می‌گذارند.
- ۱۳- یاغر (ساییدگی بدن سوارکار در اثر زین اسب): مالیدن هر نوع روغنی را کافی می‌دانستند.
- ۱۴- حصبه دووانه (دیوانه حصبه‌ای که هذیان می‌گوید): مرهم شماره ۸ را به پیشانی و جلو سر او می‌بندند.
- ۱۵- سرفه و سینه تنگی: به دانه، چهار تخمه و عرق پونه، (و پخته گل ختمی را بر روی سینه او گسترده می‌بندند).
- ۱۶- کسی را که ترسیده و بیمار شده، داغ می‌کردند یعنی دوباره او را می‌ترسانیدند.
- ۱۷- سوختگی: مرهم شماره ۴ و شماره ۱۰ و گندم یا زلخ بو داده (یا زلخ گندمی که در بهار کاشته می‌شود). با قدری جو بود داده و با سرشیر روی آن می‌بندند.

- ۱۸- زخم دهان کودک: مادر طفل به همسایه‌ها مراجعه می‌کرد با دهان بسته که نباید چیزی بگوید. آنگاه همسایه‌ها می‌فهمیدند که مرادش چیست بدین ترتیب از هفت همسایه تکه هائی از خمیر مایه طبیعی را جمع می‌کرد و آنها را در بغل هم بر روی ستون خانه می‌چسبانید با خشک شدن خمیرها زخم دهان بچه‌ها (مثلاً) خوب می‌شد.
- ۱۹- جای دندان سگ (سگ گزیدگی) خمیر مایه مخلوط با پر مرغ خانگی (پاخاج شماره ۸). البته اگر خمیر مایه از خانه صاحب سگ آورده شود زودتر تاثیر می‌گذارد.
- ۲۰- سر درد ممتد: پر مرغ خانگی را کوبیده و به صورت خمیر در آورده و بر سرش می‌مالیدند. و نیز پاخاج شماره ۱۱.
- ۲۱- درد معده: مخلوطی از کوبیده دارچین، قولنجان، هلیله زرد، هلیله سیاه، کازراخ، قرص کمر و هل را کفله می‌کردند. و شیره ریشه شیرین بیان. گاهی شیره مذکور را آمیخته با عسل به صورت قرص در آورده و در هر وعده غذا یک قرص میل می‌کردند و می‌کنند.
- ۲۲- درد چشم: حاضر بزرک (داروئی قرمز که جهودها می‌ساختند) چکیده آب گیاه چت چت و دانه‌های گیاه «بزوشه». که گیاه «باغایار پاغی» هم نامیده می‌شود، از تنظیف عبور داده و به چشم می‌چکانند.
- ۲۳- لطمه خوردگی استخوان، شکستگی دنده‌ها: مرهم شماره ۹ و نیز ریشه «چله داغی» - گیاهی است - را بر روی پوست محل شکستگی می‌مالند.
- ۲۴- اسهال کودک: ماست گاومیش، تخم مرغ پخته، کته - و نیز آجر را به صورت خاک در آورده و گرم کرده و کودک را با آن قنداق می‌کردند. و عرق بو مادران.
- ۲۵- به هوش آوردن بیهوش: دود (خصوصاً دود پارچه)، بوی کاه گل، جلو دماغ او می‌گرفتند و فاصله دو ابروی او را ماساژ می‌دادند.
- ۲۶- زگیل گاو و گوساله: مرهم شماره ۱۲. گاهی برای زگیل انسان هم از آن استفاده می‌شده.
- ۲۷- شاش بند: پر مرغ خانگی، برگ کلم و فسله کبوتر (پاخاج شماره ۱۴) را بر او می‌بندند و نیز دُم گیلان را دم کرده و می‌خورند و همچنین دانه‌های گیاه «خانم سالاندی» (تاج خروس).

خانه سازی و باجه دفاعی

بیشتر توضیح داده شد که قره پاپاق‌ها در ابتدای ورود به سلدوز خانه‌ها و اصطبلها را خیلی کم عرض و در عین حال طولانی و دراز می‌ساختند زیرا منطقه‌شان فاقد درخت و چوب بود.

موادی که در خانه سازی به کار می‌رفت عبارت بود از سه چیز: چم، گل رس و نی. چمن را بصورت بلوکهای مکعب مستطیلی می‌بریدند و از گل رس برای ملاط استفاده می‌کردند. بسته‌های بلند نی را روی دیوار می‌چیدند و سر آنها را به یکدیگر تکیه می‌دادند و با طناب هائی از گیاه جگن محکم می‌بستند. بدین ترتیب یک سقف شیروانی شکل به وجود می‌آمد که پشت آن را کاه گل می‌کردند.

در بخش دشت ماهور و کوهپایه‌ها به جای چم از سنگ استفاده می‌شده.

هر کدام از بزرگان ایل یک اطاقی از خشت نیز در گوشه‌ای از حیاط درست می‌کردند که به تدریج به پیدایش قلعه‌های بزرگ نیز انجامید. پس از کاشت و تولید درخت و چوب وضعیت دیگری پیش آمد.

اٲو یا «اٲو دامی»: یک واحد مربع شکل با چهار ستون در وسط، محل اصلی زندگی. اطاق: محل پذیرائی از میمهانها که معمولاً از خشت و احياناً از آجر ساخته می‌شد. قهوه خانه: به منزله هال یا کفش کن، یا کریدورهای امروزی. ال دامی: یا صندوقخانه که نقش آن از اسمش پیداست. انبار مواد غذایی: محلی برای نگهداری گندم، آرد، حبوبات و... که برای مصرف طول سال در آن انبار می‌گشت. طوله اطاقی قبلاً به شرح رفت. کوم یعنی اصطبل گوسفندان.

ایوان: سکوی مخصوص نان پزی که ۸ ماه از سال (از ۱۰ فروردین تا ۱۵ آذر) مورد استفاده قرار می‌گرفت و در فصل سرما برنامه نان پزی در همان اٲو دامی انجام می‌شد. انبار هیزم: مواد سوختی بیشتر از تپاله دامها بود. چاله سر: چاله‌ای برای تن شوئی و استحمام. حتی در قریه‌ای مانند راهدنه که از قدیم دارای حمام بزرگ و مجهز عمومی بود، باز چاله سرها در اصطبلها حضور داشتند. چاله سر بدون استثناء در خانه هر خانواده‌ای به چشم می‌خورد. در صفحه بعد نقشه خانه‌ها در زمان‌های مختلف ترسیم شده. توضیح: در کاهدان رو باز پس از انبار کردن کاه و علف روی آن را کاه گل می‌کردند. بعدها که صاحب چوب فراوان شدند کاهدان را نیز مسقف کردند. محل نقطه چین در اٲو دامی: جای «یوک» و «یوک آلتی» است. یوک: بار: رختخواب‌ها و در کنار آن صندوق بزرگ - یا - یخدان. یوک آلتی: وسیله چوبی که یوک را روی آن می‌چیدند. این وسیله به شکل یک نردبان افقی به عرض ۷۵ سانتی متر و با ۶ پایه موازی ساخته می‌شد. طول آن بستگی به امکانات و ثروت خانواده داشت گاهی به دلیل طول زیاد آن تعداد پایه‌ها به ۸ و ۱۰ نیز می‌رسید. چه نقش و نگارهایی که روی پایه‌های آن به عمل نمی‌آمد. زیبایی و حجم یوک نشانگر جاه و جلال صاحب خانه بود.

باجه دفاعی و باصطلاح استراتژیکی: خانه‌های یک آبادی طوری ساخته می‌شد که یا اٲو دامی‌ها یا اطاقها و یا اطاق یکی با اٲو دامی دیگری متصل باشد. زیرا وجود یک باجه‌ای که یک فرد بتواند در صورت ناچاری (با زحمت) از آن عبور کند، به عنوان راه ارتباط و تماس خانه‌ها، ضرورت داشت.

این باجه‌ها باز نبوده و به صورت طاقچه‌ای بودند که دیوار کم عرض و بی دوام فضای طرفین را قطع می‌کرد. در گوشه‌ای از این طاقچه سوراخ کوچکی چسبیده به سقف آن می‌گذاشتند و در مواقع ضروری مشت‌های محکمی به دیوارک طاقچه می‌کوبیدند طرف مقابل در جلو طاقچه حاضر می‌شد و با صدائی شبیه فریاد می‌توانستند پیامشان را به یکدیگر برسانند.

در موارد عادی همان سوراخ کوچک با نمد یا کهنه پارچه‌ای از هر دو طرف محکم بسته می‌شد. این وسیله ارتباط، تنها برای مواقع خطر و حمله دشمن تعبیه شده بود. در جنگها و محاصره‌ها با ضربه هائی کل باجه باز می‌شد و مدافعین می‌توانستند خانه به خانه ارتباط یابند و به دفاع بپردازند.

هنرهای دستی

قاراپاقها مانند سایر عشایر ایران در فنون و هنرهای از قبیل: قالی بافی، جاجیم، جوراب، باشلق، بادش بافی و نمد سازی - عبای نمدین چوپانی و جلیقه و بادش نمدین و... مهارت داشته‌اند.

به دلیل حاصلخیزی بیش از حد منطقه زیستی‌شان، به تدریج از اهمیت کارهای فوق کاسته شد تا اینکه پس از سال ۱۳۰۰ غیر از جوراب، باشلق و بادش بافی بقیه به فراموشی سپرده شد.

جدی‌ترین طایفه از هشت طایفه قاراپاق در امور مذکور «جان احمدلویها» بودند که تا این اواخر دستگاه «هانا» را رها نمی‌کردند و نیز در بعضی از خانه‌های طایفه «قازاق» هم تا سال ۱۳۴۵ دستگاه قالی بافی حضور داشت و کناره هائی بافته می‌شد.

امروز دستگاه‌های متعدد قالی بافی در سلدوز هست که بیشتر به غیر بومیانی که از مناطق بناب و مراغه آمده‌اند تعلق دارد.

کوزه گری بدون چرخ و صرفاً به وسیله دست کاری بود که افراد زیادی از ایل با آن آشنا بودند و در مواقع ضروری فوراً دست به کار شده و می‌ساختند. لیکن کوزه گری با چرخ در قریه فرخزاد به عنوان مرکز صدور انواع کوزه رواج داشت.

بازی‌ها:

۱- چیلیک آغاج: (پله دسته): بازی کنان دو گروه می‌شدند، گروهی در کنار «هوه» - چاله کوچک یا علامت کوچکی که در زمین تعیین می‌شد - به نوبت با تمام قدرت پله را با دسته می‌زدند. گروه دوم باید پله را در هوا می‌زد یا با پرتاب به لب هوه می‌رسانیدند و آنها را یکی پس از دیگری می‌سوزانیدند. گاهی قرار می‌گذاشتند که گرفتن پله در هوا موجب سوختن همه گروه شود.

این بازی در اختصاص کودکان نبود. گاهی مردان مسن در دسته‌های مختلف وارد این میدان می‌شدند.

۲- هچ پوچ: بازی کودکانه که شکل دیگری از همان پله دسته می‌باشد.

۳- خاص: یک بازی دو نفری که رو به روی هم می‌نشستند و شش چاله کوچک به قطر ۷ سانت در دو ردیف درست می‌کردند و دانه‌های لوبیا، سنگ ریزه و... با تعداد معینی برای هر یک از بازی کنان انتخاب می‌کردند. پس از چرخش دانه‌ها هر کدام دانه‌های طرف دیگر را می‌برد، برنده می‌شد.

یک بازی توام با فکر بود و رابطه زیادی با تفکر داشت.

۴- آغاج آغاج.

۵- آرادان خر.

۶- تولاد دؤیدی - دوگدی - تولاد: چرخان: بچرخان. دؤیدی: کوبیدن: کوفتن. تولاد دؤیدی: چرخاندن و کوفتن.

بازی کنان دو گروه می‌شدند و برای خشن‌ترین بازی آمده می‌شدند. گروه اول در داخل یک دایره بزرگ که در زمین رسم می‌شد قرار می‌گرفتند. وسعت دایره، بسته به تعداد گروه بود و دست کم به قطر ۵ متر تعیین می‌گردید. گروه دوم با طنابهای ۱۵۰ سانتی گروه اول را می‌کوبیدند، و چه کوبیدنی!!

طنابها از رشته‌های موی بز که به «چاتی» معروف است، بافته می‌شد و چون این بازیها در فصل بی‌کاری و بارندگی انجام می‌یافت معمولاً طنابها خیس می‌شدند و فشار ضربات علاوه بر بازوی (مانند فوتبالیست‌های امروزی) قوی جوان کشاورز، وزن سنگین طناب نیز بر آن افزوده می‌شد. حالا نکوب کی بکوب!!

گروه داخل دایره حق استفاده از هیچ ابزار دفاعی یا تهاجمی را نداشتند. حتی دستهایشان نیز حق فعالیت نداشت و تنها می‌توانستند با پاهایشان طرف مهاجم را بزنند اگر پایشان به مهاجم می‌رسید وی سوخته می‌شد به شرطی که پای دیگر مدافع از دایره خارج نشود.

گاهی جر و بحثهای زیادی رخ می‌داد که آیا پای دیگر مدافع از خط خارج بوده یا نه و داورها به داوری می‌پرداختند. پر سر و صداترین حالت این بازی که شبیه «گل» امروزی بود وقتی بود که صورت بیر «تولا بیرشاپ» رخ می‌داد، فریاد بازی کنان و تماشاچیان - معمولاً پیرمردها در زمره تماشاچیان بودند - بلند می‌شد.

شاپ: ضربه پای مدافع بر بدن مهاجم، را می‌گفتند اگر صدای طناب مهاجم بر پیکر مدافع و صدای ضربه پای مدافع بر بدن مهاجم در یک زمان رخ می‌داد این حادثه تحقق می‌یافت.

این موضوع مثل شده بود، اگر معامله‌ای یا ازدواجی به آسانی انجام می‌یافت می‌گفتند فلانی‌ها مسئله را «بیرتولا بیرشاپ» کردند.

این بازی خشن بیش از همه مورد علاقه جوانان «ترکاون» بود. در قریه‌های ظلم آباد، آغابگلو و دورگه.

نام سبزی ها

۱- اوغلان اوتو: گیاهی است با بوته و برگهای ریز و گل‌های زرد. این گیاه در آغاز رویش که ترد است قابل استفاده است سپس دانه هائی به بزرگی نخود شبیه غوزه پنبه می‌دهد.

۲- قازایاقی: پاغازی، گیاهی که بر زمین پهن می‌شود. تنها سه، چهار برگ دارد که هر کدام از آن به جای پای غاز مانند است.

۳- گتیلین بارماغی ۴: کلمه کشیک ۵- گل آغا ۶- کنگر ۷: آوه لیک: دارای برگهائی شبیه برگ چغندر ولی کوچکتر از آن. ۸- یاریبیز: پونه، ۹: کوار: تره ۱۰: سالمانجاو...

نام مرغان وحشی

۱- لی «لئی»: عقاب. در منطقه زیست قاراپاق سه نوع قرقی و تنها یک نوع عقاب دیده می‌شود. این عقاب بزرگترین نوع عقاب در آسیاست به رنگ سفید متمایل به حنائی می‌باشد که «شونقار - سونقار - سنقر» نامیده می‌شود و گویا اخیراً رو به انقراض است.

۲- تای توخلو: تای یعنی همسان. و توخلو به معنی بره‌ای که یک سالش تمام شده باشد. این مرغ را به دلیل جثه بزرگش «تای توخلو» می‌نامند. قدش حد فاصل بوقلمون نر و دورنا است ولی وزنش سنگین تر از دورنا می‌باشد. این نیز اخیراً خیلی کمیاب شده است.

۳- ترلان: عقابی که قره پاق‌ها هرگز آنرا ندیده‌اند زیرا در منطقه‌شان نیست

۷- جولوت: هیکل کوچک و پاهائی نسبتاً بلند دارد و از کرمها و ماهی‌های ریز تغذیه می‌کند.

۸- قاراناز: بزرگتر از قمری و سیاه‌رنگ.

۹- باغری قره: سینه سیاه: معروف است.

۱۰- ارمنی قرن قوشی: نوعی پرستوی سینه سیاه. معمولاً عصرها در جلو ساختمان‌های بزرگ پرواز دسته جمعی

تکراری دارند. پیکرشان بزرگتر از پرستوی سینه سفید است.

۱۱- قور قور: مرغ ماهیخوار. نوع کوچک به رنگ سبز و قرمز.

۱۲- قجله: زاغ.

۱۳- قارقا: کلاغ.

۱۴- جوبان آلادان: مرغی کوچکتر از بلدرچین با کاکلی کوچک بر سر.

۱۵- کهلیک: کبک

اصطلاحات در نزولات آسمانی

۱- قیش باشی: سر زمستانه: اولین برف.

۲- قوش باشی: بارش برف با دانه‌های درشت.

۳- آغ یاغیش: باران با دانه‌های درشت.

۴- قارا یاغیش: باران نسبتاً مداوم با دانه‌های معمولی.

۵- شدرقی: باران شدید با دانه‌های درشت.

لفظ «شدرقی» به هر چیزی که بصورت مداوم و با تعداد زیاد بر جائی یا چیزی کوبیده شود، گفته می‌شود. معادل

عربی آن «صباب» است. حرکت پای اسبهای چندی که به طور چهار نعل است را نیز شدرقی می‌گویند.

۶- شه - دان شهی: شبنم. دان یعنی سحر و شه به مفهوم رطوبت.

۷- قیروو: شبنم زمستانی که به صورت برفگونه در شاخ و برگها و دیوارها می‌نشیند، ژاله.

۸- آلاچروپو: بارش باران و یا برف به صورت پراکنده.

۹- دومان: مه.

۱۰- چم: مه غلیظ.

۱۱- کولک: کولاک.

۱۲- هشه نم: اصطلاح کشاورزی حاکی از اینکه میزان باران به قدری بوده که رطوبت آن به رطوبت طبیعی زیر

شخم زمین رسیده (تلاقی دو رطوبت زیرین و زبرین) می‌گویند «هشه نم» شده. که میزان مطلوب باران است.

۱۳- ایلدرم: رعد و برق.

۱۴- دویه نک: کوبندگی: بارش بیش از حد پائیزی که زمینها را سفت و سخت می‌کوبد و مطلوب نیست. می‌گویند «دویه نک ايله دی» کوبندگی کرد.

۱۵- سازاخ: نسیم.

۱۶- ایاز: سرمای سوزان - سوز سرما.

۱۷- آغ یئل: باد سفید: از جنوب غربی می‌آید.

۱۸- قارایتل: باد سیاه: از شمال می‌آید. به این باد «مه یئل» هم می‌گویند.

۱۹- عمر دره سی: افق در جنوب شرقی. که اگر آن افق پر از ابر و گرفتگی باشد بارندگی را پیش بینی می‌کنند زیرا اکثر ابرهای بارانی سولدوز از طرف مدیترانه می‌آید. وقتی که در حین بارندگی افق عمر دره سی باز شود و ابرهای آن قسمت پراکنده شوند پایان بارندگی پیش بینی می‌شود.

گویا اصطلاح عمر دره سی (دره عمر) را از کردها گرفته‌اند.

در اول مهر ماه که هنگام «ورزن» و خشک کردن انگورها است همیشه از بارش می‌ترسند و روزانه چندین بار به افق مذکور نگاه می‌کنند تا پیش گیریهای لازم را کرده باشند.

۲۰- شاخدا: رطوبت زیاد هوا که در سرمای شب بر بوته‌ها می‌نشیند و برگها را می‌میراند. شاخدا تقریباً از اواخر مهرماه پدیدار می‌شود. و در مرحله اول برگ تاکها را می‌خشکاند و به ندرت در اواخر فروردین آمده و به جوانه‌های تاک و جالیز لطمه می‌زند. که گاهی خسارت بار می‌آورد.

متخصصین باغداری معتقدند هر وقت به ارتفاعات اشنویه برف بیارد منطقه مراغه را شاخدا می‌زند و هر وقت به ارتفاعات سهند برف بیارد منطقه سولدوز را شاخدا می‌زند.

۲۱- پندام - یا - پندامه: تلنبار شدن آب در نهر به دلیل مانعی که در مسیر آن ایجاد شود. برای آبیاری زمین‌های بلند نیاز به ایجاد پندام است.

۲۲- خفه - یا خفه لیق: هوای گرم و مرطوب راکد (بدون باد) که از تبخیرات دریاچه ارومیه ناشی می‌شود. و گاهی تداوم آن موجب پوکی سنبل‌ها می‌شود و خسارت به بار می‌آورد. البته تنها مزارعی دچار آفت می‌شوند که سنبل‌هایشان در شرایط خاصی از رشد باشد.